دیوان

استاد ابوالفرج رونی

مصحح بتصحیح

پروفسور چایکین مستشرق

مترجم اول سفارت شوروی روس در ایران

(ضمیمهٔ سال ششم مجلهٔ ارمغان)

۱۳۰۴

مطبعهٔ شوروی
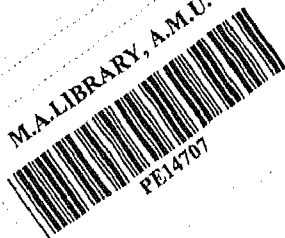
بسم الله الرحمن الرحیم

در مدح سلطان گوید

✿ منسرح مجدوع ✿

غزو گوارنده بادشاه جهان را — ناصر دین راعی زمین و زمان را
آنکه چو اوتاقران وحکم قران است[1] — هیچ مدبر نبوده هیچ قران را
درات اورایتی فراخت[2] که خورشید — پیسه نیارست[3] کرد سایه آن را
هیبت او آتشی فروخت که دریا — پشت بدو داد و باز تافت عنان را[4]
در سر رفتحش فصیح یافت بتکبیر — قاید روحانیان زبان سنان را[5]
تیغ جهادش بطول و عرض و بگوهر — قالب ثانی است راه کاهکشان را
موکب منصور او هنوز بموهند[6] — بر تن افغان همی تنید فغان را

---

(۱) نسخهٔ ۲ - آنکه چو او تا قران حکم قران است نسخهٔ ۳ - آنکه چنوتا قران و بر قران است این بیت در نسخه ۵ همچنین ثبت شده است و در نسخه ٦ نیز بهمین ترتیب ثبت افتاده است

(۲) نسخهٔ م ب فراشت

(۳) نسخهٔ ۳ ونسخهٔ ۵ پیشه ندانست نسخهٔ ۵ - و ٦ ندانست

(٤) نسخهٔ ۲ - روی بدو دادو باز بافت عنانرا نسخهٔ ۳ پشت بدو داد و بازداد عنانرا نسخهٔ ۵ - روی بدو داد و تافت بار عنان را نسخهٔ ٦ - روی بدو داده

(۵) در نسخهٔ ۵ همینطور آمده نسخهٔ ۳ - قابل روحانیان ؟ م ف - قایل

(٦) نسخهٔ ۲ - مهر از نسخهٔ ۳ - موهند ج موهند نسخهٔ م ب - موهند نسخهٔ ۵ - بموهند نسخهٔ ۸ - مهراز نسخهٔ م ب - بر تن اعدای اوتنید نسخهٔ ٦ - برتن اعدا همی در نسخهٔ ۵ همینطور امده است

کاتش سهمش رسیده بود بهرموز (۱) خوانده بر او کل من علیها فان را
پیشهٔ سرمایه بر ریاست او ماند (۲) چون زمکینش تهی گذاشت مکانرا (۳)
پیش درش بر هلاك صادر و وارد غول نیارد بخدعه بست میان را
عرصهٔ شطرنج بود ظاهر سکنت (۴) حرب دراو قائمه دوفوج گرانرا (۵)
لعب سوارش بشاهمات فرو کوفت (۶) آن دورمه گرك وآن دوپایه شبانرا (۷)
برج حصارش رحول چتر ملك دید (۸) کرد بسجده برهنه برهمنان را (۹)
جوهر صفر است تیغ شاه که تیزش (۱۰) داده بعرق رجولیان ضربان را (۱۱)
روی بقنوج کرد شعلهٔ عزمش سوی فلك راند شاخهای دخان را
رای زنی پیر بود بر در ملهی [۱۲] رای زن پیر گفت رای جوان را (۱۳)

(۱) هرمز نسخهٔ ۵ ـ بهرمز

(۲) نسخهٔ ۲ ـ تیشهٔ هر پایه بر سیاست او ماند نسخهٔ ٦ ـ بیشه هر مایه بر سیاست او ماند نسخهٔ ۳ ـ پیشه هرمایه برسیاست‌اوماند نسخهٔ ۵ ـ بیشه هرمایه‌بر سیاست اوماند

(۳) نسخهٔ ۲ ـ چون ز نگینش تهی گذاشت مکان را نسخهٔ ۳ ـ چون زمکیش تهی گذاشت مکانرا

(٤) نسخهٔ ۲ ـ عرصهٔ شطرنج بود ظاهر سرعت نسخهٔ ۳ ـ عرصه شطرنج بود ظاهر سکنت نسخهٔ ۵ و ٦ ظاهر سنگت

(۵) نسخهٔ ۲ ـ حرب در او قایمه دو فوج کران را نسخهٔ ۳ ـ حرب در او قایمه دو فوج کمان را

(٦) نسخهٔ ۲ ـ لعب سوارش بشاه تاب (بشاه مات) فرو کوفت نسخهٔ ۳ ـ تف سوارش سپاه ماه پرورد

(۷) نسخهٔ ۲ ـ آن دورمه گرك وآن دوپایه شبان را نسخهٔ ۳ ـ آن دو رمه گرك و آن دو باد شبان را نسخهٔ ۵ ـ آنکه بره گرگ و آنکه پایه شبانرا نسخهٔ ٦ ـ آن دو رمه گرك و آن دو پایه شبانرا

(۸) برج حصارش زحول حر فلك‌دید نسخهٔ۳ـ برج حصار رجول چتر ملك‌دید
نسخهٔ م ب ـ برج وحصار رجول چترملك دید نسخهٔ ۵ ـ برج حصارش زحول
نسخهٔ ٦ ـ برج و حصارش دخول چتر ملك دید

(۹) نسخه ۲ ـ ۳ ـ کرد بسجده برهنه برهمنان را

(۱۰) نسخهٔ ۲ ـ جوهر صفراست تیغ که تیزش ؟ نسخهٔ ۳ ـ جوهر صرف است تیغ شاه که بر تن !

(۱۱) نسخهٔ ۲ ـ داد بعرق رجولیان ضربان را نسخهٔ ۳ داد بفرق رجولیان ضربان‌را نسخهٔ ۵ ـ داده‌بفرق‌رجولیان ضربان‌را نسخهٔ ٦ ـ داد بعرق رجولیان ضربان‌را

(۱۲) نسخهٔ ۲ ـ رای‌زنی‌پیربودبر درملهی ؟ نسخهٔ ۳ ـ رای‌زنی پیربود بردرمالهی نسخهٔ م ب ـ رای زن پیر بود بر در منهی نسخهٔ ۵ ـ بردرد هلی نسخهٔ ٦ بردر ملهی

(۱۳) نسخهٔ۲ ـ رای‌زنی‌پیر گفت‌رای‌جوانرا نسخهٔ ۳ ـ رای‌زن‌پیر گفت رای‌جوانرا

کامده ابری که برق زود گزایش (۱) بفکند از پای حصن دیرستان را (۲)
وامده بحری که شاخ موج کهینش (۳) بر کند از بیخ جرم کوه کلان را
بر عدد لشکرش وقوف ندارند (۴) چهره گشاینده یقین و گمان را
طاقت یك موج او کراست که طوفان صدیك آن بود و غوطه داد جهان را
خیزو خمی ده که گاه حملهٔ صرصر حیله جز این نیست خیز ران توان را (۵)
رای بتدبیر پیر قلعه بپرداخت (۶) خم زد و پی کور کرد نام و نشان را (۷)
چون طلب شه ره گریزش بر بست (۸) نایژه بگشاد حوض رنگ رزان را (۹)
گنج روان را که مهر خازن او داشت پردهٔ او ساخت رستکاری جان را (۱۰)
سینه برش را که کوه موکب او بود کیش فدا کرد و سود یافت زیان را
ای بهنر بر ملوك عصر مقدم عصر بداغ تو یافت یکسر ران را (۱۱)
بی تب ارزه بحر بکاه نیارد دعوت حرب تو شرزه شیر ژیان را
تیغ کمان بر گشاد و تیر تو بسود (۱۲) تیر به تیر امتحان نکرد کمان را (۱۳)
جز تو که آورد پیل صد گله از غزو هریك از آن دام صد نهنك دمان را

(۱) نسخهٔ ۲ ـ کامد ابری که برق دودگدارش ؟ (زودگدازش ؟) نسخهٔ ۳ کامد ابری که برق زودکرانش ؟

(۲) نسخهٔ ۲ و ۳ ـ بفکند از پای حصن دیرستان را

(۳) نسخهٔ ۲ - وامد بحری که موج شاخ کهینش نسخهٔ ۳ ـ وامد بحری که موج شاخ کهینش

(۴) نباشد نسخه م ب و نسخه ٥ ـ نسخهٔ ٦ ـ ندادند

(٥) نسخهٔ ۲ ـ چند حزین نیست مردان نوبران را نسخهٔ ۳ ـ حیله جز این نیست جرزان توان را !

(٦) نسخهٔ ۲ ـ رای بتدبیر برقلعه پرداخت؟ نسخهٔ ۳ ـ رای بتدبیر عقل پرداخت؟

(۷) نسخهٔ ۲ ـ خم زد پی کود کرد نام نشان را؟ نسخهٔ ۳ ـ خم زدولی کور نام و نشان را !

(۸) چون شه ره گریزش بربست نسخهٔ ۳ ـ چون طلب شه ره گریزش بربست

(۹) نسخهٔ ۲ ـ نایره بگشادحوض ریك روانرانسخهٔ ۳ ـ نایژه بگشاحوض‌رنگرزانرا

(۱۰) نسخهٔ ٥ ـ بردهٔ او ساخت نسخهٔ ٦ ـ پردهٔ جان ساخت رستکاری جانرا

(۱۱) نسخهٔ ۲ ـ عصر بداغ تو یافت اکثر آنرا ؟ نسخهٔ ۳ ـ عصر بداغ تو یافت پیکروزان را ؟

(۱۲) نسخهٔ ۲ ـ میغ (صنع) کمان بر گشادم تیغ تو بستود نسخهٔ ۳ ـ رمح کمان بر گشاد وتیغ تو بسود نسخهٔ ٥ ـ میغ کمان در گشاد تیر تو بگشود نسخهٔ ٦ ـ میغ کمان بر گشاد تیر تو بگشود

(۱۳) نسخهٔ ٥ و ٦ ـ تیر بتیر امتحان بکرد کمانرا

مشکل غزو تو ذات عقل بیان کرد — مایه اعجاز دید شکل بیان را
تا نبود روز کینه جستن و پیکار — دل ز قیاس دل شجاع جبان را
دین تو آباد باد و ملك تو آباد[۱] — عمر تو آراسته بهار و خزان را
کرده چو نامت بهر سفر که کنی رای — عاقلهٔ حوت[۲] والی سرطان را

رمل مخبون محذوف[۳]

شاه باز آمد بر حسب مراد دل ما — مات از رایت او ساخته عونی بسزا[۴]
خیل خیل از خدمش تعبیهٔ[۵] کرده دگر — جوق جوق از حشمش تاختنی برده جدا
سوی هر مرحلهٔ راهی (بیموده) برده یك تن[۶] — زیر هر خار بنی شیری کشته تنها
نه ز لشکرگه او خیمه بسوده سر صر — نه ز پیرامن[۷] او گرد ربوده نکبا
بحر از او داشته تیمار بپایاب بتك[۸] — کوه از او خواسته زنهار بتکرار صدا
داده ناخواسته چون کیش فدا اهل فدا — بر سولانش پیل از همه جانب امرا
بسته طالع بمیان بر کمر خدمت او — همه خردان و بزرگان فلك تا (چون) جوزا
کرده خورشید پرستی یله[۹] از حشمت او — همه خورشید پرستان جهان تا حربا
سر برارای ملك ابراهیم از خاك و ببین[۱۰] — که همی (سهر) تو چون زیب دهد ملك ترا[۱۱]
داعی دولت او بسپرد خاك همی[۱۲] — ز جنوب و ز شمال و ز دبو روز صبا

(۱) خرم (نسخهٔ م ب)
(۲) نسخهٔ ۵ - عاقلهٔ روح ممدوح این قصیده کیست؟ از سلاطین غزنویه گویا فقط دو تن لقب ناصرالدین داشته‌اند نخست سبکتکین دوم مسعود ابن محمود.
(۳) ممدوح مسعود سوم
(۴) نسخهٔ ٦ - یافته
(۵) نسخهٔ ٦ - یافتنی
(٦) نسخهٔ ۲ - کشن؟ نسخهٔ ۳ - کسی نسخهٔ ۵ - سوی هر مرحلهٔ راهی بیموده بکس
(۷) نسخهٔ ۵ و ٦ - پیراهم
(۸) به تك ـ بتك | بضم با || بطك |
(۹) نسخهٔ ۵ و ٦ ـ بکه
(۱۰) نسخهٔ ۵ و ٦ - سر برارای ملك ابراهیم ای شه و ببین
(۱۱) نسخهٔ ۱ ، ۲ ، ۳ - بجای سهر شاه دارد همچنین در ۵ و ٦ کلمهٔ سهر تنها در نسخهٔ م ب پیدا شد
(۱۲) نسخهٔ ۳،۲،۱ بسپرد خاك همی که خارج از بحر است مگر بسپرد بسکون سین و بتشدید را خوانده شود نسخهٔ م ب نیز « بسپرد خاك همی » دارد

منبر خطبهٔ فتح سپهش خواهد گشت　　برج هر حصن که مانده است بعالم عذرا
زآب شمشیرش طوفان دگر خواهد خاست　　گر مسلمان نشود گبر و یهود و ترسا
سمر غزوش ترکان نوازن پس ازین　　اندر آرند باستان نو آئین (به) نوا[1]
در افغانش که به تکبیر ملایک ببرند　　اندر او بزند از گردن و گوش حورا
ای چو برجیس و چو ناهید بنام و بنظر　　تربیت[2] یافته نام و نظرت زین دو گوا
آن سپهری تو در آورد که آورد سپهر[3]　　شور هیجای تو نشاند روز هیجا
رمهٔ را که شبان پاس تو و حفظ تو گشت[4]　　نکند پیشروش جز مژهٔ شیر چرا[5]
تا بشاهین تو بر بست قضا پر عقاب[6]　　بحجاب عدم از بیم تو در شد عنقا[7]
قبضهٔ چرخ تو شیطان بسود و بگریخت[8]　　گفت این نیست مگر عهدهٔ لاحول ولا[9]
زانکه در نور تو[10] در لافگه اوج و شرف　　نور خورشید کم آید ببها و بضیا
سایهٔ چتر تو نشگفت که چون خرمن ماه　　زیر چترت سر امساك پذیرد زهوا[11]
بمقام تو مقامی که در آن آسائی　　حضرتی گردد چون غزنین بابرك و نوا
باغها راغ کند رنج قدوم ملکان　　راغها باغ کند یمن قدومت ملکا
کامران بادی در گیتی تا گیتی هست　　بسته در دامن امروز تو دامن فردا
شادخوار از تو سلاطین و ترا برده نماز (۱۲)　　نوشخوار از تو رعایا و ترا گفته دعا

---

(۱) فقط در نسخهٔ ۳ و ۵ و ٦

(۲) نسخه ٥ - تز کیت

(۳) نسخهٔ ۱ - آن سپهری که در آورده که آورد سپهر ؟ نسخهٔ ۲ - آن سپهری تو در آورد که آورد سپهر نسخهٔ ۳ - آن سپهری تو در آورد که اورا سپهر ؟

(۴) نسخهٔ ۱ - رمهٔ را که شبان باشد و حفظ تو شود نسخهٔ ۲ - رمهٔ را که شبان پاس تو حفظ تو گشت نسخهٔ ۳ - رمه را که شبان حفظ بود پاس تو شد ؟

(٥) نسخهٔ ۱ - نکند پیش روش جز مژه شیرغوا ؟ نسخهٔ ۲ - نکند مش زوش جز بژه شیر چرا ؟ نسخهٔ ۳ - نکند مژه اش جز شره شیر چرا ؟

(٦) نسخهٔ ۱ - تا بشاهین تو بر دست قضا پر عقاب ؟ نسخهٔ ۲ - تاب شاهین قضا بر تو بردست عقاب ؟ نسخهٔ ۳ - تا شبانی بر پشت قضا پر عقاب

(۷) نسخهٔ ۳ بحجاب عدم ازبیم تو درشد عنقا - این بیت فقط در نسخهٔ ۲ دیده شد

(۸) قبضهٔ چرخ تو شیطان میسود بگرفت

(۹) گفت این نیست مگر عمد لاحول ولا - نسخهٔ م ب گفت اینست

(۱۰) نسخهٔ ٦ - از نور تو

(۱۱) نسخهٔ ۱ - زیر چتر تو امساك ندارد بزهوا ؟ نسخهٔ ۲ - زیر چتر تو امسال پذیرد زهوا ! نسخهٔ ۳ - زیر چترت سر امثال بر برد رهوا ! نسخهٔ ٦ - زیر چترت سر امساك پذیرد زهوا

(۱۲) نسخهٔ م ب - و تراگشته مطیع نسخهٔ ٦ - و تراگشته مطاع

گاه رای تو و روی تو بغزو و بجهاد — گاه گوش تو و هوش تو برود و بغنا
خسرویها و اثرهای بزرگت[۱] کرده — رستم و خسرو درمجلس انس تو ادا[۲]

خفیف

(در مدح سیف الدوله محمود ابراهیم)

بادبان بر کشید باد صبا — معتدل گشت باز طبع هوا
خاك دیبا شد است پر صورت — جانور گشته صورت دیبا
شاخ چون کرم پیله گوهر خویش — بر تند گرد تن همی عمدا
سبزه اندر حمایت شبنم — سر ز پستی کشید بر بالا
ابر بی شرط مهر و عقد نکاح — گشت حامل بلؤلؤ لالا
اینك از شرم آن همی فکند — لؤلؤ نا رسیده بر صحرا
چشمها بر گشاده غنچهٔ گل — تا به بینند جمال خسرو ما
پنجها بر فراخت سرو سهی[۳] — تا کند بر کمال شاه دعا
میر محمود سیف دولت و دین — آن فلك سیرت و ملك سیما
آنکه اندرابد نظر کرداست — سوی عدلش قضا بعین رضا
آنکه اندر ازل کمر بسته است — بر فلك پیش طالعش جوزا
هیبتش جوهری است از آتش — همتش عالمی است از علیا
هر کجا پاس اوست نیست خطر — هر کجا خوف اوست نیست رجا
سهم او رعد و برق را بنمود — گفت از این اصل گشته ایم جدا
نکشد بار حلم او کونین — چون کشد طبع او همی تنها

(۱) نسخهٔ م ب - بزرگان

(۲) اگر بیت نهم رابه این ترتیب بخوانیم که سر بر ارای ملك ابراهیم از خاك و ببین که همی شاه نو چون زیب دهد ملك ترا آن وقت ممدوح این قصیده سلطان ابو سعد علاء الدوله مسعود بن ابراهیم محسوب میشود و معلوم میگردد که این قصیده باید یا در سال ۴۹۲ و یا در ۴۹۳ گفته شده باشد

(۳) نسخهٔ ۱ - پنجها بر گشاده سروزسر نسخهٔ م ب - پنجه ها بر کشیده سرواز سر نسخهٔ ۵ - پنجه ها بر کشیده سرواز سر نسخهٔ ٦ - پنجه ها گشاده سروزسر

ای متابع ترا سپاه زمین — وی موافق ترا نجوم سما

گر زمهر تو دانه(۱) سازد عقل — اندر آید بدام او عنقا

ور ز جود تو مایه گیرد روح — ذات او صورتی شود پیدا

تا بر آرد هزار لعب همی — در شبانروز گنبد خضرا

همه امروز های دولت تو — باز پیوسته باد با فردا

دهر پیش تو مانده دست بکش(۲) — چرخ پیش تو گشته (گرده) پشت دوتا(۳)

مضارع

(درمدح سیف‌الدوله محمود ابراهیم بمناسبت تعیین اوبحکومت هندوستان)

شاها نظام ملك و قوام جهانیا — با دولت مساعد و بخت جوانیا

چشم است بختیاری و در چشم نوریا(۴) — جسم است کامکاری و در جسم جانیا

چون ملت از رسول بپاکی ستوده(۵) — چون رحمت از خدای بنیکی نشانیا(۶)

گوئی دعائی آنچه بجوئی بدان رسی(۷) — گوئی قضائی آنچه بخواهی برانیا(۸)

گردون ترا سکالد کیخسروی همی — اینك بنقد والی هندوستانیا(۹)

همت بلند باید کردن که تو هنوز — بر پایهٔ نخستین از نردبانیا

(۱) نسخهٔ ۵ و ٦ - دام

(۲) نسخهٔ م ب - دهر پیش تو دست برده بکش نسخهٔ ۵ و ٦ - دهر پیش تو مانده دست بکش

(۳) نسخهٔ م ب - چرخ پیش تو پشت کرده دوتا نسخهٔ ۵ - چرخ پیش تو کرده پشت دوتا نسخهٔ ٦ - چرخ پیش تو مانده پشت دوتا

(٤) نسخه - و در چشم مردمی نسخه - ودر چشم و دیدهٔ (!) نسخهٔ ۵ - ودر چشم دیدهٔ نسخهٔ م ب - چشم است بختیاری و درچشم‌مردمی جسم است کامکاری و در جسم جانیا

(۵) نسخهٔ م ب - چون ملت رسول بپاکی ستودهٔ

(٦) نسخهٔ م ب - چون نعمت خدای زنیکی نشانیا

(۷) نسخهٔ ۵ - گوئی دعائی آنچه بگوئی بدان رسی

(۸) نسخهٔ ۵ - گوئی قضائی آنچه بگوئی برانیا

(۹) نسخهٔ ۵ - اینك بنقد . برای‌دانستن تاریخ سرودن این‌چکامه نگاه‌کن‌بحواشی چهار مقاله ص ۱٤٤ - ۱٤۵ تاریخ تفویض حکومت هندوستان بسیف الدوله در سال ٤٦۹ بوده است المعجم ص ۲۸٤

ایدون شنیده‌ایم که صاحبقران شود … هنگام تو کسی ملکا و توانیا[1]

کز روی عقل یکتنی اندر جهان ولیك … اندر هنر تمامتر از صد جهانیا

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو … در گوش او نهاد قضا لن ترانیا

گر آسمان بدرد روزی ز هیبتت … ناید ز همت تو مگر آسمانیا

اقبال خلق کرد بحکم تو کردگار … تا تو بشرط داد بهر کس رسانیا

اسباب نیکبختی در حل و عقد تست … فرمان تراست گر دهی و گر ستانیا

شکر آن خدای را که بجاه تو باز بست … این شغل و این ولایت و این قهرمانیا[2]

باز آمدند با تو همه بندگان تو[3] … با عاملی و شحنگی و پهلوانیا

اندر پناه عدل تو اکنون درین دیار … بر گرگ کی محرمی بود اندر شبانیا

دزدی که ره گرفتی بر کاروانیان … آید کنون به بدرقهٔ کاروانیا[4]

بس گردنان که گردن چونگوی بر درند[5] … گردد همی ز صولت تو صولجانیا

خواهست حیله فتنهٔ بیدار گشته را … چون گشت پیشه تیغ ترا پاسبانیا

تا در جهان نیارد حاصل بسیم و زر … کس نعمتی بزرگتر از زندگانیا

پیوسته باد با تو و با روزگار تو … عز و بقا و مملکت جاودانیا[6]

عالم شکسته خصم ترا در دل آرزو … دولت نموده حکم ترا خوش عنانیا

هزج مکفوف مقصور

در مدح خواجه منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمندی صاحب دیوان عرض

امروز نشاطی‌است فره فضل و کرم را … وامروز وفاقیست عجب تیغ و قلم را

(۱) نسخهٔ م ب - همنام تو کسی و تو گوئی همانیا نسخهٔ ٥ - همنام تو کسی ملکاو توانیا با این بیت برابر کن دو بیت قصیدهٔ مسعود سعد سلمان را که آن هم در مدح سیف الدوله محمود سروده شده است

سال پنجه ازین پیش گفت بوریحان … در آن کتاب که کرداست نام او تفهیم

که پادشاهی صاحبقران شود بجهان … چو سال هجرت بگذشت تی و سین و سه جیم

٤ ٦ ۹

(۲) نسخه - هم شغل این ولایت هم ملك سانیا ! نسخهٔ ٥ - این شغل این ولایت این قهرمانیا

(۳) نسخهٔ ٥ - بستکان

(٤) نسخه و نسخهٔ ٥ - آید چو بدرقه بره کاروانیا

(٥) نسخهٔ ۱ - بس کرد ناله کردن گردون چو گوی زر ؟ نسخه ۳ - بس کردناله کردن چون گوی او مردی ؟

(٦) نسخهٔ ٥ - عز و بقای مملکت جاودانیا

زیرا که در او بر شرف گوهر آدم　　تقدیر همی وقف کند عرض حشم را
منصور سعید آنکه بانعام و بافضال　　زوبرك و نوائی است عرب را وعجم را
آن وفد جلالت که ز نعمت نرسیده است　　شافی تر از او وفدی ابنای نعم را
شخصی است حمید آمده در قوت و بسطت[۱]　　روحی است معین شده امثال و حکم را[۲]
چرخی که جهانیست از او اختر جدش[۳]　　صدریکه شکوهی است از او بالش عم را[۴]
افراخته رایش بعطا رایت رادی　　و افروخته طبعش بوفا روی نعم را
ازاوج فلك همت او ساخته مرکب[۵]　　برفرق زحل رفعت[۶] او سوده قدم را
تیغش[۷] ز سر دهر برون برده ضلالات　　تیرش[۸] زدل ملك برآورده ستم را
گر مدح و ثنا را سبب کسب نبودی　　زو کس نپسندیدی دینار و درم را[۹]
تا مائدهٔ جودش در کار نکردند[۱۰]　　در خلقت آدم نفزودند شکم را
برشاخ بقم حشمت او تا گه بگذشت[۱۱]　　خون خشك شد اندر تن از و شاخ بقم را
گر دو سخن آید شنوا گردد لاشك[۱۲]　　گوش از لغت خاطر او جذر اصم را
حاسد نکند برحسدش سود اگر چند　　باطالع خود جمع کند طالع جم را
نوری ندهد روشنی کار حسودش[۱۳]　　اصلی نبود فربهی حال ورم را

---

(۱) نسخهٔ م ب ـ قدرت
(۲) نسخهٔ م ب - آمده
(۳) نسخهٔ ۲ و م ب ـ چرخی که جهانیست از او اختر عزمش
(٤) نسخهٔ ۲ ـ صدری که شکوهی است بدو مالش خم را جد یعنی شمس الکفات ابو القاسم احمد ابن حسن میمندی وزیر مشهور سلطان محمود غزنوی و سلطان مسعود بن محمود . عم یعنی عبد الرزاق بن احمد پسر احمد میمندی سابق الذکر که در زمان سلطان مودود وزیر بود
(٥) نسخهٔ ۲ ـ مرقد نسخهٔ م ف مرقد
(٦) نسخهٔ ا و ۲ ـ همت م ف ـ نهمت نسخهٔ م ب ـ هیبت نسخهٔ ٥ ـ رفعت نسخهٔ ٦ ـ دولت
(۷) نسخهٔ ۱ - امرش نسخهٔ ۲ و ٥ ـ سعیش نسخه ۳ و ٦ - تیغش م ف ـ تیغش
(۸) نسخهٔ نهیش نسخهٔ ٥ و ٦ ـ نهیش
(۹) نسخهٔ ٥ ـ ور مدح و ثنا از سبب کسب نه آمدی زو کسب نبیندی دینا رو درم را * نسخهٔ م ب ـ از کس
(۱۰) در نسخهٔ ۱ ـ مائهٔ در سایر نسخ مائدهٔ .:نسخهٔ ٥ ـ تا مایهٔ جودش را بر کار نکردند نسخهٔ ٦ ـ تا مائدهٔ جودش بر کار نکردند
(۱۱) نسخهٔ م ب بر شاخ بقم خشمش تا گاه چو بگذشت
(۱۲) نسخهٔ م ب بیشك
(۱۳) نسخهٔ م ب و نسخهٔ ٥ - نار نسخهٔ ٦ - کار

عزمش چو قلق گیرد ره گیرد بر باد[1]   حزمش چو ثبات آرد پل سازد یم را

سهمش بزند قافلهٔ عمر مخالف[2]   وهمش بدرد پردهٔ اسرار عدم را

در سایهٔ امنش[3] نرسد باز بتیهو   در ساحت عدلش[4] ندرد گرگ غنم را

خاك هنرش مرده کند شعلهٔ فتنه[5]   باد ظفرش روح دهد شیر علم را

تا ماله[6] زند هیچ زمین هیچ کشاورز   تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را

انگیخته از خانهٔ او خواهم شادی   آویخته در دشمن او خواهم غم را

گه منزل او برزده باسغد (و) سمرقند[7]   گه مجلس او طعنه زند[8] باغ ارم را

✿ هزج مکفوف مقصور ✿

(در مدح سیف الدوله محمود ابراهیم)

نوروز جوان کرد بدل پیر و جوان را   ایام جوانی است زمین را و زمان را

---

(۱) نسخهٔ م ب عزمش چو سبك گردد نسخهٔ ٦ - فلق

(۲) نسخهٔ ٥ ـ قافلهٔ عمر حسودش نسخهٔ ٦ ـ قافله راه مخالف

(۳) نسخهٔ م ب - عدلش

(٤) نسخهٔ م ب - امنش

(٥) نسخهٔ م ب و ٦ ـ خاك هنرش پست کند آتش فتنه

(٦) نسخهٔ ٥ و ٦ ـ ناله

(۷) نسخهٔ ٥ گه منزل او سر زده با سغد و سمرقند نسخهٔ ٦ گه لشکر او برزده تا سغد و سمرقند

(۸) نسخهٔ م ب و ٥ و ٦ ـ زده

ممدوح این قصیده یعنی منصور بن سعید نیز از ممدوحین شاعر معروف مختاری غزنوی بوده در یکی از قصاید خود مختاری گوید

چگونه بود که بیدار گشت و بیش نخفت   بخواب دید مگر تیغ عارض لشکر

عماد دولت منصور بن سعید که اوست   نظام ملك و قوام هدی و زین بشر

و در قصیده دیگر گوید

عارض لشکر منصور سعید احمد   آنکه تیغ و قلم اوست جهان را معمار

بعلاوه در لباب الالباب عوفی (ج ۲ ص ۲٤۳) نوشته شده . . . و هم او راست در حق خواجه عمید منصور بن مسعود بن احمدالحسن میمندی العارض . . . پس از تصحیح اشتباهات یعنی گذاشتن سعید بجای مسعود و احمد بن حسن عوض احمدالحسن معلوم میشود که شخص ممدوح ابوالفرج و مختاری منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمندی بوده آنوقت معنی بیت ششم این قصیده بخوبی روشن میگردد زیرا که جد منصور سعید شمس-الکفات احمد بن حسن میمندی وزیر مشهور سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بود و عمش عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی پسر وزیر ناهرده بود که او هم از مشاهیر وقت خود بود و در زمان سلطان مودود سمت وزارت داشت

هر سال درین فصل برآرد فلك از خاك[١] — چون طبع جوانان جهاندوست جهان را[٢]
گر شاخ نوان بود ز بی برگی بی برك — از برك نوا داد قضا شاخ نوان را
انواع نبات اکنون چون مورچه در خاك[٣] — از جنبش بسیار مجدر کند آن را
مرغ از طلب دانه فروماند که دانه — در خاك[٤] همی سبز کند روی مکان را
بگرفت شکوفه بچمن بر گذر باغ — چونانکه ستاره گذر کاهکشان را
آن غنچهٔ گل بین که همی نازد بر باد — از خندهٔ دزدیدهٔ فرو بسته دهان را
وان لاله که از حرص ثنا گفتن خسرو — آورد برون از لب و از کام زبان را
شاهنشه عالم که نبود است بعالم — عالم‌تر وعادل‌تر ازاو انسی و جان را[٥]
محمود جهانگیر که بسته است جهاندار — در ناصیهٔ دولت او حکم قران را
چون تیر همی راست رود[٦] گردش ایام — تا بازوی عدلش بخم آورد کمان را
بی طاعت او عقل نیامیخته با مغز[٧] — بی خدمت او عقد نبسته‌است میان را[٨]
چابکتر و زیباتر ازو کاه سواری — یك نقش نشد ساخته نقاش گمان را
ساکن کندی طبع (و) هوا پا و رکابش — گرنه حرکت میدهدی دست و عنان را
روزی که امل سست شود در طلب عمر — وقتی که اجل بسته دهد تیغ و سنان را
گیرد ز فزع روی دلیران و سواران — گردی که عدیل آمده رنك یرقان را
گاه این بجگر جفت بود باتف تموز[٩] — گاه آن بنفس یار شود باد خزان را
ابلیس کشف وارد ر آرد بکتف سر — چون میغ بر آرد بکتب گرز گران را

---

(١) نسخهٔ م ب - فلك پیر نسخهٔ ١ - هرسال برآرد فلك پیر دراین فصل
(٢) نسخهٔ ٥ - هرسال درین فصل برآرد فلك پیر چون طبع جوانان جهان‌دست جهانرا نسخهٔ ٦ - هرسال‌درین‌فصل‌برآردفلك ازخاك چون طبع‌جوانان جهاندوست جهانرا
(٣) نسخهٔ م ب و نسخهٔ ٢ - ازخاك نسخهٔ ٥ - ز خاك نسخهٔ ٦ در خاك
(٤) نسخهٔ م ب - از خاك
(٥) نسخهٔ ٥ - جسمی
(٦) نسخهٔ ٥ - شود نسخهٔ ٦ - شده
(٧) نسخهٔ‌م‌ب - بیطاعت‌او عقل‌نیامیزد‌بامغز نسخهٔ٥و٦ - نیامیزد نسخهٔ٥ - نیامیزد‌باطبع
(٨) نسخهٔ م ب - بی خدمت او عقده نپیوست میان‌را
(٩) نسخهٔ ١ - گاه این بجگر جفت بود باتف وباسوز ! نسخهٔ ٢ - گاه‌این‌بجگر جفت بود بای تموز ؟

از نیزهٔ او بینی بی آگهی او ※ آویخته چون شیر علم شیر ژیان را
همواره جهاندار معین باد و نگهبان ※ این دولت پاینده و این بخت جوان را
تا ایلک و خان قبلهٔ یغما و تتارند ※ جز درگه او قبله مباد ایلک و خان را

※ رجز مسدس مخبون — نسخه ۳ و م ب ※

زرود زاوه(۱) عبر کرد بحر ما ※ نبیرهٔ رجای خالق ابوالرجا ※
ابوالحسن علی که نعت خالق او(۲) ※ خبر دهد ز نام والدش ترا(۳)
عمید ملک شهریار محتشم ※ عماد دین مصطفای مجتبا ※
رسیده جاه او بجرم مشتری ※ برید جسم او بروح اولیا ※
گذشته قدر او زاوج آسمان ※ چو از قدر او رضای پادشا
دیانتش بکشته آتش ستم ※ تواضعش ببرده آب کبریا ※
چه نعل مرکبش چه شکل ماه نو ※ چه گرد موکبش چه کحل توتیا
برشا درودہ چون بر زمین ※ در عطاء گشوده چون در هوا
نهال عرق فضل وی ذوی الحسب ※ عیال ذات جود او ذوی النهی
بپوی سوی آفتاب دولتش ※ کز اوست آفتاب چرخ راضیا
مگرد گرد آبگرد هیبتش ※ که در کشد بدم ترا چو اژدها
عذاب او حریق در جحیم زد ※ خلاص جست ازوو گفت عافنا
ببارگاه او ملک زخلد شد ※ نداشنید کاندرای مرحبا ※
جدا کند عقیم کره او زتن ※ نشاط دل فضول سر بالتقا ※
برون برد نسیم رفق او ز بیم ※ هم اجنبی هم آشنا به آشنا ※
دوان رود سؤال سایلش بدو ※ چنانکه که دوان رود بکهربا
غنی شود امید زایرش ازو ※ چنانکه مس غنی شود ز کیمیا
همیشه تا برآید از کلام حق ※ شریف ذکر انبیا و اولیا

(۱) نسخهٔ م ب - ساوه
(۲) فضل
(۳) ممدوح این قصیده کیست ؟ اگر ابوالحسن علی بن فضل معروف بحجاج پسر ابوالعباس فضل اسفرائینی وزیر اول سلطان محمود غزنوی باشد آنگاه باید گمان برد که یا گوینده این قصیده ابوالفرج نمیباشد و یا که این قصیده را میتوان از قدیمترین قصاید آن استاد شمرد زیرا که ابوالحسن علی حجاج را در جمله ممدوحین فرخی هم پیدا میکنیم

زعشرت و زلهو بادش امتحان | بدولت و ببخت بادش التجا
قوی بعون و سعی در حق ولی | یلی بامر و نهی در تن مــلا (۱)
نه مرتقاش سوده نعل مرتقی | نه مقتدیش دیده عزل مقتدا (۲)

مجتث مقصور

(در مدح سیف الدوله محمود ابراهیم)

بدیع نیست بشب دیدن ستاره در آب | بروز بین که سپهری است پرستاره بر آب
زمین چو آینه صورت نمای گشت مگر | ز گل نماند میان هوا و آب حجاب
گل غنوده ببوی از بهشت یافته بهر | چو نیکبختان برخاست بانشاط از خواب
تو گوئی (۳) اورا بلبل که غنودن او | نموده بود بتلقین خواب راه صواب
کسی که رنگ غرابش نماند اندر سر (٤) | زروی عقل نباشد بر او دلیل شتاب
چگونه شد که جوان شد از آن سپس که نماند | درخت را بسر شاخ بر نشان غراب
یکی بمستی بستان نگاه کن گوئی | که ابر ساحت اورا شراب داده نه آب
ولیکن آن بین کز حد اعتدال گذشت (۵) | مگر که یابد از فرط آب فصل شراب
تو این طراوت و این خرمی بدشت و بباغ | زسعی میغ مدان وز یمین شاه بیاب

---

(۱) نسخهٔ م ب - در تن یلا

(۲) درتعلق این قصیده بهابوالفرج رونهٔ تردیدی هست زیرا که نخست این چکامه تنها در دونسخهٔ دیوان ابوالفرج یافت شده است و دوم ممدوحش اگر ابوالحسن علی پسر ابوالعباس فضل اسفرائینی باشد و آنگاه باید وقت ظهور ابوالفرج کشیده شود بروز گاری بسیار پیش اززمان سلطان ابراهیم ولی ازطرف دیگر سبك این قصیده سبك معمولی اشعار استاد ابوالفرج است برای کسب اطلاع از سر گذشت ابوالحسن علی بن فضل معروف به حجاج نگاه کن بترجمهٔ یمینی ص ۳٦۱ و ۳٦۲ مختاری در یکی ازقصاید خود مدح میگوید از ابوالحسن علی بن محمد بن حسین

سعادتی چه بزرك است و گوهری چه نفیس | ملوك را هنری خواجهٔ عمید رئیس
ابو الحسن علی بن محمد بن حسین | که پیش رایش گردون حسیب و مهر خسیس
سپهر قدری کاندر خلاف و خدمت اوست | نحوست کیوان و سعادت برجیس

(۳) نسخهٔ م ب - تو گفتی

(٤) نسخهٔ م ب - از برسر نسخه ٥ از پس سر

(۵) نسخهٔ ۲ - ولیکن آنکه نه از حد اعتدال گذشت نسخهٔ ٥ - ولیکن آن کز حد اعتدال گذشت نسخهٔ ٦ - ولیکن آن آئین کز حد اعتدال گذشت

که میغهای دژم را بخشك سال اندر ‌ ‌ ‌ یمین شاه معونت کند بفتح الباب

امیر عادل محمود سیف دولت و دین ‌ ‌ ‌ که بیشکار دل و دست اوست بحر و سحاب

خدا یگانی کز تخت و تاج عالم را ‌ ‌ ‌ از او کنند سؤال و بدو دهند جواب

فلك سیاست او بسته بر شهور و سنین ‌ ‌ ‌ زمانه طاعت او بسته بر قلوب و رقاب

اگر چه درهمه کاری به از شتاب درنك ‌ ‌ ‌ بجودش اندر یابی[1] به از درنك شتاب

خدنك او نه عجب گر شهاب سیر بود ‌ ‌ ‌ که دیو دولت اورا غمی کند چو شهاب

مگر که فرع قوی حال تر زاصل از آنك ‌ ‌ ‌ عقاب گیرد تیرش همی بپر عقاب

دل مخالف ملك از نهیب ناجخ او ※ ‌ ‌ ‌ چو توزیی است بر او تافته شب مهتاب

زدست آتش[2] سیماب رنك شمشیرش ‌ ‌ ‌ روان دشمن او شد جهنده چون سیماب

نشان قبلهٔ طاعت شناس بارگهش ※ ‌ ‌ ‌ نشان قبلهٔ طاعت بود بلی محراب ※

بسی نماند که باران ابر رحمت او ‌ ‌ ‌ بر افکند زبیابانها غرور سراب ※

روان رستم اگر با زره بحرب شود[3] ‌ ‌ ‌ گریز خواهد ازاو چون کبوتر ازمضراب

زبس عمارت عدلش چنان شود که بدهر ‌ ‌ ‌ نکرد یارد کس را شراب مست خراب

خدایگانا فرمان تو براند و بداشت ‌ ‌ ‌ زمان بدست عنان و زمین بپای رکاب[4]

توئی که سهم تو برباید از حوادث چنك ‌ ‌ ‌ توئی که خشم تو بستاند از نوایب ناب

فرو گرفت چپ و راست بدسکال ترا ‌ ‌ ‌ سپاه هیبت تو چون حروف را اعراب

همیشه تا بتموز و بدی بکار شود ※ ‌ ‌ ‌ لباس توزی و کتان و قاقم و سنجاب

جهان‌تو جوی وولایت تو گیر و گنج تو بخش ‌ ‌ ‌ سپه‌تو ران وبزرگی تو دار و کام تو یاب

بزیر چتر تو چون سایه ملك را آرام ‌ ‌ ‌ زبیش عدل تو چون تیر ظلم را پرتاب

※ مجتث مقصور ※

در مدح طاهر علی مشکان (چهار مقاله ۱۸۲)

گرفت مشرق ومغرب سوار آتش و آب ‌ ‌ ‌ ربود حرص امارت قرار آتش و آب

(۱) نسخهٔ م ب و ۵ و ٦ - یاری

(۲) نسخهٔ م ب - ز آب و آتش

(۳) نسخهٔ م ب - اگر با زره بحرب رود نسخهٔ ٦ - روان دشمن اگر با زره بحرب شود بریزد از تن او همچو نغمه از مضراب

(۴) نسخهٔ ۵ - خدا یگانافرمان تو بر آن دو بداشت زبان بدست و عنان و فلك بپای و رکاب نسخهٔ ۵ - زبان

همی شکنجد باد و همی شکافد خاك — بجنبش اندر دود و بخار آتش و آب

بخشك و تر بجهان در بگشت ناظر عقل — نیافت اصلی جز مستعار آتش و آب

نهاد گوئی چون مهر در کنار نگین — سپهر ملك زمین در کنار آتش و آب

بکار زار منه پیش این دو سلطان پی — که کارزار کند کار زار آتش و آب

بزینهار مبر پیش این دو سلطان تن(۱) — که موم وملح شود زینهار آتش و آب

مگر گریز که تنگشان شمارد باز(۲) — بدان نگردد گرد شکار آتش و آب

مگر کهشاهی جمشید شان شناسد مور(۳) — بدان کند حذر از رهگذار آتش و آب

بلند گشت بره بانك نام و آتش و سنك — بزرك شد بهنر کار زار(٤) آتش و آب

ز بأس و رفق خداوند ماست پنداری — شعار آتش و آب و دثار آتش و آب

تبارك آن ملك واحدی که صاحب را — بباس ورفق کند جفت وبار آتش و آب

عماد دولت و دین طاهر علی که دلش(٥) — یسار دارد بیش از یسار آتش و آب

بهار فضل (و) بزرگی(٦) که تن نیار اید — مگر بجامهٔ خلقش بهار(٧) آتش و آب

نکار طبع کریمی که چشم نگشاید(۸) — مگر بخامهٔ لطفش نکار آتش و آب

عیار ذهنش و رایش نه معتبر دارند(۹) — بلی نه معتبر آید عیار آتش و آب

وقار عزمش و حزمش نه محتمل باشد — نعم نه محتمل آید وقار آتش و آب

همی منیع تر(۱۰) آید ز گرد موکب او — حصار منزل او از حصار آتش و آب

---

(۱) نسخهٔ م ب و ٦ - بزینهار مبر سوی این دو سلطان دست نسخهٔ٥ - بزینهار مبر پیش این دو شیطان دست

(۲) نسخهٔ م ب - مگر گریز کنی نیك آن شناسد باز

(۳) نسخهٔ م ب - مگر سپاهی جمشیدیان شناسد مور نسخهٔ٥ - مگر سپاهی جمشیدیان شناسد مور نسخهٔ ٦ مگر سپاهی جمشیدیان

(٤) نسخهٔ م ب - کار وبار

(٥) نسخهٔ ۳ - عماد دولت و دین طاهر آن شهی که دلش نسخهٔ م ب - عماد دولت و دین طاهر آنکه دست و دلش

(٦) بهار فصل بزرگی

(٧) نسخهٔ م ب - نگار

(۸) نسخهٔ ٦ - بکار طبع کریمی که چشم نگشاید مگر بخامهٔ لطفش بکار آتش وآب

(۹) نسخهٔ ٥ - عیار ذهنش و رایش نه معتبر دارند بلی ز معتبر آمد عیار آتش و آب نسخهٔ ٦ - عیار وحمش و رایش نه معتبر باشد بلی نه معتبر آمد عیار آتش و آب

(۱۰) نسخهٔ م ب - رفیع تر

همی شنیع تـر آید زباد هیبت او [۱] دوار دشمن او از دوار آتش و آب

فرو نشاند بامـن [۲] ارتکاب فتنه و شور ضعیف گر بنهی [۳] اقتدار آتش و آب

بزیر عقل کی آید شمار معرفتش [۴] بزیر عقل گر آمد [۵] شمار آتش و آب

چه باك دارد با عزم و حزم او عاقل که چون زبانه بود درجوار آتش و آب [۶]

چه عجب آرد در ظل امن او عاقل که حرق و غرق پذیرد ز کار آتش و آب [۷]

ز کین و مهرش چون خلق ساعت اندر ملك همی فـزایـد خویش و تبار آتش و آب

بدین دو دخل مددیافت ورنه بگسستی قضا بچرخ گران پود و تـار آتش و آب

همیشه تا بجهان چون بر آید و برود [۸] بلند و پست بود کوه و غار آتش و آب

بسود و پایـه غنی بـاد روزگار بقـات چنانکه هست غنی روزگار آتش و آب

حسود او بدل و دیده روز و شب مانده چو شمع و طشتش در انتظار آتش و آب [۹]

(مجتث مقصور)

در مدح بونصر پارسی

قبول یافت زهـر هفت اختر آتش و آب وجیه گشت بهر هفت کشور آتش و آب

ازیـن چهار مصدر کـه آخشیجانند قوی ترند همین دو مصدر آتش و آب

هوا که بیند خشك و زمین که بیند [۱۰] تر چو باز گیرد از ایشان مقدر آتش و آب

همان کند که شهاب و همان کند که ذنب بدیو دوزخ و خورشید خاور آتش و آب [۱۱]

---

(۱) نسخهٔ م ب - همی سریع تر

(۲) نسخهٔ م ب - بامر

(۳) نسخهٔ م ب - ضعیف کرد بنهی

(۴) نسخهٔ م ب - زیره عقل نیاید شمار معرفتش

(۵) نسخهٔ م ب - کی آید

(۶) نسخهٔ م ب - چه باك دارد با حرز حزم او عاقل که حرق و غرق پذیرد ز کار آتش و آب
نسخهٔ ٥ - چه باك دارد با حزم و حرز او عاقل که حرق و غرق بریزد ز کار آتش و آب
نسخهٔ ٦ - چه باك دارد بـا حزم و عزم عـاقل که خرق و غرق بریزد ز کار آتش و آب

(۷) نسخهٔ ۳ و ٥ و ٦ این بیت را ندارد نسخهٔ م ب - چه حجت آرد با ظل امن او عاقل که زیادی موج از جرار آتش و آب

(۸) نسخهٔ م ب - در آید و برود

(۹) نسخهٔ م ب - چو شمع و کشتی در انتظار آتش و آب با این قصیده برابر کن قصایدی که مسعود سعد و سنائی و سید ناصر علوی در همین ردیف گفته اند

(۱۰) نسخهٔ م ب - که یابد

(۱۱) این شعر در نسخهٔ م ب - بود

چرا نـزاید تفـو چـرا نگارد (1) نم — اگر مؤنث هستو مذکر آتش و آب

بزرك شاخ و قوی بیخ (2) در شود بطفیل — بطبع طفلان باشیر مـادر آتش و آب

شگفت و معجب و مغرور کار دارانند — بحول و قوت خویش این دو گوهر آتش و آب

چو حول و قوت بونصر پارسی بینند — بطـوع گـویند الله اکبر آتش و آب

بزرك مرتبه صدری که بی‌جوار درش (3) — ظفر نیابـد بـرهیچ معبر آتش و آب

مجیر جانب آزاده منعمی که نگشت (4) — بجاه و نعمت با او برابر آتش و آب

اگر نه تـوشهٔ جودو سخاوتش یابـد — چگونه راجع گردد بگوهر آتش و آب (5)

وگرنـه دامـن اقبال و دولتش گیرد — چگونه ضحم شود با شناور آتش و آب [6]

بچرخ همت او بر کفایتش بنمود (7) — بشکل و هیئت برج دوپیکر اتش و آب

بعمر خـویش مقطع نـوشت نتوانـد — چنین دو پیکر وهم زین دو پیکر آتش و آب

بزرگوارا (خدایگانا) بخشندهٔ جهاندارا — مقدمی تـو بـاصل و مؤخـر آتش و آب

توئی که حکم ترا رام گشت دیو و پری — توئی که امر تو راشد مسخر آتش و آب

ز عزم و حزم تو نقشی دو بسته صرصر و کوه — ز باس و رفق تو جزوی دو ابتر آتش و آب

بجنب قدر تو پیوسته قدر نو کهن (9) — بچشم عقـل نیابـد معبر آتش و آب

برند روز ملاقات اگـر خلاف کنند — ز آب و آتش تیغ تو کیفر آتش و آب

تنور طوفـان خوانم نیـام تیغ تـرا — کز او بر آرد چون اژدها سر آتش و آب

از اضطراب و هـزیمت دمی نیاسایـد — نهیب یافته در کوه و کردر آتش و آب (10)

وز آزمایش کمتر نمونهٔ دیـدنـد — ز حبس و بند تو کانون و فرغر آتش و آب

(1) نسخهٔ م ب - نبارد

(2) نسخهٔ م ب - قوی برك

(3) نسخهٔ ۳ و م ف - مطاع و صاحب صدری که   نسخهٔ م ب و ۵ - مطاع جانب صدری که

(4) نسخهٔ ۵ - مجیر جاهی آزاد منعمی که

(5) نسخهٔ م ب - اگر نه توشهٔ ز جود و سخاوتش یابد چگونه ضخم شود با شناور آتش و آب

(6) نسخهٔ ۲ - چگونه ضحم شود با تناور آتش و آب   نسخهٔ ۳ - چگونه رحم بود با شناور آتش و آب   نسخهٔ م ب - چگونه گردد راجع بگوهر آتش و آب

(7) نسخهٔ م ب - بپیمود

(8) این شعر در نسخهٔ م ب - بود

(9) بجنب قدر تو پیوسته قدر نور کهن   نسخهٔ ۵ - بجنب قدر تو پیوسته قدر نور کهن

(10) نهیب یافته در کوه کردر آتش و آب   نسخهٔ م ب - دو کوه و در کر آتش و آب

بعرق پاك خليلى بعرض سهم كليم [1] — از آن ركاب تو سهم افكند بر آتش و آب [2]

پل سلامت و امن است پشت مركب تو — برو چه باك ترا گر شوى در آتش و آب

هميشه تا كه ز خصمى بفعل بد نازد [3] — بداورى نشود سوى [4] داور آتش و آب

بقات خواهم چندانكه دارد آهن و سنك — نهفته [5] در دل كاوالك و دربر آتش و آب

بجشنهاى چنين و بعيد هاى چنان — كشيده طبع تو از جام و ساغر آتش و آب

(مجتث مقصور)

در مدح عميدالدوله عمدة الكتاب (؟)

گه رحيل چو بگذاشتم همى اسباب — ز آب ديده همى گشت گرد من گرداب

دل از وداع رفيقان چو ديك بر آتش [6] — تن از غريو عزيزان چو مرغ در مضراب [7]

پى عزيمت من سست چون پى ناقه — ره هزيمت من بسته [8] چون ره سيماب

چه روح من چه يكى باشهٔ شكسته كتف — چه شخص من چه يكى خيمهٔ گسسته طناب

به جنبشى كه همى پيش بر گرفت سكون [9] — برفتنى كه همى باز پس گذاشت اياب [10]

برنده دهر سبورم چو مهره در ششدر — زننده چرخ عجولم چو گوى در طبطاب

نموده شكل من از فكرت اضطراب سبيل — گرفته طبع من از نفرت احتراز [11] غراب

اميد من پس از ايزد بفضل صاحب عصر — عميد دولت منصور عمدة الكتاب

بلند همت صدرى كه دولتش را هست — سپهر زير عنان و زمانه زير ركاب

(۱) نسخهٔ م ب - بعرض پاك خليلى بعرق سهم كليم
(۲) نسخهٔ م ب - از آن ركاب تو اسب افكند در
(۳) نسخهٔ ۲ - بفضل به نازد نسخهٔ ۳ - بفعل بد نازد. نسخهٔ م ب - هميشه تا كه ز خصمى بفضل در ناورد
(٤) نسخهٔ م ب پيش
(٥) نسخهٔ م ب - نهاده
(٦) نسخهٔ م ب - تن از وداع رفيقان چو نعل در آتش نسخهٔ ٥ .... چو ديك بر آتش
(٧) نسخهٔ م ب - دل از خروش عزيزان چو حنك از مضراب
(٨) نسخهٔ م ب - سخت
(٩) نسخهٔ م ب - بجنبشى كه همى باز پس گرفت سكون نسخهٔ ٥ - بجنبشى كه همى بر گرفت بار سكون
(۱۰) نسخهٔ م ب - برفتنى كه همى باز پس گرفت اياب نسخهٔ ٥ - برفتنى كه همى باز پس گذشته اياب
(۱۱) نسخهٔ م ب - احتراز

بجنب قدرش عیوق باهزار نشیب — بجای رایش خورشید درهزار حجاب
ز امن او نکشد شورو فتنه رنج سپهر[۱] — زسهم او نچشد پیل‌وپشه راحت خواب
قضا بحلم وی اندر سرشته خاك درناك — قدر بجود[۲] وی اندر دمیده باد شتاب
ببندد و بستاند بقوت عدلش — صواب دست خطاو خطا بدست[۳] صواب
مقدم است بنطق‌و مسلم است بعلم — چو بر جواب سؤال‌و چو بر سؤال جواب
کسی که کوفتهٔ خشك‌سال حادثه گشت — رسد ببخت[۴] همایون او بفتح‌الباب
تراز گردش ایام نیز اگر گله‌ایست[۵] — برود نیل رسیدی مخور غرور سراب
بپوی گرمترو راه خدمتش بر گیر — بتاز تیزترو گرد موکبش دریاب[۶]
ز قلب[۷] درگه او ساز شستکانی عمر — که قلب کعبه کند شستکانی محراب
همیشه تا بدمد مشك‌و مغز یابد بوی — همیشه تابجهد بادو خاك[۸] گیرد تاب
مباد خالی‌و فارغ دوچیز او زدو چیز — نه طبع او زنشاط‌و نه جام او زشراب
مسیر امرش چونانکه ماه راست مسیر — حساب‌عمرش چندانکه زبحراست حساب[۹]

(مضارع)

ای تیغ تو کشیده تراز تیغ آفتاب — ای نجم دین‌و از تو بکفر اندر اضطراب
باهمت تووهم نداند برید راه — با هیبت تو دهر نیارد چشید خواب
حکم ترا مطیع بود روزو شب فلك — رای ترا نماز برد سال‌ومه صواب
از اوج حق یقین تو تابنده چون سهیل — بر دیو شرك تیر تو بارنده[۱۰] چون شهاب
کین تو از طبیعت بیرون نهد قدم[۱۱] — مهر تو در بیابان وادی[۱۲] کند سراب

(۱) نسخهٔ ه - ز امن او نکشد شر و فتنه رنج سپهر
(۲) نسخه م ب - جود
(۳) نسخهٔ م ب - نشست
(۴) نسخهٔ م ب - زبخت
(۵) نسخه م ب - ز دور گردش ایام اگر ترا گله ایست
(۶) نسخه م ب - برای کحل بصر گرد موکبش دریاب
(۷) ز گرد
(۸) نسخهٔ ۲ و ۳ و م ب - آب
(۹) نسخه م ب - چندانکه مهر راست حساب .:
(۱۰) نسخهٔ م ب - تازنده
(۱۱) نسخهٔ م ب - طرب
(۱۲) نسخهٔ م ب - دریا

پیش درنك حلم تو عاجـز بود درنك گاه شتاب جود[1] تو والـه بود شتاب

ننهد كمال قـدرترا آفتـاب حـد ندهد سؤال گر زتـرا بيستون جواب

آنجا كه از هزاهز حرب ونهیب خصم برخیزد از میانهٔ شخص و اجل حجاب

این را سلب در آب ندامت بود غریق وانرا جگر بر آتش حسرت بود[2] كباب

گه دست دیر دیر جدا ماند[3] از عنان گه پای زود زود برون آید[4] از ركاب

گه تیغ كوه حمله پذیرد زتیغ تو زخم آری و بزخم گشائی در او شعاب[5]

تیر از گشاد شست تو گر برخورد بتیر ناقص كند دبیری و ابتر كند حساب[6]

گوئی كه از كمان تو گلی شود جدا هر گه كه تیرواد نهی روی برصعاب[7]

هم خواب صلح تو نشناسد همی سپهر هم راه[8] جنگ تو نپذیرد همی ایاب

جز بر[9] سنان رمح تو از تف خشم تو نشنید هیچکس كه بخون تشنه گشت[10] آب

ای در عجم سپهبد و ای در عرب امیر ای هردو جنس را[11] بهر مالك الرقاب

عون خدا و سعی تو اسلام پر كرد بی عون و سعی لشكر بتخانه ها خراب

پاك است شغل خیر تو از روی و از ریا دوراست كار غزو تو از لهو و از شراب

تا بـر زمین نبات بـود مـایه حیات تـا بـر سپهر شیر بـود بـرج آفتاب

از بخت هرچه جوئی نام بزرك[12] جوی وز دهر هرچه یابی عمر عزیـز یاب

چون آسمان بتندی با[13] دشمنان بگرد چون مشتری بخوبی بر[14] دوستان بتاب

(۱) جـور ؟

(۲) نسخهٔ م ب ـ شود

(۳) نسخهٔ ۱ ـ برون آید نسخهٔ ۲

(٤) نسخهٔ ۱ ـ جدا ماند نسخهٔ ۲ ـ فرو ماند

(٥) نسخهٔ م ب ـ زخم آری و ززخم گشائی براو شعاب

(٦) نسخهٔ م ب ـ ناقص شود . . . . . ابتر شود

(۷) نسخهٔ م ب ـ برجعاب

(۸) نسخه م ب ـ هم رای

(۹) نسخهٔ م ب ـ غیر از

(۱۰) نسخهٔ م ب ـ گردد

(۱۱) نسخهٔ م ب ـ قوم را

(۱۲) نسخهٔ م ب ـ بلند

(۱۳) نسخهٔ م ب ـ بر

(۱٤) نسخهٔ م ب ـ با

(هزج مقبوض مقصور) در نسخهٔ ۲ و ۳ و م ب

با اهل خرد[۱] جهان بکین است — مرد هنری از ان غمین است
آنکو ببر خرد مهین است — زین از رق بی خرد کهین است
بر هر کسه نشانی از هنر[۲] هست — با محنت و رنج همنشین است
ازاده همیشه خود بر این بود — تا کینهٔ گنبد برین است
هیچن جفا بر آن کند تیز — کو در خردو هنر متین است
از کار فلك عجب توان داشت — با آن همه مهر محض کین است
بر داشته مهر از آب حیوان — میل نظرش بیار کین است
سعدش همه زیر دست نحس است — زهرش همه با شکر عجین است
زان رفت به همعنانی جور — کش اسب مراد زیر زین است
جز سفله و دون نپرورد هیچ — وین خود هنری از او کمین است[۳]
آنراچو نگین[۴] دهد زرو سیم[۵] — کش یك دو صفت زهر[۶]
از ناله و از شکایت من — گوشش همه روز با طنین است
زو با که شکایتی توانکرد — کزوی همه بخردی حزین است
نی نی که پناه من ز جورش — مجموع کرم بهار دین است
صدری که بقول هر خردمند — اویست که صدر را ستین است
از جنبش کلك لاغر او — ملك است که پهلویش سمین است
با دست چو کان اوقرین شد — زان کان جواهر ثمین است[۷]
الحق سبب یسار ملك است — میمون قلمش که در یمین است
انصاف بدان یمینو آن کلك — مر دولت و ملك را یمین است
ذکر هنر و فضایل او — تسبیح کرام کاتبین است

---

(۱) نسخهٔ م ب ـ هنر
(۲) خرد
(۳) نسخهٔ م ب ـ این خود هنری از آن کمین است
(۴) نسخهٔ ۲ و ۳ ـ نگین
(۵) نسخهٔ م ب ـ آنرا چونگین دهد زر و سیم
(۶) نسخهٔ ۳ ـ نگین است نسخهٔ م ب ـ کش یکد و صفت زهر تلك این است
(۷) نسخهٔ ۳ ـ (س م)

مشموع سر بسر ملك و دانش — زان است که حافظ و امین است

هم ملك برای او مصون است [1] — هم حصن هنر بدو حصین است

يك قطره زكلك اوست هر مشك — کان مایهٔ [2] آهـوان چین است

از رشك گشاده روئی او — در ابروی روزگار چین است

از خرمن ذهن او عطارد — چون ماه زمهر خوشه چین است

عهد کرمش زعهد ها فرد — همچون بفصول فر و دین است

بینی اثر قران سعدین — چون کلك و بنانش را قرین است

هر حرف ز کلك او عدو را — ماندهٔ داغ بر جبین است

آثار سخا و مکر ماتش — همچون اثر خرد مبین است

با همت او سؤال رادست — بی رنج و غمی در آستین است

سحر از سر خامه آفرینند — سحری که سزای آفرین است

ای گوی ربوده از کریمان — وین پیش همه کسی یقین است

در درد ریا مقیم از آن شد — کز لفظ و خط تو شرمگین است

دایم بشاکری و مهرت — هم خاطر و هم دلم رهین است

از غایت شوق حضرت تو — همراه حدیث من امین است

دانی که ولای تو چو گنجی است — کاندر دل و جان من دفین است

وانکه یادم نیاری آری — رسم کرم و وفا چنین است

تا ایزد مستعان خلق است — وز او همه خلق مستعین است

با دات خدا معین و همت — وان را چه غم است کو معین است

(هزج مقصور)

درمدح سلطان علاء الدوله ابوسعد مسعود بن ابراهیم بن مسعود

عرب را آسمانی حق گذار است — عجم را آفتابی سایه دار است

ملك مسعود ابراهیم مسعود — که صاحب خاتم این روزگار است

(۱) نسخهٔ م ب ـ هم ملك ظفر بدو مصون است

(۲) نسخهٔ م ب ـ نافهٔ

همایون خسروی که عدل و انصاف ❊ بشاخ ملك او پربرگ و بار است (۱)
نظر های کریمش با طراوت ❊ هنر هـای عظیمش بی عوار است
براق همتش معراج پیمـای ❊ عقاب دولتش نهمت شکار است
بر جودش خراج بصره (۲) ناقص ❊ بر قـدرش عزیز مصر خوار است
نه بحر جود او دشوار عبره ❊ نه موج باس او آسان گذار است
سپهر از وی سپهری عکس مانند ❊ جهان از وی جهانی مستعار است
ز دامش جان شیرین در کشاکش ❊ زداغش ران گوران پر نگار است
همش درعقد ملك انسی و جنی ❊ همش درحبس طاعت مورو مار است
چنان برباس امنش غالب آمـد ❊ که گفتی امن او فصل بهار است
چنان تنبیه سهمش کاری افتاد ❊ که گفتی سهم او روز شمار است
همـه احکام کلیش آفریده ❊ همـه ارکان جزویش استوار است
نوندش کوه و صحرا را سماری ❊ حسامش دین و دنیا را حصار است
یکی با معجزو برهان دلدل ❊ یکی با رعدو برق ذوالفقار است
یکی خاکی که صرصر زو پیاده است (۳) ❊ یکی آبی که برآتش سوار است
از ان مر پشت ماهی را پشیزه ❊ وزاین در دیدهٔ کیوان شرار است
از ان برعلم بیطاران تطـاول ❊ و زاین در مغز جباران خمار است
خدنگش جرم (٤) بی جان است لیکن ❊ بدو هر گونه جرمی (٥) جان سپار است
شهاب ازجرم سنگش فضله در بست (٦) ❊ که شیطان از گشادش سنگسار است
کمان رستم دستان بسختی ❊ کم از تبوك نرم شهریار است
قضا را بازوی چرخش خجیدن (۷) ❊ باندامش کشیدن صعب کار است

(۱) نسخهٔ م ب - بشاخ ملك از او
(۲) نسخه م ب - مصر
(۳) نسخهٔ م ب - بیار است
(٤) نسخهٔ م ب - جسم
(٥) نسخهٔ م ب - جسمی
(٦) [م ب] ؟ شهاب ارزانکه فضلش فضله‌ور نیست ازوی که نسخهٔ ۲ - شهاب از زانکه فضله ور نیست نسخهٔ ۳ - شهاب از ویك فضلش فضله ور نیست
(۷) نسخهٔ م ب - قضارا بارهٔ چرخش کشیدن

بشکل پیل یکدیدش[1] نگه کن نعم چون پیل یکدیدش[2] هزار است
زمین را هبکلش سد سکندر ❀ هوا را قامتش قد چنار است
بتن چون گرد کوهی در سلاسل بتك چون گرد بادی در عیار است
نهنك آب ورزش باد پرور[3] ❀ کزان یشك درازش مسته خوار است[4]
چکال حرب اندر حمله در وی[5] بلرزد گر حکا سامهار است[6]
بجنب فتنه کافد خلقت او را[7] هم از بینی ببینی در مهار است[8]
بیارای راوی از آثار شاهان ❀ حکایتها کز ایشان یادگار است
کرا بود است از ایشان کار و باری که بردرگاه سلطان کار و بار است
فلك ایوان قصرش دید و میدان[9] همه گیتیش گفت اندر کنار است
چه میدان موج اسب و پیل وردم چه ایوان عین بند و گیر و دار است
تو گفتی عرصهٔ شطرنج دنیاست که درعرصه دورویه کارزار است
همیشه تا شعار دین و اسلام ❀ ز جاه و منزلت با پود و تار است
بملك اندر قراری بار خسرو ❀ که دارالملك او[10] دارالقرار است

(رمل مخبون مقصور)

(در مدح منصور سعید)

جشن فرخندهٔ فروردین است روز بازار گل و نسرین است

---

(۱) نسخهٔ م ب - یکرنگش
(۲) نسخهٔ م ب - یکرنگش
(۳) نسخهٔ۲) نسخهٔ۳- نهنك آب‌دزدش‌بادپرور نسخهٔم‌ب -نهنك آب‌وزدش‌بادپرور
(٤) نسخهٔ م ب - گر از یشك دارش مسته خوار است
(٥) نسخهٔ ۲) نسخهٔ ۳ - چکال حرب اندر حملی از وی نسخهٔ م ب - چکاو حرب واندر حمله از وی
(٦) نسخهٔ۲ - بلرزد گر چکال شاهباز است نسخهٔم‌ب - بلرزد گر چکاو و گر نهار است
(۷) نسخهٔ ۲) نسخهٔ ۳ - تحیت فتنه کاندر خلقت او را نسخهٔ م ب - بجنب فتنه کاندر خلقت او نسخهٔ ٥ - بجنب فتنه کاندر خلقت او
(۸) هم از بینی و از بینی مهار است
(۹) نسخهٔ م ب - مشحون
(۱۰) نسخهٔ م ب - ازو

آب چون آتش عود افروز است ❊ باد چون خاك عبیر آگین است
باغ پیراسته کلـزار بهشت ❊ کابن آراستهٔ حـور العین است
برج ثور است مگر شاخ سمن ❊ که کلش را شبه پروین است
گر دبستان ز فـروغ لاله ❊ گـوئی آتشکدهٔ بر زین است
بیشه از سبزه‌واز جوی و درخت ❊ چون‌زمین دگر ازغزنین‌است[1]
آب چین یافته در حوض از باد ❊ همچـو پرکار حریر چین است
بط چینی که بباد است درو ❊ چون پیاداست که (با) نعلین‌است[2]
بچه ماند به عروسی عالم ❊ که‌سبك‌روح وگران کابین است
شه او زیبد منصـور سعید [3] ❊ که‌همین‌خسرو و آن‌شیرین است[4]
ذو فنون شاهـی کاندر فن ملك ❊ بر شاه عجمش تمکین است[5]
درّ لفظش چو بسد شاخ انگیز ❊ مشك خطش چوشکر شیرین‌است
روش تنین دارد قلمش ❊ گرچه تریاك[6] دوصد تنین است
خرد آئین کف رادش دید ❊ مایه رزق جهان گفت این است
چون بها در گهر بیش بها [7] ❊ هنر اندر گهرش تضمین است
آن دبیری است که درجوزا تیر ❊ بار قـومش رقـم تزقین است
وان‌سواری‌است که بر گردون‌ماه ❊ پیش اوچون زین برخرزین است
نـه چنو باشد و مانـندهٔ او [8] ❊ اوشه و هر که‌جزاو فرزین است

(۱) نسخهٔ ۱ - چون زمین کلی غزنین است نسخهٔ م‌ب - چون زمین کلهٔ غزنین است نسخهٔ ٦ - چون زمین دگر غزنین است

(۲) نسخهٔ ۲ و ۳ - بط چینی نه بباد است درو نسخهٔ ۳ - براو یا پیاد است که‌با نعلین است نسخهٔ م ب - بط چینی نه پیاده است درو چون پیاده است که بـا نعلین است نسخهٔ ٥ - بط چینی نه پیاده است ازو نه پیاده است که با نعلین است نسخهٔ ٦ - بط چینی نه پیاده است درو چون پیاد است که با نعلین است

(۳) لباب‌الالباب ج ۲ - شبه او زیبد منصور سعید نسخهٔ ٥ - شه او زیبد

(٤) زانکه اوخسرو واین شیرین‌است نسخهٔ‌م‌ب - که‌هم‌اوخسرووااین شیرین‌است

(٥) لباب - بر شاه عجم اش تمکین است

(٦) تریاق

(۷) نسخهٔ ٥ - جوبها در گهرش بیش‌بها نسخهٔ ٦ - چوبها در گهرش بیش‌بهاست

(۸) لباب - نه چنین باشد و مانندهٔ او م ب - نه چنان باشد مانندهٔ او

کبك‌را دل چو دل شاهین نیست — اگرش پر چو پر شاهین است
هست معراج نه چون خدمت اوست — هست بهرام نه چون چوبین است
جنك در همت او زن که ترا — همتش رهبر علیین است
جود او کعبهٔ زوار شناس — کعبهٔ کش در پی زرفین است
تکیه بر بالش اقبالش دار — که ز تاییدش دار افرین است
آفرین باد بر آن شخص کز او — حاسد او ز در نفرین است
با بقا ساخته باداش نفس — تا دعا ساخته با آمین است

(مجتث مقصور)

دلیل نصرت حق زخم نیزهٔ عرب است — از اوست هر چه بشرك اندر از بدی[1] شعب است
میان چرخ و میان ملاعبش که لعب — جهان و ملك جهان [2]
ز عقد هاش باسلام در گشایش هاست — چنین گشایش درعقد نادرو عجب است[3]
دراز هست چو امید و تن درست چو عمر — ولیك کوتهی عمر خصم را سبب است
دلی که حمله پذیرفت از او بفکرت وهم — گرش ببینی گوئی که خوشهٔ عنب است
چنان بلرزد جسم از نهیب او[4] که خرد — گمان برد که دراو روح لرزه دار تب است
نه هر که شکلش ببود مشکلش بنمود — که در حقایق علمش دقایق ادب است
بچنك شیر عرب نجم دین و صدر جهان[5] — چو شاخ معجزه هم اژدها و هم خشب است
جلیل بار خدائی که در جلالت او — سپهر و گیتی بیش از قیاس روز و شب است
موفقی که ز جودش ستاره در خجلت — مظفری که ز تیغش زمانه در هرب است

---

(۱) نسخهٔ او ٦ – از بدی نسخهٔ ۲ و ۵ از هدی

(۲) نسخهٔ او ۵ – بردو ماند یك ندبست نسخهٔ ۲ – بردوماند ویك ندبست نسخهٔ ۳ – هر دووانکه بدنست ؟ نسخهٔ م ب – هر دو دادیك بدبست؟ نسخهٔ ٦ – هر دو داو یك ندبست

(۳) نسخهٔ م ب – از او عجب است

(٤) نسخه م ب – جان از مهابتش

(۵) (نسخهٔ ۳) نسخهٔ ۱ – نجم دین عصاگر جنك ؟ نسخهٔ ۲ – نجم‌دین و خیك دارد ؟ نسخهٔ م ب – نجم دین عصا که جنك ؟ نسخهٔ ۵ – ندارد نسخهٔ ٦– نجم دین و خنك خراو ؟ ؟ !

زفر دولت او و شکوه حشمت او ❀ هوا گشاده دل و روزگار بسته لب است
بسازگاری طبعش مفید چون صحبت [۱] بکار سازی رایش مصیب چون زهب است
موافق آمد با رای طبع کنیت او [۲] که حلم او که قدرت قوی تر از غضب است
در ان زمان که جهانی پر آتشین [۳] در ان میان که سپاهی دراهنین سلب است [٤]
نه عدل را نظر است و نه عقل را بصر است نه فضل را هنر است و نه حرص را طلب است [۵]
بزخم یك دو کند شخص شیر شمشیرش
قضا مشقت پیری [٦] نهاد گرزش را از انکه تن را تاثیر کمترش حدب است [۷]
ایا عدیم نظیری کجا [۸] وجود و عدم زچون تو نسل یکی بیوه و دگر عزب است
توئی که از تو و از روزگار همت تو [۹] جهان براحت و عالی تن تو [۱۰] در تعب است
حطب که گرمی تیغ تو دید و تیزی آن [۱۱] چه گفت گفت که آتش بجای این حطب است [۱۲]
غذای سهم تو خون عدوست پنداری و گرنه چون [۱۳] رگش از خون تهی تر از عصب است
همیشه تا فلك است و همیشه [۱٤] تا ملك است همیشه [۱۵] تا حسب است و همیشه تا نسب است
نشاط یار و طرب جفت طبع و رای و ذات که شرق و غرب زتو با نشاط و با طرب است

(۱) نسخهٔ م ب ـ صحت
(۲) نسخهٔ م ب ـ موافق امده با زخم طبع کینهٔ او
(۳) نسخهٔ ۱ ـ در آتشین غصه است نسخهٔ ۲ پر آتشین عقد است نسخهٔ ۳ ـ پر آتشین است (!) نسخهٔ م ب ـ در آتشین عیبه
(٤) نسخهٔ ۵ ـ در ان زمان که جهانی در آتشین غلبه است نسخهٔ ٦ ـ در ان زمان که جهانی پر آتشین عقب است
(۵) نسخهٔ ۱ ـ اگر چه راستیش راست و زذنب ذنب است نسخهٔ ۲ ـ که راسش راسست با ذنب ذنب است نسخهٔ ۳ ـ اگر زداسش راسست و زذنب ذنب است نسخهٔ م ب ـ اگر چه رایتش راست در زنب ذنب است نسخهٔ ۵ ـ اگر زایش راس است و از زنب زنبست
(٦) نسخهٔ م ب ـ تندی
(۷) نسخهٔ م ب ـ جذب
(۸) نسخهٔ م ب ـ که در
(۹) نسخهٔ م ب ـ توئی که از اثر روزگار همت تو
(۱۰) نسخهٔ م ب ـ بس دشمن تو
(۱۱) م ب ـ تندی
(۱۲) م ب ـ گر آتش بنزد این حطب است
(۱۳) اگر چه خود
(۱٤) م ب ـ هماره
(۱۵) م ب ـ هماره

[خفیف]

روزگار عصیر انگور است ❊ خم ازو مست و چنك [1] مخمور است

خیز تا سوی باغ بشتابیم ❊ کز می و میوه اندر او سور است

سیب سیمین سلب چو گوی بلور ❊ یا چو نو خواسته بر حور است

خوش ترش زرد چهره آبی را ❊ طبع مرطوب و رنك محرور است

شاخ امرود گوئی و امرود ❊ دسته و گرد نای طنبور است ❊

تا رسیده ترنج بار ودش [2] ❊ چون فقع کوزه و چوسنگور است

نار از او نار دانه گشته [3] جدا ❊ چون عزب خانهای زنبور است

تاج نرگس بفرق نرگس بر ❊ جام زرین خواجه منصور است

صاحب عالم آنکه عالم فضل ❊ تا زاملاك اوست معمور است ❊

نیست از عقل و علم او بیرون ❊ هرچه بر سطر [4] لوح مسطور است

کار دنیا و شغل عقبی پاك ❊ بر هوا و رضاش مقصور است ❊

چرخ با اوج قدر او باطل [5] ❊ بحر با موج کف او زور است

نظم لفظش [6] چو گوهر منظوم ❊ نثر خطش [7] چو در منثور است

نقشبند طراز مهرش را ❊ صد هزار آفتاب مزدور است

گرد باد سراب کینش را ❊ تا فلك باژگونه در دور است ❊

آن سهیل است برق هیبت او ❊ که تجلیش سکنهٔ طور است.

وان شهاب است رأی ثاقب او ❊ که از او دیو فتنه [8] مقهور است

مرکب فرخ همایونش ❊ آهنین برج و آتشین سور است ،

(۱) در بعضی نسخ بجای چنك خیك و در برخی هم جام دیده شد

(۲) نسخهٔ م ب و فرهنك جهانگیری ــ بارورش نسخهٔ ٦ ــ بارودش

(۳) نسخهٔ ۲ و ۳ ج و م . ف ــ کرده

(۴) نسخهٔ م ب ــ هرچه درسطر

(۵) م ب ــ نازل

(٦) نسخهٔ م ب ــ نظم و لفظش

(۷) نسخهٔ م ب ــ نثر و خطش

(۸) نسخه م ب ــ ملك

بود چون آفتاب تیر ولیك ✿ تیز چون آفتاب با حور است [۱]
سایه در نور اگر ندیدستی ✿ جرم او بین که سایه در نور است
درتك ایدون جهد که بار بزان ✿ که تو گوئی قضای مقدور است
شكل او بی شكال بر چیزی [۲] ✿ نیك مشكل شود [۳] که مجبوراست
قالب نصرت است و نیست بدیع ✿ که براو ذات خواجه منصوراست [۴]
ایزد از عرض خواجه دور كناد ✿ هر غرض کز مراد او دور است
دل او گنج راز خسرو باد ✿ تا زمین راز دارو گنجور است

✿ مضارع ✿

گر بخت را بجاهت واقبال راند است [۵] ✿ از خدمت محمد بهروز احمد است
بحری که میغ رزق بجودش مطیر گشت ✿ صدری که سطح ملك برایش ممهد است
آزادهٔ که در خور صدر است و بالش است ✿ فرزانهٔ که لایق گاه است و مسند است [۶]
هر فضلهٔ ز عزمش رخشی است باد پای ✿ هر وصلهٔ [۷] زحزمش درعی مزرداست
با بذل طبع مكرم او آفتاب دون ✿ با ذكر سیر مسرع او ماه مقعد است
گرد سرای مصلح طوف رعایتش ✿ چون گرد جوف كوه بنای مشید است
پیش هوای مفسد سد کفایتش ✿ چون پیش چشم افعی میل زمرد است
شمشیر های ظالم شیاطین روز گار ✿ یك یك ز بیم ذرهٔ عدلش مغمد است
گر در كمین حادثه شیری است منزوی است ✿ ور درفرات فتنه نهنگی است ملحد است

---

(۱) نسخهٔ ۵ - بود چون افتاب تیز ولیك تیر چون آفتاب با حور است
نسخهٔ ٦ - نور چون افتاب تیر ولیك تیر چون آفتاب با حور است
(۲) نسخهٔ ۱ - شكل او بی‌شكال برچندین نسخهٔ ۵ - شكل او بی‌شكیل....
نسخهٔ ٦ - شكل او بی شكال هر چیزی است
[۳] نیك مشكل بود
(٤) نسخهٔ ۵ و ٦ - كه بر وداغ خواجه منصور است
(۵) فرهنك جهانگیری ندبا اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد
ابو الفرج رونی گفته -
(٦) این شعر در نسخهٔ م ب بوده است
(۷) نسخهٔ ۲ و م ب - فضله نسخهٔ ۳ - وصله لباب - بذله م . ف ذره

نفسی است نفس همت او مرقدش بلند — کز آسمان کواکب علویش مرقد است

عرضی است عرض حشمت او مسندش قوی — کز النجا یصنع الهیش مسند است

گیتی ز شبه زادن او قالب عقیم — گردون ز جنس کشتن او شخص ابلد است

تا در مشیت است وجود همال او — ذاتش بسه بی همالی ذاتی مجرد است

دریا گذار مرکب او را که گذر — دریا سراب و فد فد[1]

ایدون چو باد نرم گر ازان رود بر آب — گوئی که آب جوهر صرح ممرد است

ایدون عمود و سندان سونش کند بنعل — گوئی که میخ نعلش دندان مبرد است

ویحك چه معجز آمد کاکش که سلك او[2] — پر گوهر مسلسل و در مجعد است

از حرفهای ابجد عقدش[3] براستی — مانده تر بحرف نخستین ابجد است

با نیکخواه دولت و با بد سگال ملك — شیرین چو شهد و تلخ چو زهر مدود است

آسوده دار دهر است آسوده کار نیست[4] — آری بعون شغل وزارت مؤید است[5]

تا بر سپهر اعظم نقاش لوح را — دایم قلم نه کند زبان و نه ادرد است

پاینده باد صاحب در ظل نعمتی — کش دامن مظله ز عز مخلد است[6]

هزج مکفوف مقصور

ای بار خدایا[7] که جهان چون تو ندیده است — نام تو رسیده است بجائی که رسیده است

کردار تو در جسم جوانمردی جان است — دیدار تو در چشم خردمندی دیده است

---

(۱) نسخهٔ ۱ - درباسراب و فرقد و مهتاب فرقد است نسخهٔ ۲ - دریا سراب و فدفد مهتاب مرفد است
نسخهٔ ۳ - درباسراب و فدفد مهتاب فرقد است نسخهٔ م ب - درباسراب و فدفد مهتاب فدفد است
نسخهٔ ۵ - درباسراب و فدفد و مهتاب ز قد است نسخهٔ ۶ - دریا سراب فرقد مهتاب و فرقد است
دریا سراب فدفد و مهتاب مرقد است ؟

(۲) نسخهٔ م ب - نوك او

[۳] نسخهٔ م ب عقفش

[۴] نسخهٔ ۵ - آسوده دارد هر است آسوده کار نیز آری بعون شغل وزارت مقلد است نسخه ۶ - اسوده دارد هر است آسوده کار نیست آری بعون شغل وزارت مقلد است نسخهٔ م ب - آسوده دار آسوده وار

[۵] نسخهٔ ۱ مقلد است و صحیح بنظر می آید نسخهٔ م ب - مقلد

(۶) نسخهٔ م ب - کرد امنش مظله بعرش مخلد است

[۷] نسخهٔ م ب ای بار خدائی که

باوهم تو اسرار فلك روى گشاد است   باعدل تو اسباب بلا دست كشيد است

بحريست دلت كورا صد ابر غلام است   ابرى است كفت كزوى صد بحر چكيداست

بخريد عطاى تو خريدار عطا را   جزوى كه شنيدى كه خريدار خريداست

قدر تو هواى تو همى دارد در سر   زان است كه چون كيوان براوج رسيداست

خصم تو رضاى تو همى جويد در خاك   زان است كه چون آب در اوجاى گزيداست

دانند افاضل كه بفضل توبزرگى   تا گوش بزرگى شنوا شد نشنيد است

درپيش دوات وقلمت عرض و رسالت[1]   اين دست بار[2] كرده و آن پشت خميداست

بى تيشهٔ عقل تو خرد نيم تراش است   بى جرعهٔ طبع تو ادب نيم گزيد است

سطرى زتو جز آيت رحمت ننوشته است[3]   تارى زتو جز دولت باقى نه تنيد است

آنجا كه توئى دهر ز هيبت تهد پى[4]   وان را كه توئى چرخ بباطل نخليداست[5]

اين بنده چه كرداست كه بى زلت و بى جرم   از بيم فخ حادثه چون مرغ رميداست[6]

كم داهيه مانداست كه آنرا نه بسود است   كم زاويه مانداست كه دروى نخزيداست

نالى است تنش بى دل و آن نال گسسته است[7]   نارى است دلش بى تن و آن نار كفيداست[8]

درويش نديدند[9] كه محسود بود هيچ   محسود بدينگونه كه بنده است كه ديده است

گر صورت حالى كه نمودند جز آن نيست   پس بنده بهم كنيت تو نا گرويد است

---

[۱] در پيش دوات وقلمت عرض و رسالت ؟نسخهٔ ۱ - در پيش دوات وقلمت عرض رسانست نسخهٔ ۲ - در پيش دوات و قلمت عرض رسالت نسخهٔ ۳ -درپيش دوات قلمت عرضع رسالت نسخهٔ م ب - در پيش دوات و قلمت عرض رسالت

[۲] م ب - بكش داده فرهنك جهانگيرى لر بغل باشد ابو الفرج رونى كفته در پيش الخ

(۳) م ب - جز همت عالى ننبشسته است

[٤] م ب - پاى

[٥] م ب نچخيد است

[٦] م ب - پريد است

[۷] م ب تاريست تنش بى رل وان تار گسسته است

[۸] نسخهٔ ۱ - تاريست دلش بى تن و ان تار كشيده است

[۹] نسخهٔ م ب - درويش نبود است

تا حکم غم و شادی برلوح نوشته است — تا باد بدو نیك بر آفاق وزید است

از دولت تو دست حسد کوته خواهم — بادولت توخود که چخدیا که چخید است(۱)

✿ هزج مکفوف مقصور ✿

ای نام تو بخشیدهٔ بخشندهٔ ارواح ✿ — آیات رسالت را انفاس(۲) تو الواح

بر نامهٔ دیوان هنر فضل تو عنوان — در کشتی دریای سخارای تو ملاح

انعام تو بر خسته دل سایل مرهم — احسان تو بر قفل در روزی مفتاح

چون قطب فلك عرض‌ترا راحت ساکن — چون جرم قمر سیر ترا سرعت سیاح

اقبال تو خواهند بر اشباح طبایع [۳] — گرنه نکنند(٤) ایشان اقبال بر اشباح

قصاب نیارد که بفتاح دهد رنك — تا خلق تو اندر ندمد بوی بفتاح(٥)

در جاه عریض تو مساحت ننهد پی — هر چند که با وهم مسیح آمد مساح

توفیق بچنك آرد جهد تو بتوفیق — ملواح بدام آرد صیاد بملواح ✿

ناخواسته از گنج عروس‌تو چوشاهان — با خواسته خیزند همی زایر و مداح

تا آینهٔ نجح تو بازار گرفته است — آزار ندید است(٦) بدو صیقل انجاح

گر نطق تو انگیزد مرموز نیارد ✿ — مرموزتر ازسحر تو برمعجزه ایضاح(۷)

ور خشم تو افروزد مصباح نتابد ✿ — پروانهٔ مصباح بهنگامه مصباح ✿

یارب چه درخشی است جهان زیر تویارب — آن ابلق جوشندهٔ کوشندهٔ کداح

هیهات زآسیب درخشش که زآسیب — آسان فکند پیل چو شطرنجی طراح

گرداب کند حلقهٔ ناورد نخوی او — پس بر لب گرداب نهد گام چو ملاح

---

(۱) ـ درمدح ابوالقاسم خاص (رجوع کن ببیت ۱۷) ابوالقاسم خاص ازارکان دولت سلطان ابراهیم چهار مقاله ص ۱٤٦ ولی از بیت نهم چنان بر می آید که گویا ممدوح این چکامه جاه وزارت داشته انگاه باید گمان برد که این قصیده در ستایش شمس الکفاة ابوالقاسم احمد حسن میمندی گفته شده باشد والله اعلم

(۲) نسخهٔ ۲ - زانفاس لباب و م . ف ـ زانفاس

(۳) نسخهٔ ٥ ـ خوانند نسخهٔ ٦ - خواهند بر اشباح و طبایع

(٤) نسخهٔ ۲ ـ کوته نکنند؟ نسخهٔ ٥ ـ گرنی نکنند نسخهٔ ٦ ـ گرنه بکنند

(٥) ظاهراً درمصرع اول و ثانی فتاح نیست وتفاح است ع

(٦) نسخهٔ ۲ و م ب - زنگار ندید است نسخهٔ ۳ ولباب ـ آزار ندید است

(۷) نسخهٔ ۳ - مرموز ترا سحری برموجز ایضاح ؟

گوئی بدنش نیست بدن در خط آورد — گردان‌شده بی‌علت روحی‌است زارواح
آنی که رسید است به تائید الهی — امر تو و نهی تو بافساد و باصلاح
از فضل تو گر بنده امان یابد نشگفت — زین هاویهٔ هایل سوزندهٔ قداح ❁
تا روی بکفار نهد رایت اسلام — تا پشت بعباس کند نسبت سفاح ❁
اندر عمل خیر تنی بادت کوشان — وندر امل خلق دلی بادت مرتاح
دست تو وطبع تو مه وسال و شب وروز — بادسته ریحان زده و با قدح راح ❁

❁ خفیف ❁

(در مدح ابوسعد بابو)

صدر بابوئیان سزا باشد (۱) — کاندر او عقل را[۲] باشد
آنکه آزاده را پس از ایزد — بندگی کردنش هوا باشد(۳)
وانکه بگذشته از پرستش حق — جز پرستیدنش خطا باشد
کنیت شهریار و نام رسول[٤] — عرض او را همی عطا باشد
این چنین عرض راشگفت مدار — گر معلا و مصطفا باشد (۵)
آفتابی است رای او که از او — فلك ملك را ضیا باشد ❁
کشت‌زاری‌است فضل او که دراو — کشتهٔ علم را نما باشد ❁
بحر با کف او شمر شمرند — کوه با حلم او هبا باشد ❁
طبعش از فضل ها بهار نهد — مدحش از پرده‌ها نوا باشد
گرد کز نعل مرکبش خیزد — مایهٔ کحل و توتیا باشد
نور کز قلب صافیش تابد — صبح ارواح انبیا باشد ❁
جاه جوئی که جاه او طلبد — سال و مه درغم و عنا باشد

---

(۱) صدر بابو بیان سزا باشد کاندرو عقل را باشد نسخهٔ ۱ – با تو بیان نسخهٔ ۲ – بابو بیان ؟ نسخهٔ ۳ – با تونیان ؟ نسخهٔ م ب – با بوئیان ؟
(۲) نسخهٔ ۱ – بنا نسخهٔ ۲ و م ب ثنا نسخهٔ ۳ - فنا نسخهٔ ۵ و ٦ بنا
(۳) نسخهٔ ۱و ۳ و ۵ – هوا نسخهٔ ۲ و م ب و ٦ سزا
(٤) کنیت شهریار یعنی ابوسعد که کنیت سلطان علاءالدوله مسعودبن ابراهیم‌بن مسعود بود پس معلوم است که ابو سعد بابو یکی از بزرگان سلطان نام برده بودند
(۵) نسخهٔ ۲ و م ب – که معلا نسخهٔ ۵ – کز معلای مصطفی باشد

هر عصائی نه اژدها گردد ❊ هر گیاهی نه کیمیا باشد ❊
ریك سهمش فرو خورد قلزم ❊ اگر از قلزمش عدا باشد
باد امرش بگردش آرد طور ❊ اگر از طورش آسیا باشد
چون بتدبیر آسمان و زمین ❊ را ز تقدیر با فنا باشد ❊
عزم وحزمش بجنبش و بسکون ❊ آسمان و زمین نما باشد ❊
طمع خلق مقتدی است براو ❊ کعبهٔ جود مقتدا باشد ❊
مهراو دردل هواست که روح ❊ صورت نفس آن هوا باشد
زایرش را بشکر اقبالش ❊ همه اقبال بر دعا باشد ❊
راجمش رازیوبهٔ[1] رویش ❊ روی بر مهرهٔ قفا باشد ❊
کی بود کی که رای بعد مرا ❊ منزل قرب او دوا باشد ❊
(خویشتن راچوپیش‌او دیدم[2]) ❊ هر چه پیش آیدم روا باشد .
تا جدا مانده ام ز مجلس او ❊ صحت از من همی جدا باشد
بخداوند خویش باز رسم ❊ گر خداوند را رضا باشد
تازیم وام فضل او توزم[3] ❊ بدعائی که بی ریا باشد ❊
دروجودش حیات خضر ومسیح ❊ عضوی از جمله عضوها باشد
گویم آن نعمتش دهی یارب ❊ که کمین جزو آن بقا باشد

(مضارع)

در مدح سیف‌الدوله محمود ابراهیم

باز آمد آنکه ملك بدو کامکار شد ❊ باز آمد آنکه بخت بدو بختیار شد

---

(۱) نسخهٔ۱ ــ نویه (؟ !) نسخهٔ ۲ - پویه نسخهٔ ۳ - پور (! !) نسخهٔ م ب - بویه نسخه ۵ - توبه (؟) نسخهٔ ٦ - لومه (؟ !)

(۲) نسخهٔ ۱ ــ تا روا داشتم که بی توزیم نسخهٔ م ب ایضا و درست بنظر آید در نسخهٔ ۵ و ٦ ــ خویشتن را چو پیش او دیدم

(۳) نسخه ۱ ــ تازیم وام فضل اوتوزم نسخهٔ ۲ و ۳ ــ تازیم وام براوتوزم نسخهٔ م ب - بزیم تا که بر در توزیم نسخهٔ۵ و ٦ ــ تازیم وام فضل اوتوزم ابو سعد بابو هم از محمد و حین مسعود سعد سلمان بوده نگاه کن بقصیدهٔ لاله رویاند سرشگم تازه در هر مرحله

بر پای ظلم هیبت او پای بند گشت   در دست عدل دولت او استوار شد (۱)

بیدار بود فتنه کنون مست خواب گشت (۲)   سر مست بود دهر کنون هوشیار شد

باطل همی نمود سواری پیاده ماند   آری پیاده ماند چون حق سوار شد

زان پس که این دیار بر اسلام هشت ماه   دارالفرار بودی دارالقرار شد

باران رحمت است ملك بر غبار شرك   کایدون هوای ملك بدو بی غبار شد

آن شد که هر که خواست همی کرد هر چه خواست   انصاف را بطبع جهان جان سپار شد (۳)

نه ماه بی فسار همی تاخت روزگار (۴)   تا بر سرش سیاست سیفی فسار شد

شاهی که لفظ سیف بگاه (٥) خطاب او   صمصام آبدار شد و ذوالفقار شد

او را سزد که سجده برد قرص آفتاب   کش حفظ بر زمین و زمان سایه‌دار شد

کس را نبود ملك و جمال از ملوك یار   اورا جمال یوسف با ملك یار شد

نقاش و هم صورت او بر هوا نگاشت   از لطف صورتش بهوا بر نگار شد

اول که شاخ گل بوجود آمد از عدم   بی خاربن شکفته گل کامکار شد

چون دست دوست و دشمن خسرو بدو رسید   یك بهره گل بماند و دگر بهره خار شد

ای کرده اختیار ز گیتی ترا خدای   گیتی بطوع بندهٔ این اختیار شد

بگذشت باد سهم تو بر دل عدوت را   نادیده رنك باده سرش پر خمار شد

بنمود برق هیبت تو خاصیت بسنك   بشکافت سنك و جوهر او پر شرار شد

یك قطره نوش مهر تو چون بر جهان رسید   آن قطره اصل شهد و می خوشگوار شد

یك ذره زهر کین تو گردون بمور داد   زان مور زور یافت بتدریج و مار شد

تا شیر مرغزار بود پایدار باش   شیری تو و زمانه ترا مرغزار شد

آن رایت شهی بتو بر پایدار باد   کز غصه بر عدوی تو چون پای‌دار شد

احکام ملك و شرع بتو استوار باد   چونانکه زابتدا برسول استوار شد

---

(۱) نسخهٔ ۱ و م ب ـ استوار نسخهٔ ۲ و ۳ ـ دستیار

(۲) نسخهٔ ۱ و ۳ مست شد زخواب نسخهٔ ۲ ـ مست شد خراب نسخهٔ م ب و ج ـ مست خواب گشت نسخهٔ ٥ ـ .... کنون مست شد زخواب

(۳) نسخهٔ م ب ـ کانصاف را بطبع جهان خواستار شد وهمچنین درنسخهٔ ٥

(۴) نسخهٔ ۱ و ۳ - آسمان

(٥) نسخهٔ ۱ ـ نگار نسخهٔ ۲ و ۳ و ٦ بجای نسخهٔ م ب و ٥ ـ بگاه مصراع اول این بیت اشاره ایست بلقب ممدوح یعنی سیف الدوله محمودبن ابراهیم

❀ مضـــارع ❀

(درمدح علاء الدوله ابوسعد مسعود ابراهیم غزنوی)

شاها ترا بشاهی گیتی مرید باد — ایام نیکخواه تو ایام عیـد باد
برتخته که بیع و شری اختران کنند — اقبال بدسگال تو درمن یزید باد
زور آزمای ساعد ملك ترا بروز — از نور ساق عرش خطاب جدید باد
چون همت رفیع تو از ثور بر گذشت — پروین قلاده وارش مطوع جید باد
برمنبر خطابت عـدل تو خلق را — در امر و نهی خطبهٔ وعدو وعید باد
بر حالهـا وقوفت زالهـام ایزدی — بر رفع و دور مشرف و صاحب برید باد[1]
بیخار شاخ عیش اندیشت گرفته بار — وز بیخ کشت عمر حسودت حصید باد
پاینده دولت توو بیدار بخت تو — میزان عصرهای عتیق و جدید باد
بوسعد کنیت توو مسعود نام تو — عنوان قصرهای منیع و مشید باد
هر ساله غزو تو که فتوح است حمل او — چون سیر کرد خالد و جیش ولید باد[2]
خون در تن گداختهٔ شرك و اهل شرك — از بیم تو فسرده چو خون قدید باد
کفران کافران لعین را بسند و هند — تیغت مخالف است خلافت معید باد
طغیان طاغیان مهین را بشرق و غرب — رایت معالج است علاجت مفید باد
بیحول نفس و قوت شمشیر تو نشد[3] — باطل ز حق طرید که عیشت طرید باد[4]

---

(۱) کذا فی النسخة الاولیه نسخهٔ ۲ ـ بروقع و دور مشرب صاحب برید باد نسخهٔ ۳ ـ بر دفـع دور مشتری و صاحب برید باد نسخهٔ م ب ـ بر دفـع جور مشرف صاحب برید باد

(۲) نسخهٔ م ب ـ چون شیر جس خالد و حبس ولید باد نسخهٔ ۵ ـ چون سیر کرد خالد جیش ولید باد نسخهٔ ٦ - چون سر جنس خالدبن ولیدباد خالد صاحب جیش ابوبکر ولید ـ ولیدبن عقبی

(۳) نسخهٔ ۱ ـ بی حول نفس و قوت شمشیر تو نشد نسخهٔ ۲ - بی حول نفس و قوت شمشیر تونشد [٤] نسخهٔ۳ - بی حول نقش قوت شمشیر تونشد نسخهٔ م ب - بیحول نفس و قوت شمشیر تونشد نسخهٔ ۵ - بی حول نفس و قوت شمشیر تونشد باطل زحق طریده که نعتش طرید باد

بی‌عون عقل و نصرت تأیید تو نگشت[1] دیو از هوا فرید که اصلت فرید باد[2]

آنکت نه مدح گوید در لافگاه هجو هر تیره را[3] نشانه چو شخص یزید باد[4]

وانکت نه شاد خواهد در کربلای غم هر لحظه بی‌ثواب شهادت شهید باد

تا چشم بد مؤثر محسود عالم است چشم بعد از شکوه جلالت بعید باد

جای مخالف تو و جای مؤالفت آماده تر زجای شقی و سعید باد

در خدمت تو چرخ باخلاص بوالحسن[5] در طاعت تو دهر بر شد رشید باد

چون قرص مهر عرصهٔ ملکت عریض گشت چون سیر ماه مدت عمرت مدید باد

❁ رمل مقصور ❁

آفرین بر شاه و جشن شاه باد جشن ملك آرای او هر ماه باد

دست بذل از گنج او کوتاه نی دست عزل ازجشن او کوتاه باد

رای گردون قدر اورا تاج بخش اوج کیوان صدر اورا گاه باد

آفتابش خاکروب و پیل گوش واسمانش گنبد و خرگاه باد

ظل عدلش بر سر خلق خدای پایدار ایدون چو ظل جاه باد

سیر غزوش در بلاد اهل شرك رهگذار ایدون چو سیر ماه باد

گر ستاره بر براق همتش ❁ اوج خواهد اوج اورا گاه باد

ور زمانه بی سلاح نصرتش ❁ جنگ جوید شیر او روباه باد

در فضای شرق و غرب ازحزم او سال و مه منهی و کار آگاه باد

نیك و بد را زو بگاه خیر و شر نوبت پاداش و باد افراه باد

---

(۱) نسخهٔ ۱ ــ بی عون نصرت توو تأیید تو نگشت نسخهٔ ۲ ــ بی عون نصرت توو تائید تو نگشت نسخهٔ ۳ - بی عون نصرت توو تایید تو شك نسخهٔ مب - بی عون عقل و نصرت، تایید تو نگشت

(۲) نسخهٔ ۱ ــ دیو از هوا فرید که اصلش فرید باد نسخه ۲ ــ دیو از هوا فرید که اصلت فرید باد نسخهٔ ۳ - مثل نسخهٔ یك است نسخهٔ م ب ــ دیو از هوا مرید، که اصلش مرید باد همچنین نسخهٔ ۵

(۳) نسخهٔ ۲ و نسخه م ب - فرقه نسخهٔ ۱ - مرنریه‌زا (؟ !) نسخهٔ ۳ - هرتیر را نسخهٔ ۵ - هر قریه

(٤) نسخهٔ ٦ ــ هرتریه را نشانه‌چو شخص ترید باد

(٥) نسخهٔ ۲ ــ با خلاص تو حسن

مشتری باعرض او همنام گشت — عرض او با مشتری همجاه باد
در جهان فتح او ایام غضر — در جهای مدح در افواه باد
روز حرب ازپیش او خرچنك وار — پس خزیدن عادت بد خواه باد
دم زده کژدم[1] ندیدی زان عمل — اژدها در حرب او جولاه باد
چون خم ایوان کسری درحضر — برخم قصرش خم درگاه باد
چون نات النعش صغری درسفر — آخر خیلش صد و پنجاه باد
آنکه از فرمان او گردن کشد — سکنه زو پرویل و واویلاه باد
واخرش مانند راه کهکشان — بی ستور و بی جو و بی کاه باد
تابود با نفس نالان ناله جفت — حاسدش را ناله وا غوثاه باد
رزم غزوو بزم جشن فرخش [2] — گه سکالش کرده گه ناگاه باد
آفرین بر خسروو برغزو او [3] — آفرین بر شاه و جشن شاه باد

(هزج مکفوف مقصور)

در مدح خواجه علی بن حسن

میزان فلك قسم شب و روز جدا کرد [4] — از روز نوا بستد و شب را بنوا کرد
بر سخت بانصاف همین راو همان را — چون هر دو بتقویم رسیدند رها کرد
نی بی سبب آمد بمیان اندر میزان — احکام قضا راند و ازین حکم قضا کرد
خود حال بدینگونه [5] کجا ماند فردا — شب نیز دعا گوید چون روز دعا کرد
در ساعت او شرع [6] کند شش مه و شاید — زیرا که جفا بیند هر کس که جفا کرد

---

(۱) نسخهٔ ۲ ــ بدیدی
(۲) نسخهٔ ۱ ــ روز عزو بزم و جشن فرخش نسخهٔ ۲ ــ رزم و عزو بزم جشن فرخش نسخهٔ ۳ ــ روز عزم و بزم جشن فرخش نسخهٔ م ب ــ رزم و عزم و بزم و حزم فرخش نسخهٔ ۵ ــ روز غزو و بزم جشن فرخش نسخهٔ ٦ ــ روز غزو و بزم و جشن فرخش
(۳) نسخهٔ او نسخهٔ م ب ــ عزاو
(٤) نسخهٔ ۲ قسم شب از روز جدا کرد نسخهٔ م ب ــ قسم شب و* روز دوتا کرد ج ــ قسم شب از روز نجدا کرد
(٥) نسخهٔ ۲ ــ خود حال بر اینجمله نسخهٔ ۳ ــ خود حال بدین جمله ج ــ خود حال برین حال نسخهٔ ٥ ــ خود حال برینجمله
(٦) نسخهٔ م ب سرع (؟)

ای طبع رهو رسم شب و روز چه دانی
گر عقل بر این داشت ترا عقل خطا کرد

بر خواجه علی بن (۱) مدح و ثنا گوی
کاوقات شب و روز بر و مدح و ثنا کرد (۲)

آن بار خدائی که اهل نهمت عالم
در همت او بسته و تا خواست وفا کرد

صد بار بچنك آمد معلوم جهانش
زین دست بچنك آمدو زان دست عطا کرد

از چرخ مشعبد نخورد شعبده لیکن
خواهنده براو شعبدهٔ طمع روا کرد

جودش نه حیاتیست طبیعی و حقیقی است (۳)
علت نپذیرد که بتکلیف حیا (٤) کرد

آری چو سخاوت را اصل ازعرب آمد
نشگفت که بااصل [٥] عرب خواجه سخا کرد

آنست که در (٦) دولت او گردش گردون
اصحاب بلازا به بلا جفت عنا کرد

وانست که از حشمت او حادثه دهر [۷]
انگشت سرو (۸) آنجا کانگشت فرا کرد

او دا رو نقیض است [۹] بکردارو بدیدار
این شغل ملاراندو آن شغل خلا کرد

از رحمت کردارش باچرخ زمین گشت (۱۰)
چون قدرت دیدارش با آب هوا کرد (۱۱)

ای معجزهٔ عدل تو با جادوی ظالم
آن کرد که با جادوی کفر عصا کرد

از بنده اگر پرسد حاسد که خداوند
این شغل زتو بنده جدا کرد چرا کرد

---

(۱) نسخهٔ ۲ - علی ابن عمر نسخهٔ ۳ - علی ابن علی نسخهٔ م ب - علی ابن حسن کذا نسخهٔ ٥ ج - ندارد نسخهٔ ٦ - علی ابن حسن

(۲) نسخهٔ ۳ - ترا ومدح و ثنا کرد (؟ !) نسخهٔ م ب - پی مدح وثنا کرد نسخهٔ ٦ - برو مدح ثنا کرد

[۳] نسخهٔ ۲ - جودش نه حیاتیست طبیعی و حقیقی است نسخهٔ ۳ - جودش نه حیاتیست طبیعی و حقیقی نسخهٔ م ب - جودش نه حیاتیست طبیعی که حقیقت نسخهٔ ٥ - جودش نه حبالی است طبیعی و حقیقی نسخهٔ ٦ - جودش نه حیاتیست طبیعی و حقیقی

[٤] نسخهٔ ۳ - عطا نسخهٔ م ب - چرا نسخهٔ ٥ - رها نسخهٔ ٦ - جدا

[٥] نسخهٔ م ب نسل

(٦) نسخهٔ ۳ - از

[۷] نسخهٔ ۲ و ۳ - رادهٔ دوران نسخهٔ م ب - حادثهٔ دهر نسخهٔ ٥ و ٦ حادثهٔ دهر

(۸) نسخهٔ ۲ - سترد نسخهٔ ۳ و نسخهٔ م ب و ٥ و ٦ - سپرد

(۹) نسخهٔ م ب او را دو لطیفه است (و درست مینماید) نسخهٔ ٥ - اورا ده نقیض است نسخهٔ ٦ - او را دو لطیف است

(۱۰) نسخهٔ ۲ - با چرخ نسخهٔ ۳ - با خرج نسخهٔ م ب تا چرخ نسخهٔ ٥ - با چرخ زمین گشت نسخهٔ ج - با چرخ امین گشت

(۱۱) نسخهٔ ۲ - باب هوا کرد نسخهٔ ۳ - با آب و هوا کرد نسخهٔ م ب - تا آب هوا کرد نسخهٔ ٥ و ٦ - با ابو هوا کرد

تدبیر جز این نیست که تقصیر نهد عذر گوید (۱) که ندانستم خدمت بسزا کرد
جاوید بقا بادت باعز و بزرگی ❀ کاین عز و بزرگی ببقای تو بقا کرد
بدخواه ترا ظاهر چون روی علاباد (۲) تا با تو چرا باطن خود همچو علا کرد (۳)

❀ خفیف ❀

(در مدح علاءالدوله مسعود ابراهیم غزنوی)

شاه را روی بخت کلگون باد جشن آبان بر او همایون باد
هر نفس حرص غزوش افزون است هر زمان حزم و عزمش (٤) افزون باد
اختیارش چو نام او مسعود ❀ افتتاحش بفتح مقرون باد ❀
روز اسلام نور موکب اوست بر شب کفر از او شبیخون باد
شعلهٔ آتش جهادش را ❀ خانهٔ رای هند کانون باد ❀
وارث او که جفت ضحاک است بستهٔ فر این فریدون باد ❀
گر فلک جز برای (٥) او گردد الف استوای او نون باد ❀ .
ور جهان جز بکام او باشد ❀ نوش در کامش آب افیون باد
گنج کان خازنش نه پیراید [٦] خاك خورده چو گنج قارون باد
زر که نامش بر او رقم نکنند از قبول عیار بیرون باد ❀
اژدهای زمانه را امرش ❀ دم عیسی و خط افسون باد ❀
قاب ادبار و قالب خصمش ❀ حبس ذوالنون و نقش [٧] ذوالنون باد

(۱) نسخهٔ ۳ ــ گویم
(۲) نسخهٔ م ب ــ بد خواه ترا ظاهر وباطن چو علا باد نسخهٔ ٥ ــ بدخواه ترا ظاهر چون روی علا باد نسخهٔ ٦ ــ بد خواه ترا ظاهرو باطن چه غلا باد
(۳) نسخهٔ م ب و ٥ ــ تا با تو چه باطن چون روی علا کرد نسخهٔ ٦ - تا با تو چرا روی بباطن چه علا کرد
(٤) نسخهٔ ۱ ــ خیرو عزش نسخهٔ ۳ ــ خیرو عمرش نسخهٔ ٥ ــ خیر و عزمش نسخهٔ ۲ - چتر غرس
(٥) نسخهٔ ۳ - بنام نسخهٔ ٦ - برای
(٦) نسخهٔ ٦ ــ نیاراید
(۷) نسخهٔ م ب - نفس نسخهٔ ٥ و ٦ - نفس

فتنه درخواب امن ازورفته است[۱] همچنین سال و ماه مفتون باد
از درحق جور او دون است[۲] این بغایت وجیه وان دون باد
تا بروید همی ز خاك آلتون ❀ روی خصمش برنك آلتون باد
گاودو شای عمر بد خواهش ❀ برهٔ خـوان شیر گردون باد
جشن و ایام عیـد و عزم سفر هر سه بر شهریار میمون باد

❀ خفیف ❀

خسروا بخت پاسبان تو باد قاهر دهر[۳] قهرمان تو باد
مشتری نامور بنام تو گشت بشری جـانور بجان تو باد
صبر کیوان و تنـدی بهرام از رکاب تو و عنان تو باد
منبر عـدل و خطبهٔ انصاف در زمین تو و زمان تو باد
شجـر دولت موافق را ❀ نشو در صحن بوستان تو باد
جگـر تشنهٔ مخالف را ❀ آب از چشمهٔ سنان تو باد
روش مسرعان سهـم الغیب همه بر شه زه کمان تو باد
لاف پرتابیان شست شهاب همه از قبضهٔ کمان تو باد
هرچه در ملك روزگار آید بـذل آن پیشهٔ بنان تو باد
هرچه بر عقل مشتبه گردد کشف آن سخرهٔ بیان تو باد
لب[۴] دریا بموج خیز اندر حاکی و راوی جنان تو باد[۵]
جرم مه چون هلال و بدر شود نعل یکران وقرص خوان تو باد
گر قضـا آسمان بفرساید اوج قدر تو آسمان تو باد
ور فنا بر جهان ببخشاید ❀ عرصهٔ فضل تو جهان تو باد

---

(۱) نسخهٔ ۲ و م ب ــ فتنه بر خواب امن او فتنه است نسخه ٥ ــ فتنه در خواب امن او فتنه است نسخهٔ ٦ ــ فتنه بر خواب امن او فتنه است

(۲) نسخهٔ ٥ ــ آز در حق جود او دون است نسخهٔ ٦ ــ از در حق داور دولتیست (؟ !)

(۳) نسخه ۲ و ۳ و ٥ و م ف ــ قاهر روم نسخهٔ ٦ ــ قاهر دهر قاهر روم یعنی الب ارسلان

(۴) نسخه م ب و ٦ ــ آب

(٥) نسخه م ب ــ حاکی رادی حسان تو باد

تا کمر صحبت میان طلبد ❊ کمر ملك بر میان تو باد

شکر شکر نعمت ایزد ❊ قسم کام تو و زبان تو باد

فتح قنوج و صید شاه آورد ❊ اصل دستان و داستان تو باد

❊ مضارع اخرب مکفوف ❊

در مدح ابو نصر پارسی

با مال جود خواجه بکین باشد ❊ وزجود مال خواجه حزین باشد[۱]

آسان از او برزق رسد هر کس ❊ بخشندهٔ خدای چنین باشد ❊

پیش دل غنی و کف رادش ❊ دریا فقیر و ابر ضنین باشد ❊

عطر نسیم خلقش گرد آید ❊ در ناف آهوئی که بچین باشد

بر شاخ نظم و نثر بر طبعش ❊ سحر حلال و در ثمین باشد ❊

نقش یقین گمانش چنان بیند ❊ گوئی گمانش عین یقین باشد

عامر کند خراب زمین رایش ❊ بنگر که رای او چه رزین باشد

کاندر حیات خاك خراب او ❊ چون نفخ صور باز پسین باشد

بخشش مزاج خاتم جم دارد ❊ دنیا و دینش زیر نگین باشد

گر زین همتش بکشد نفسی ❊ بر شیر آسمانش زین باشد ❊

صعبا سهیل مرکب او صعبا ❊ در حق او زبر طنین باشد[۲]

که از صدای او به انین آمد[۳] ❊ آری صداش جفت انین باشد

هم تك او براق بهشت افتد ❊ گر شیر یال و گور سرین باشد

تا با زمان ثبات زمین بینی[۴] ❊ تا در مکان قرار مکین باشد

بر وی سوار باد ابو نصری ❊ کز دین پاك ناصر دین باشد

بر وی بتخت باد سر افرازی ❊ کش تخت آسمان بزمین باشد[۵]

(۱) نسخه ٥ ـ وز جود خواجه مال حزین باشد
(۲) نسخهٔ ٥ ـ در حق او زتیز طنین باشد
(۳) نسخهٔ ٥ که با نشاط او بانین امد ؟
(٤) نسخه ٥ تا با زمین ثبات زمان بینی
(٥) این شعر در نسخهٔ پنج بود

❀ مضارع ❀

(درمدح عبدالحمید احمد عبدالصمد)

ترتیب ملك و قاعدهٔ حلم و(١) رسم داد — عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد

رایش بمشرق اندر جرمی(٢) منور است — خورشید از او برآید هر روز بامداد

بی حلم او بطبع ببرد چو باد خاك ❀ — بی امر او زجای نجنبد چو خاك باد

عقل او ستاد اوست ولیکن کفایتش — بگذشت از آنچه حاجتش آید باوستاد

زو بختیارتر بفلك بر فلك (٣) نبود ❀ — زو نامدارتر بجهان در جهان (٤) نزاد

برخاست بخل و خواست که باجود برزند — چون دست او بدید ز پا اندر اوفتاد

بنمود خاصیت بهوا کف راد او ❀ — ابر از هوا درآمد و باران در ایستاد (٥)

یارب گشاد(٦) دار همه ساله کار او — چونانکه کار غزو بشاه جهان گشاد

این عز و این بزرگی و این جاه و این جمال(٧) — تا چرخ پایدار بود پایدار باد ❀

❀ رمل ❀

این مبارك پی بنای محکم گردون نهاد — کرده شاگردیش گردون خوانده او را اوستاد

روز و شب در آفتاب و سایهٔ اقبال و بخت — جای ابراهیم بن مسعود ابراهیم باد ❀

مشرق میدان شاه دین فروز دین پرست — دیده بان بارگاه خسرو خسرو نژاد

تاجهان را بیخ و شاخ و برگ و بار اندر بقا — آتش گرم است و آب سرد و خاك خشك و باد

شاه ابراهیم نازان بر فراز آن بنا (٨) — تن درست و دل قوی و طبع راد و روح شاد

او بجاه از جم گذشته کامران بر تخت ملك — بندگان او رسیده زو بجاه کیقباد

---

(١) نسخهٔ او ٥ و ٦ ـ علم ج و نسخهٔ ٢ و ٣ و م ب م ـ دین معجم حلم
(٢) چرخی ! نسخه او ٥ و ٦ - جرم نسخهٔ ٢ ـ چرخ
(٣) نسخهٔ ٦ ـ فلك
(٤) ج ـ بشر
(٥) نسخه ٥ - بایستاد
(٦) نسخهٔ ٥ و ٦ ـ گشاده و درست مینماید
(٧) کذادرنسخه او ٢ نسخهٔ ٣ و ٥ و ٦ و م ب ـ جلال ج ـ محل
(٨) نسخهٔ ٥ ـ شاد را خواهم گر از ان بر فراز این بنا

✿ هزج ✿ نسخه م ب و ه

چو صاحب طالع خویش است مسعود — ملك مسعود ابراهیم مسعود [۱] ✿
بعدل و فضل و جود و حشمت و جاه — رسانید است عالم را بمقصود ✿
جهانی داندش دانانه فانی ✿ — سپاهی خواندش خوانانه ممدود ✿
نه چون ذاتش بود کوشنده هر ذات — نه چون عود اوفتد بوینده هر عود
بملك اندر فریدون است و جمشید — بحکم اندر سلیمان است و داود
گذشته در جلالش از فلك قدر — سرشته با وجودش از ازل جود [۲]

✿ رمل مخبون مقصور ✿ نسخه م ب و ه

ساقیا جام دل افروز بیار — فتح شه یاد کن و می بگسار [۳]
فتح قنوج که شمشیرش کرد — اندرین فتح شه آورد شکار
لشکرش گرد برآورد ز خون — هیبتش کوه فرو برد بغار
شل او بر کتف گرگ نشست — جوهر گرگ فرو ماند ز کار [۴]
جرعهٔ او بلب شیر رسید — بسر شیر در افتاد خمار [۵]

مجتث مقصور

در مدح زرير شيبانی ؟ نسخه م ب

زریر رای رزین ای بحق سپهسالار — توئی که رخش تهمتن نداشت چون تو سوار
توئی که خنك تو بنوردد آتشین میدان — توئی که گرز تو بنشاند آهنین دیوار
ترا سپهر چه خوانده است عمدهٔ عالم — ترا زمانه چه گفته است پیکر پیکار
سپرده بارهٔ میمون تو فراز و نشیب — گرفته رایت منصور تو بلا دو قفار
برید قصد تو سیری نیابد از پویه — زبان چرب تو فارغ نیاید از گفتار

(۱) نسخه م ب و ه
(۲) بیت پسین تنها درم ب دیده شد
(۳) نسخه م ب و ه
(۴) کذافی نسخهٔ ه م ب — فیل او بر کتف گرگ نشست چون سر گرگ فرو ماند ز کار
(۵) کذافی نسخه ه نسخهٔ م ب جرعهٔ او بلب بیر رسید در سر بیر در افتاد خمار

مرار قاص تو با کشت شوره آرد بر | امید عاق تو با شاخ بید گیرد بار
وسیلت تو مهین حصه‌ایست از نعمت | فضیلت تو بهین قصه‌ایست از گفتار
میان موجز تو روی کشور گوهر | سوار لشکر تو پشت لشکر جرار
نبوده کرکس و روباه را پس از رستم | براه کوته‌و دشوار چون تو مهماندار
بهفت خوان تو بر تیغ و تیرو نیزه‌و گرز | نهند دیو و ددو دام و اژدها آچار
شمار خوار (۱) تومرد افکن است‌درهرماه | چو روز قمره او [۲] در کشد بروزشمار
شکار کاه تو با سر است حج کولان | چو رخش برده بویژه کنند گاه شکار
قصاز صرصر توران بموسم غزو | کسوف وار نشاند بر آفتاب قرار
که زیر سایهٔ شمشیر تو خردخوانند (۳) | بسمت غرو مر حادری‌و دویست هزار(٤)
زهی برید تو مر کتف شرع را بازو | خهی خدنك تو بر دیده شرك‌را مسمار
بکوه وصحرا کوپال گرز تو دارد | رفیعتر بنا ور منیعتر بحصار [٥]
درست حزم تو ما نافسان بقامه گذاشت | که نقد ایشان هرگز نداشت بوی‌عیار
بجنك با تو نکو شد ستارهٔ جنگی | بقدر با تو بسوزد زمانهٔ غدار
ز دست خشم تو آنرا که عفو دارد خشم [٦] | بپایمردی خواهد از او اجل زنهار
همیشه تا بنهیب است جستن آهو | هماره تا بفریب است بستن کفتار
ز جنك نصرة تو خسته باد خصم دژم (۷) | ببند هیبت تو بسته باد حاسد زار
فراشته بجهاد تو بارهٔ اسلام (۸) | گداشته بصلاح تو قالب کفار [۹]
بهر وطن که رسی باتو سعدا کبر جفت | بهر سفر که روی باتو حفظ ایزدیار (۱۰)

(۱) کذافی نسخه
(۲) کذافی نسخه
(۳) کذافی نسخه
(٤) کذافی نسخه
(٥) کذافی نسخه
(٦) کذافی نسخه
(۷) کذافی نسخه — جسته ؟
(۸) کذافی نسخه فراخته
(۹) کذافی نسخه گداخته
(۱۰) این قصیده فقط در نسخهٔ م ب پیداشد

مجتث مقصور

در مدح (سپهسالار) بوحلیم زریر شیبانی سپهسالار سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم

ز کسب جاه پدر شاد باد و برخوردار — زریر نجم سپه پروری سپهسالار

عزیز نامی واصلی که شاخ نسبت او — بجای میوه و گل عز و رفعت آرد بار

سپهر همت او را باوج برده علم — زمانه حشمت اورا بر آب کرده نگار

گه مظالم او حق بلند و باطل پست — بر صلابت او دین عزیز و دنیا خوار

ز گنج او شره و آز فانی و باقی[1] — ز بخت او شغب و فتنه خفته و بیدار[2]

کند بخشم همه عنف ذاتش الا ظلم — کشد بحلم همه رنج عرضش الا عار

از او لطیف‌تر اندر عیار چیست بگو — از او شجاع‌تر اندر مصاف کیست بیار

ببخشد و ننهد منت و نخواهد شکر — بکوشد و ندهد مهلت و نپیچد کار

صهیل تازی کوشای او بقلعهٔ نای — حنین بختی دوشای او بقلعهٔ نار

هنوز رایت منصور او بظاهر سند — رسید هیبت شمشیر او بدریا بار

ز اصل مولد او طالعی نگاشته یافت — منجمی و فروشد بغور آن هشیار[3]

چه گفت گفت که این شرزه شیر زود نه دیر — بنعل باره بکوبد زمین سکندر وار

نه منهال جهد دونه صد ومه دینال — نه باسلیق جهد زونه بشکر و مه مار[4]

فرا شود بسراندیب و رای زرین را — بمیخ سیمین دوزد چو نقش بر دیوار[5]

بحرب بار ملك تازد و بنیزه فتح[6] — ز اسك بار بر آرد بقهر [7]

---

(۱) ۲ و م ب ـ فانی او باقی

(۲) نسخه ۲ و م ب ـ خفته او بیدار

(۳) نسخهٔ م ب ـ بسیار

(٤) نسخهٔ ۲ نسخهٔ م ب ـ نه مستهال جهد زونه چند ونه دینال نه باسلیق جهد زونه لشکر بویز

(٥) کذافی نسخ الموجوده

(٦) نسخهٔ ۲ ـ بار ملك بحرب بار ملك تازدو پذیرد فتح نسخهٔ ۳ ـ بار ملك بحرب یار ملك تازدو پنزه فتح نسخهٔ م ب ـ مار ملك نسخه ٥ ـ نار ملك

(۷) نسخه ۲ ـ ز اشك باد بر ارد بقهر امارت‌مار نسخه ۳ ـ ز اشك ماربرارد بقهر مهرهٔ مار نسخه م ب ز اشك مار برارد بقهر امارت مار نسخهٔ ٥ ـ ز اشك مار بر ارو بقهر مارد مار

یکی خرامد وازفتح زود پیل آرد[1] چه پیل کرگدن پیل گیر شیرشکار
بپشت عرش سلیمان بسینه هیکل دیو بگوش قالب صرصر بچشم روزان نار[2]
بکوششش اندر خرطوم او بانك افکن بجوششش اندر حلقوم او نهنك اوبار
سلاح نصرت ودندانشان فسادصلاح[3] حصار دولت وبالایشان مترس[4] حصار
نهال فال منجم درخت طوبی گشت به آب تربیت شهریار گیتی دار
نظام دولت مسعودیان[5] ملك مسعود که اختیار خدایست و افتخار تبار[6]
صدای دولت عالی ز کوس او اکنون[7] بشرق وغرب رساند برید لیل و نهار
اگر مخالف ملکش فروخزدبزمین برارد اورا اطراف بسته چون کفتار
کراست از همه شاهان و خسروان جهان چنین سپهبد رزم آزمای نیزه گذار
روان رستم دستان بسود نتواند غبار حلقهٔ آورد او که پیکار
چو نقره خنك برانگیزد و بخصم رسد چه یك سوارزره دار خصم او چه هزار
بتیر تابخ کند چشمهٔ مسام زره بتیغ شور نهد مهرهٔ قفای سوار
بزرك طبعا گردنکشا خداوندا توئی که فضل[8] تو عام است بر صغار و کبار
توئی که بی تو عطارا نه اصل هست و نه فرع توئی که بی تو سخارا نه پود هست و نه تار

---

(۱) نسخهٔ ٥ ــ یکی خرامد از فتح و زود پیل آرد نسخهٔ ۲ ــ یکی خرامد از فتح رود نیل آرد

(۲) نسخه ۲ ــ بگوش قالب صرصر بچشم دشمن مار نسخهٔ ۳ - بگوش قالب صرصر بچشم کوره نار نسخهٔ م ب ــ بگوش قالب صرصر بخشم رهزن نار نسخهٔ ٥ ــ بگوش قالب صرصر بچشم دمزن مار

(۳) کذافی نسخة الثانی و درست بنظر می‌اید نسخهٔ ۳ ــ صلاح و نصرت دندانشان صلاح فساد نسخه م ب ــ سلاح نصرت دندانشان فساد صلاح نسخه ٥ ــ صلاح نصرت و دندانشان فساد صلاح

(٤) همچنین تنها درنسخه دوم و درست است نسخهٔ ۳ و م ب و ٥ - مپرس (؟!)

(٥) نسخه ۳ و ٥ محمودیان

(٦) نسخه ٥ ــ کبار

(۷) نسخه ۲ ــ کیفر ؟

(۸) نسخه ٥ ــ بتیر ملخ نسخهٔ ۳ ــ مسام زره و درست بنظر می آید نسخهٔ ۲ و م ب و ٥ ــ زمین

خطیب رحم تو گوید دعای مستغفر ‌‌ طبیب مهر تو داند دوای استغفار[1]
بعون کس نشود بندهٔ تو مستظهر ‌‌ اگر بعون تو او را نباشد استظهار
همیشه تا بزمین گونه گونه گردد گل ‌‌ همیشه تا بزمین تیز تیز گردد خار[2]
منش بعیش فرست وهوا بلذت دان ‌‌ روان برامش پیوند و دل بلهو سپار[3]
جهان گشای و برو داغ کامرانی[4] نه ‌‌ زمین نورد ودر او تخم نیکنامی[5] کار

✿ خفیف ✿

[درمدح سپهسالار ابوحلیم زریر شیبانی]

از جهان آفرین هزار هزار ‌‌ آفرین باد بر سپهسالار ✿
بوحلیم زریر[6] شیبانی ✿ ‌‌ پیل[7] صفدار و شیر آتش کار[8]
آنکه بفراخت شرع را گردن ‌‌ آنکه بفزود[9] ملك را بازار
آنکه آسیب تیغ او برسید ‌‌ از لب سند تا بدریا بار ✿
آنکه درهر هنر مهابل کرد[10] ‌‌ دشت بی مردو[11] کوه بی دیوار

---

(۱) نسخه ۲ خطیب نعم تو گوید دعای مستشعر طبیب عفو تو داند دعای استغفار نسخهٔ ۳ خطیب نعت تو گوید دعای مستشعر طبیب مهر تو داند علاج استشعار نسخهٔ م ب خطیب رحم تو گوید دعای مستعشر طبیب مهر تو داند علاج استعشار نسخهٔ ۵ ـ خطیب رجم تو گوید دعای مستغفر طبیب مهر تو دارد دعای استغفار

(۲) کذافی نسخة الثالث نسخه ۲ ـ همیشه تا ندهی گونه گونه گیرد گل مدام تا نکنی تیز تیز باشد خار نسخه م ب ـ همیشه تا به نمی گونه گونه گردد گل همارد تا بدمی تیز تیز گردد خار نسخهٔ ۵ ـ همیشه تا ندهی گونه گونه گل گیرد همیشه تا نکشی تیز تیز گردد خار

(۳) همچنین در نسخهٔ ۲ و م ب نسخهٔ ۳ ـ کمار نسخهٔ ۵ ـ گذار

(۴) نسخهٔ ۲ و ۳ و م ب - کامکاری نسخهٔ ۵ - کامرانی

(۵) نسخهٔ ۲ و ۳ نیکنامی نسخهٔ م ب - نامداری نسخه ۵ ـ کامرانی

(٦) نسخهٔ ۱ ـ ززیر (؟) نسخهٔ ۲ - وزیر

(۷) کذافی نسخة الاولی نسخه ۲ و ۳ و ب م - میر

(۸) نسخهٔ م ب اتشخوار نسخهٔ ۵ ـ پیل صفدارو شیر اتش کار

(۹) نسخه او ۵ ـ هکذا نسخه ۲ و ۳ و م ب ـ بفزود

(۱۰) نسخهٔ ۱ ـ مهابل نسخهٔ ۲ ـ مهامل نسخه ۳ ـ تقاتل (!) نسخه م ب ـ مهایل نسخه ۵ ـ آنکه در هزهزو مهابل کرد

(۱۱) نسخه ۱ ـ مرد نسخه ۲ ـ مرو نسخه ۳ ـ مرو نسخه م ب ـ مرز نسخه ۵ ـ مرد

آنکه بگذاشت راه با نرسی ✿ ظفر و فتح بر یمین و یسار
آنکه معبود اهل ماهی‌را ✿ خرد بشکست و ضبط کرد حصار
آنکه بردل نهادکی را کی ✿ آنکه دردیده خست‌خان‌را (۱) خار
آنکه آثار غزوش ارشمرند (۲) ✿ عاجز آید زشرح آن گفتار
فضل ایزد شناس کارش را ✿ که مرآن را پدید نیست کنار
هرکه با او برابری طلبد ✿ گو (۳) چنین یکدو کار کرد بیار
نیزه بستان و حمله بربرجای (۴) ✿ لشکر دیو پال (۵) را بردار
باسها بقلعه شو سوی جنك [٦] ✿ تو بیك پیل ازو برار دمار (۷)
آنکه ره‌را بدست ساز آیین [۸] ✿ در میان هزارو اند سوار
دست بر دارد از کنارهٔ او (۹) ✿ گرد کن بارکی بیفکن بار(۱۰)
کیست امروز دین و دولت را ✿ محتشم تر ز ذات او معمار
نو بهاری است عدل او خرم ✿ دهر ازو شادکام و برخوردار

---

(۱) نسخه ۱ ـ ندارد نسخه ۲ - او را نسخه ۳ ـ ندارد
(۲) نسخه ۱ ـ آنك آثار غزولو بر سمرو نسخه ۲ و ۳ ـ آنکه اثار غزو او شمرند نسخه م ب ـ آنکه اثار غزوش ار شمرند نسخه ۵ ـ آنکه آثار غزو او شمرد
(۳) نسخهٔ ۵ ـ گو
(۴) نسخه م ب ـ نیزه‌بردار حمله براز جای‌نسخه ۵ ـ وحمله‌برد زجای (؟)
(۵) نسخه او ۵ - دیومال نسخه ۲ - دیوپال نسخه ۳ - دیوناك (؟ !) نسخه م ب - دیو پال
(٦) نسخه ۱ - با سپاون بقلعه سراو نسخه ۲ ـ با سعادت بقلغه شوسوی جنك نسخهٔ ۳ ـ با شهادت بقلعه شو سوی جنك نسخه م ب ـ با شهادت بقلعه روسوی‌جنك نسخه ۵ ـ ندارد
(۷) نسخه م ب هکذا نسخه ۱ - جنك بوسل ازو بر آرد مار نسخه ۲ ـ تو بیك پیل ازو دمار برار نسخه ۳ ـ جنك پیوند ازو دمار برار
(۸) نسخه ۱ هکذا نسخه ۲ ـ ندارد نسخه ۳ ـ رای را برندشت سارایین نسخه م ب - وانکه او را بدست ساز آیین نسخه ۵ ـ انکه دهرا بدشت ساز ایین
(۹) نسخه ۱ ـ دست بر دار از کناره او نسخه ۲ ـ ندارد نسخه ۳ - دست بر تاب نسخه م ب ـ دست برداز نسخه ۵ - مثل متن
(۱۰) نسخه ۱ گرد کن بارکی بیفکن حار نسخه ۳ - گرد که باز کن بیفکن خوار نسخه م ب ـ گرد کن باز کن بیفکن خوار نسخه ۵ - مثل متن

شربت جود او دهد صحت هر که را نیستی کند بیمار
گوئی ارزاق خلق را تقدیر بر دل و دست او نبشت ادرار
عز او محو کرد کردهٔ ذل فخر او پاره کرد پردهٔ عار
حاسدش را اگر وفات آید ✿ هم نیابد پس از وفات قرار
جان او را حطب کند آتش تن اورا ادب کند گفتار
ور هوا دار او گذشته شود نبرد مار تربتش بکوار ✿
زان کجا گرد باد هیبت او بر کشد تربتش زدیدهٔ مار
ای چو ذات خرد غنی بشرف وی چو عرض هنر صحی زعوار
چرخ پست است و همت تو بلند دهر مست است و رای تو هشیار
نیست در ملك عدل تو مظلوم نیست در عدل ملك تو آوار
آسمانی است عزم تو گردان پاسبانی است حزم تو بیدار ✿
گردد از مال تو امل منعم خواهد از تیغ تو اجل زنهار
تا نروید زجرم آتش گل ✿ تا نخیزد ز طبع آب غبار ✿
همه امسالهای دولت تو ✿ بهتر از پار بادو از پیرار ✿
با تو دور فلك بنصرت جفت با تو جمع فلك بحسبت یار ✿

✿ مجتث مقصور ✿

(درمدح ابوالقاسم خاص (؟))

عمید دولت عالی و خاص مجلس میر امین گنج شه و حمل بخش حمله پذیر
نهاده روی زحضرت بدین دیار بغزو[۱] بطالعی که قضا رو بود بفتح بشیر[۲]
گشاده حشمت او دست عدل بر عالم کشیده هیبت او پای ظلم در زنجیر
شمرده دهر براو خدمت وضیع و شریف سپرده بخت بدو طالع صغیر و کبیر
ز گرد موکب او تیره روی روز سپید ز گام مرکب او خیره هوش چرخ اثیر

(۱) کذافی نسخة الثانی نسخه ۳ ـ نهاد روی بحضرت درین دیار بغزو نسخهٔ م ب نهاده روی بدین حضرت از برای غذا ج ـ نهاده روی بحضرت درین دیار بغزو
(۲) کذافی نسخة الثانی و ج نسخه ۳ ـ بطالعی که قضا زده بود بفتح بشیر نسخه م ب بطالعی که قضا را بود بفتح بشیر

تف سیاستش از دیو دمنه ساخته خف [۱] کف کفایتش از شیر شرزه دوخته شیر [۲]
بی تو کوران از چنك خیل آورده حصار سربسر اکنون زچنك شده گیر [۳]
زمهر برده ملك بوی فتح او ببهشت زکین سپرده فلك جان خصم او بسعیر
زهی بصحبت اصحاب حق عدیم شبیه زهی بنصرت انصار دین عزیز نظیر
تراست سیرت و رای وصی زگیتی رام تراست کنیت و نام نبی زخلق جدیر [۴]
زمین زحلم تو مایل بود بصبر صبور هوا زطبع تو حامل بود بابر مطیر
بجنب علم تو جسمی است فضل گشته نزار بجای رای توچشمی است عقل مانده ضریر
همه شرایط اسلام را توئی برهان همه نظایر اقبال را توئی تفسیر ❀
نه دام سهم تو بر دل گذارد و نه جبان [۵] نه تاب زخم تو پولاد دارد و نه حریر
قضا زدست تو اندر عرض نشاند [۶] تیغ قدر زشست تو اندر عدم جهاند تیر
همیشه تا بوزد بادو از وزیدن باد [۷] گره گره شود و حلقه حلقه روی غدیر
سپهر تابع بادت بدو رو اختر یار ❀ زمانه خاضع بادت بطبع و بخت مشیر [۸]
عمید ملکی اسباب ملك ساخته دار عماد دینی در حق دین مکن تقصیر
گهی براحت روح آر هوش و جام زمی [۹] گهی بنالهٔ بم دار گوش و زاری زیر

---

(۱) نسخه ۲ ـ تف سیاستش از دیو دمنه ساخته تف نسخه ۳ ـ تف سیاستش از دیو دمه ساخته تف نسخه م ب تف سیاستش ازدیو فتنه ساخته خف م ف ـ تف سیاستش از دیو فتنه سوخته تف

(۲) کذافی نسختین ۲ و ۳ نسخه م ب ـ کف کفایتش از شیر فتنه دوخته شیر هکذام ف ـ

(۳) کذافی نسخة الثانی نسخه م ب سپاه سنکت اکنون زچنگ او زده رای حصار مردی اکنون بچنگ او شده گیر نسخه ۳ این بیت را ندارد

(٤) کذافی نسخة الثانی نسخه م ب ـ تر است سیرت و رای علی ز بدو وجود تر است کنیت و نام نبی ز خالق قدیر

(۵) نسخه م ب ـ زوهم سهم تو بر دل گذارد ونه خیال نسخه ۵ ـ ز دام سهم تو بر دل گذارد و نه بجان

(٦) نسخه ۲ ـ گشاید

(۷) نسخه ۳ ـ همیشه تا که بازار از بزیدن باد

(۸) نسخه م ب ـ امیر

(۹) نسخه م ب ـ گهی براحت روح آر نوش جام زمی

✿ خفیف ✿

(در مدح خواجه ابوسعید بابو)

آمد آن شرع را شعار و دثار — آمد آن ملك را یمین و یسار
خواجه بوسعد کارنامهٔ سعد — پشت بابوئیان و[1] روی تبار
دولتش در زمانه بسته زمام — همتش بر سپهر گشته سوار
قاصد عزمش آتشین رگ و پی — بارهٔ حزمش آهنین بن و بار
مرکب فضل گرد او انبوه — مرکب عقل زیر او رهوار
وهم او دیده باد را صورت — سهم او کرده کوه را شد یار[2]
طبع او پالیمرد و مردم گیر — خلق او دستگیر و[3] مردم دار
چرخ تیغ مرادش آهخته — کشته از خیر وشر دراو نم ونار
دهر شاخ دهاش پرورده — زاده از مهر و کین براو گل وخار
امن وخوفش دهنده خواب وسهر — مهر و کینش نهنده منبر و دار
بار ور جود[4] او چو ابر سفید — بار کش علم[5] او چو زر عیار
طمعش لاغر و نظر[6] فربه — سقطش[7] اندك و نكت[8] بسیار
جوق جوقش سرائیان شگرف — خیل خیلش سپاهیان عیار
رمح هر یك شهاب عیبه گسل — تیغ هر یك درخش خاره گذار
رنگ شبدیز آن ستاره پذیر — فعل گلگون این حلال نگار
همه رستم کمان و آرش تیر — همه آهو سوار و شیر شکار

---

(۱) نسخه ۳ ــ بابونیان نسخه م ب ــ با بونیان
(۲) نسخه م ب ــ بیدار
(۳) نسخه م ب ــ دستیار
(٤) نسخهٔ ۳ ــ علم
(۵) نسخه ۲ و ۳ و م ب ــ حلم
(٦) نسخهٔ ۳ ــ کرم
(۷) نسخهٔ ۳ و م ف سخطش نسخهٔ م ب ــ لفظش
(۸) نسخه ۱ ــ مکف (؟) نسخهٔ ۲ ــ نکب نسخهٔ ۳ ــ مکب م ب و م ف ــ نکت

همـه در کار خدمتش کامل — همـه در شغل طاعتش بیدار

ای زجود تو گشته کوته بخل[1] — ای بعجز[2] تو خفته قامت عار

آن سوادست مـایه دار دلت — که در و علم را جهد بازار

وان ستاره است سایبان درت — که از او آفتاب خواهد بار

زایرت را قدر کمین نکند — در امل بی گشاد استظهار[3]

والتت را قضـا گذر ندهـد — از هوا بی گشاد استغفار[4]

تا بر افراز باشد و به نشیب — آتش و آب را ره رفتـار

بدسگال تورا چومیخ بسنگ — خسته خواهیم و بسته بر دیوار

نیکخواه ترا بفر تو بـاد — تندرستی و ایمنی و یسار ❁

مدح خوان تو مکرم شعرا — وصف[5] گوی تو معطی[6] شعرا

❁ خفیف ❁

(در مدح سلطان مسعود ابراهیم غزنوی وصفت قصری از قصور وی)

این بهـار طرب نهال سرور[7] — که بفرمان شاه شـد معمور

روضـه عشرت است و بیضهٔ لهو — موقف رامش است و موضع سور

آب او آب زمزم و کوثر ❁ — خاك او خـاك عنبر و کافور

---

(١) نسخهٔ ١ ـ کشته کونه بخیل نسخهٔ ٢ و ٣ ـ زرد گونهٔ بخل نسخه م ب ـ کشته کوته بخل

(٢) نسخهٔ ٢ ـ بفخر نسخه م ب -ز فخراما عجز در اینجا معنی فروتنی دارد

(٣) کذافی نسخة الثالث و نسخهٔ م ب نسخهٔ ١ - زایرت را امل کمین نکند ور گشاد نظر باستظهار نسخهٔ ٢ ـ زایرت را نظر مکر فکند (؟) در امل بی گشاد استظهار

(٤) نسخهٔ ١ نسخهٔ ٢ - ذلتت زا هوا گذر ندهد از هوا بی جواز استغفار نسخه ٣ ذلتت را قضا گذر ندهد از هوا بی جوار استغفار نسخهٔ م ب - زلیت را قضا گرز ندهد در هوا بی جوار استغفار

(٥) کذافی نسخهٔ م ب نسخه ا و ٢ و ٣ ـ مدح

(٦) نسخه ١ - معظم

(٧) کذافی نسخة الثانی و مجمع الفصحا نسخه ١ ـ این قصیده را ندارد نسخه ٣ ـ این بنای طرب نهال سرور نسخهٔ م ب ـ این بنای طرب سرای سرور بیت سیم و چهارم اورده شد در متن کتاب کلیله و دمنه تالیف ابو المعالی نصرالله بن محمد بن عبد الحمید چاپ تبریز (سال ١٣٠٥) ص ١٢٧

شکل او نا بسوده دست صبا ❁ شبه او نا سپرده پای دبور ❁
صفت او بگوش دل نزدیك صورت او زچشم حادثه دور
شده بر مدح مادحش مولع گشته در عشق عاشقش معذور
گوئی از مایهٔ مزاج فلك ❁ قبهٔ رست از زمین پر نور [1]
بلقا سود با بهشت عنان ❁ ببقا یافت از ازل منشور ❁
کامران بادو کامکار دراو ❁ خسرو عصر در سنین و شهور
پشت محمودیان ملك مسعود ❁ روی بازار دولت منصور ❁
آنکه جوید رضای او قیصر وانکه دارد هوای او فغفور
آنکه درقمع کفر [2] و نصرت حق نگرد همتش بجور [3] و قصور
وانکه از عدل و رحیق شود آب مسموم در دم زنبور ❁
وانکه در ملك او جدا ماند چنك شاهین ز دامن عصفور
تا زلهو و نشاط بهره دهند ❁ ناله چنگ و نغمهٔ طنبور ❁
شاه را در چنین بنا خواهم ❁ شده خرم زشیرهٔ انگور ❁
راوی بنده خوانده در مجلس مدحت [4] فتح مرو و نیشابور

❁ مضارع ❁

[در مدح سلطان مسعود ابراهیم (؟)]

ای ملك را جمال تو افزوده کارو بار مسعود بیخ و شاخ تو مسعود برگ و بار
فرسوده زیر پایهٔ قدر تو آسمان ❁ آسوده زیر سایهٔ چتر تو روزگار
هم کف ذات جود ترا میغ درفشان هم عکس حزم رای ترا تیغ جزع بار
عهد زمانه عهد تو آورده بر کنف دور سپهر دور تو پرورده در کنار
فارغ نشسته حزم تو از اختیار چرخ ناظر نشانده عزم تو در عین اختیار

(۱) کذافی نسخة الثانی و مجمع الفصحا نسخه ۳ ــ قبهٔ است بر زمین از نور نسخهٔ م ب قبهٔ هست در زمین پر نور
(۲) نسخهٔ ۱ ــ دیو
(۳) نسخهٔ ۱ ــ جور
(۴) مدحت در اینجا تصرفی است ازطرف نگارنده این سطور نسخهٔ ۲ و م ب- خدمت نسخهٔ ۳ - خطبه نسخهٔ ۱ - خدمت

تا داشته بپاس تو یك تاج تاجور ❀ تا یافته برفق تو یك شهر شهریار ❀

سلطان داد گستری و شاه دین پناه بحرستم نوردی و خورشید حق گذار

گیتی دل تو جوید هر ساعت اندره گردون در تو گیرد هرلحظه اند بار

آتش بفخر یال بعیوق بر کشد ❀ چون همت تو بیند تن در دهد بعار (۱)

دندان و چنگ درد در کام و کف پلنك از هیبت تو دایم در برهٔ شکار ❀

شرق امید خواند رای ترا قضا ❀ کز جیب آن شکافد صبح امید وار

رجم شهاب گوید سهم ترا قدر ❀ کز زخم آن خروشد شیطان جان سپار

رخش درخش نعل ملك راست درنبرد آری درخش باشد زینگونه تا بدار

ایدون سبك ستاند سیرش زخاك پی گوئی نیافت خواهد باد از پیش غبار

پیش از خیال خویش که حمله قالبش لنگر فرو گذارد در دیدهٔ سوار

صمصام شاه چون زهر چاشنی دهد زخمش برابر آید با زخم ذو الفقار

با حد او نگنجد [۲] حد فلك بدانچ قدش دومغزه گردد چون قد ذو الخمار [۲]

شاها خدا یگانا اکنون که از خزان امد شکست فاحش در نوبت بهار ❀

لشکر زسرد سیر فراوان بگرم سیر چون لشکر کانك قطار از پس قطار

قنوج و با نرسی را خطر منه ❀ اینرا گرفته انگار آنرا زده شمار

که مال و دست حشمت برسمت او فکن که فتح و عون ایزد برفتح بر گمار

معبود مشرکان را زانجا کشان کشان بر پای پیل بسته بخاری بحضرت آر

تا زاستین صنع بر آید گشاده چنگ بر ساعد چنار قوی پنجهٔ چنار

شمشیر امرو نهیی با دشمنان بکوش باران عدل و فضلی بر دوستان ببار

بهتر بطاعت اندر امروز تو زدی ❀ خوشتر بنعمت اندر امسال تو زیار ❀

❀ **هزج مقصور** ❀

زهی دست وزارت از تو بازور ندیده چشم گیتی چون تو دستور

---

(۱) نسخه ۳ و م ب - بغار - نسخهٔ ۱ و م ب بکوشد دو مغزه فربه و قوی ذو الخمار بکسر خای معجمه نام مردی که مقنعه بر رو انداختی و ان مردی بود کاهن و بغایت‌مشعبد و از وی امور عجیبه ظاهرمیشد از « لطائف » [غیاث اللغات]

ربیب الدین و دولت ای زرایت گرفته دین و دولت حظ موفور
بتو بنیاد دولت سقف مرفوع ز تو صدر وزارت بیت معمور
زعدلت لشکر بیداد مخذول ز حکمت رایت اقبال منصور
بدیده خاطرت امروز رازی ❊ که اندر پردهٔ فرداست مستور
همی تابد ز نور روی و رایت جهان ملک‌را نور علی نور ❊
ز تو دست وزارت آن شرف یافت که موسی کلیم از ذروهٔ طور
نه درخوابی است بخت حاسد تو که بیدارش کند جز نفخهٔ صور
بتوقیعت چو شد منشور مطوی همانگه شد لوای حمد منشور
توقع نیست بی توقیع میمونت که دارد هیچ حاصل هیچ منشور
ز توقیع همایون تو گردد ❊ چو از لاحول دیو فتنه مدحور
زعهدی کز تحکم برقلم داشت نفاد تیغ باران [(۱)] گشت مغرور
ندیدم[(۲)] عهد میمونت که در وی قلم را تیغ شد منهی و مأمور .
چو آید در لطافت ذوق طبعت نماید نوش نحل از نیش زنبور
چو گردد رایت رای تو مرفوع شود خیل عدو مکسور و مجرور
ترا زان دولت و عمر است ممدود که داری همتی بر عدل مقصور
سخا و جود گنجی دان امروز دل و دستت بدان گنج است گنجور
اگر صاحب ابوالقاسم دران عهد برادی و کفایت بود مشهور
ربیب الدین ابوالقاسم درین عهد توئی مانند او مشهور و مذکور
نه چندانت مکارم جمع شد کان به آسانی بود معدود و محصور
چه مرد باشق و باز است تیهو چه هم ناورد شاهین است عصفور
تو فردی در کفایت ور کسی را همی گویند آن قولی بود زور
بران کافی نباشد اعتمادی [(۳)] بسی باشد سیه را نام کافور

---

(۱) نسخهٔ م ب ــ یاران
(۲) نسخهٔ م ب ــ بدیدم
(۳) نسخهٔ ۲ و ۳ ــ بر ان کس نباشد اعتمادی که خارج از بحر است (شاید ن طور بود) بر ان کس می نباشد اعتمادی

منم عالی جنابت را دعا گوی | گر از نزدیك نتوانم هنم از دور
بران منگر که از نور جمالت | بکنجی مانده ام ممنوع و مهجور
ببین کاندر دعای دولت تو | سخن می پرورم منظوم و منثور
دعا نیکوترین چیزی است کان را | شمارد مرد عاقل گنج مدخور
مبارك دان دعای گوشه گیران | بروز روشن و شبهای دیجور
همیشه تا کریمان را به گیتی | بماند نام باقی سعی مشکور
مقدم باد بر همنام نامت | چو قران برهمه مسموع و مأثور
همیشه دوستانت شاد و خرم | همیشه دشمنان مخذول و مقهور[۱]

خفیف

در مدح منصور سعید

ای سر افراز عالم ای منصور | وی بصدر تو اختلاف صدور
ای بقدر آسمان قایم ذات | ای برأی آفتاب زاید نور
روزگاری و از تو دشمن ودوست | بمصیبت رسیده اند و بسور
بسته[۲] حکم تو در قلوب ورقاب | جسته[۳] امر تو در[۴] سنین وشهور
همه گفتار تو بحق نزدیك | همه کردار تو ز باطل دور
برق لامع بجای فهم تو کند[۵] | صبح صادق بجنب وهم تو زور[۶]
شیر بی باس تو شکار شگال | باز بی عون تو خور عصفور[۷]
نیش کره تو بر دم کژدم | نوش رفق تو در سر زنبور

---

(۱) سبك این قصیده چندان شباهتی با سبك معمول استاد ابو الفرج ندارد
(۲) کذافی نسخة الاولی نسخه ۲ و ۳ و م ب ـ جسته
(۳) نسخه ۲ و ۳ و م ب ـ بسته
(٤) نسخه ۲ و ۳ و م ب - بر
(۵) نسخهٔ ۳ - بجنب فهم تو
(٦) نسخهٔ ۱ ـ بجیب وهم تو زور نسخهٔ ۲ - بجنب وهم تو دور نسخهٔ ۳ ـ نبرد رای تو زور
(۷) نسخهٔ ۲ ـ خر عصفور نسخهٔ ۳ ـ شیر با باس تو شکار سکال باز بی‌عون تو خور عصفور نسخهٔ م ب ـ شیر با باس توشکار شکال باز با عون تو خورد عصفور

گر بخواهی حمایت تو شود — چون حرم حامی وحوش و طیور
ور بکوشی کفایت تو نهد — یوغ بر گردن صبا و دبور
در سیاقت بگاه خیره[1] تراست — روز بدخواه تو ز ضرب کسور
کار داری است[2] عدل تو معمار — گشته اسباب ملك ازو معمور
پادشاهی است نفس تو قاهر — شده دیو هوا بدو مقهور
دیگ مقهور چرخ ناپخته — بوی علم تو آید از مقدور
لوح محفوظ را همانا نیست — از وقوف تو خیر و شر مستور
ویحك آن مصری مجوف چیست — لون او لون عاشق مهجور
نظم تو نقش سحر و او نقاش — نثر تو گنج در و او گنجور
زو هراسان جهان و او ساکن — زو تن آسان سپاه و او رنجور
دست بر سر گرفته والی ظالم — از چنو والی و چنو دستور
گاه تفویض[3] کرده آمر عدل[4] — نه چو تو آمر و چنو مأمور
منعما مکرما خداوندا — شاکرند از تو خلق و تو مشکور
خشم وحلم تو در ثواب و عقاب — دو بزرگند نا صبور و صبور
نکشی جز بسهو[5] حری غین — نخری جز بعرق[6] جود غرور
پیش معروف تو چه وزن آرد — حاصل حق عرض او ها وور
تا نگردد می مروق تلخ — هم در انگور شیرهٔ انگور
فضل جاه ترا مباد شکست — ربع تخت[7] ترا مباد قصور
موکبت جفت فتح باد و ظفر — مجلست یار لهو باد و سرور
ساخته عرضت از هنر مرقد — یافته عمرت از بقا منشور

(۱) نسخهٔ ۲ ــ خیزی نسخهٔ م ب ــ جبر
(۲) نسخهٔ ۱ ــ کار دانست نسخهٔ م ب ــ کاردانیست
(۳) نسخهٔ ۱ ــ تعریض
(۴) نسخهٔ ۱ ــ عدول
(۵) نسخهٔ م ب ــ به سهم
(۶) نسخهٔ ۱ ــ بفرق
(۷) نسخهٔ م ب و م ف ــ قصر

❀ مجتث مقصور ❀

(در مدح سلطان ابراهیم)

نظام عالم و خورشید ملك و ذات هنر ❀ نصیر دولت و پشت هدی و روی ظفر
ابو المظفر شاه مظفر ابراهیم ❀ که اختیار خدای است و افتخار بشر
سپهر دولت عالیش را کهین برجی است ❀ زمین ولایت ضافیش را کهین کشور
ز حزم اوست بهر کامکاه صد ناظر[۱] ❀ زعزم اوست بهر تیردار[۲] صد لشکر
گشاده چشم بدیدار او شهور و سنین ❀ نهاده گوش بگفتار او قضا و قدر
اگر شمایل حلمش بیاد بر گذرد ❀ دهد شکوه تجلیش باد را لنگر
وگر فضایل طبعش[۳] بکوه[٤] برشمرند ❀ سبك ز خاصیتش کوه را برآید پر
لطیفه های عرض را زبهر خویشی جنس ❀ همی بچرخ برد همنش گرفته به پر
گراو بجنس عرض نیستی بدین معنی ❀ فرود چرخ نهشتی فراز[٥] یك جوهر
چگونه گوئی کز کو کنار یابد خواب[٦] ❀ کسی که اورا سودا دهد سهر بهسحر
از آن سپس که همی عدل و سهم شاه دهند ❀ بچشم راحت خواب و بچشم رنج سهر
بهشت ملك جهان را ز تیغ نصرت شاه ❀ صراط وار پلی مشکل است پیش اندر
که جز بقوت ایمان و امر طاعت او ❀ برو نیارد دور[۷] سپهر کرد گذر
کسی که فکرت او برنهد بذروه[۸] قدم ❀ کسی که‌همت[۹]او بر کشد بجیحون[۱۰]سر

---

(۱) نسخهٔ ۱ - بهر کام زخم ده ناظرنسخه ۳ - بهر کام راه صد ناظر نسخه م ف - بهر زخم کار
(۲) م ف نیزه دار
(۳) نسخهٔ ۱ - عزمش
(٤) ج - بخاك
(٥) نسخه ۲ و ۳ و م ب - قرار
(٦) نسخهٔ ۱ - کز کو کنار آید خواب نسخهٔ ۲ - کز کو کنا (؟) یابد خواب نسخه ۳ - کز کو کنار ناید خواب نسخهٔ مب - کز کوکناری آید خواب
(۷) نسخه او ۲ و ۳ حکم نسخه م ب و ج - دور
(۸) نسخهٔ ۱ - بذره‌نسخه ۲ -افتاده‌دارد نسخه ۳ - براه (؟) نسخه مب - کذا
(۹) نسخه او۳ - حکمت نسخه ۲ و م ب - همت
(۱۰) نسخهٔ م ب - گردون

ز دولتش بهوا بر گرفته بند جای ❀ ز نصرتش بزمین در گشاده یابد در
خیال هیبت او گر به بیشه عبره کند ❀ در او بهیبت بگذر بحال و بنگر
بجوی آب درش آب رنگ مانده سراب ❀ بروی خاك برش خاره گشته خاکستر
نه هیچ ساکن وجنبان براو مگر انجم ❀ نه هیچ سایر و طایر در او مگر صرصر
چو شیر رایت شیر دلیر او بیدل ❀ چو شاخ آهو شاخ درخت او بی بر
مظفرا ملکا خسروا خداوندا ❀ ترا ستاره سپاه است و روزگار حشر
توئی که باد نیابد ببارگاه تو راه ❀ توئی که خاك ندارد بدستگاه تو زر
ز امن عدل تو در صید باز گردد[1] کبك ❀ ز سهم تیغ تو در رزم ماده گردد نر
بجای جد تو دهر آنتی است هزل نمای ❀ بشان ملك تو عدل آیتی است حق گستر
نهد یقین تو برطبع سنگ مهر و وفا[2] ❀ نهد نگین تو در مهر موم سمع و بصر
همیشه تا که بود در نظاره گاه سپهر ❀ یکی ز شادی فربه یکی ز غم لاغر
کمال دولت یاب و جمال نعمت بین ❀ نهال ملك نشان و بساط عدل سپر
دهان عالم بر مدحت گشاده زبان ❀ میان جو ز ابر طاعتت بسته کمر

❀ خفیف ❀ نسخه ا و ۲ و م ب و ه

در مدح سیف الدوله ابوالقاسم محمود بن سلطان ابراهیم غزنوی

آمد آن مایهٔ سعادت باز[3] ❀ کزجهان ملك را بدوست نیاز
تخت او را سپهر گشته رهی ❀ بخت او را زمانه برده نماز
حزم او پیش بین سیاه و سپید ❀ عزم او پیش رو نشیب و فراز
رای او بر گشاده گوش یقین ❀ جود او بر کشیده دیدهٔ آز
سیف دولت رسیده زو بهنر ❀ عز ملت گرفته زو پرواز
خلق را عهدش اوفتاده درست ❀ خطبه را نامش آمده دمساز

(۱) نسخه ا و ۲ و ۳ و ج گیرد
(۲) نسخهٔ ۱ و ۳ ــ مهر گیا
(۳) نسخهٔ ٥ ــ آمد آن مایهٔ سعادت و ناز

درزمان زوست هر چه هست خطر[۱] برزمین زوست هر چه هست آواز
عقل با حکم او گذارد گام فضل با طبع او گشاید راز
ظلم کوتاه دست گشت از آنك کرد عدلش برفق پای دراز
سال و ماه از نهیب هیبت او شب وروز اوفتاده درتك وتاز
بحر اگر خاك سهم[۲] اوسپرد آب جز تشنه زونگردد باز[۳]
آنکه ازحشر واز حقیقت آن رود اندر سخن براه مجاز
گوید این جرم روز مظلمتش باد گر مجرمان یکی بگداز[٤]
تا ببیند که پیش شاه برد گردد اعضای او همه غماز
ای ترا عدل بر نهاده بجان وی ترا ملك پروریده بناز
کمر امر تست با جوزا حذر نهی تست با مجتاز ۞
صلح وجنك توشادی آمد وغم خصم وخشم توتیهو آمد وباز
هر که حرزهوات برجان بست نایدش دیو حادثات فراز ۞
(سر گردنکشان همی بشکن گردن سر کشی همی بفراز
دوستی را بدوستان بنمای دشمنی را بدشمنان پرداز)[٥]
تا ز آغاز ها بود فرجام ۞ تا بفرجامها رسد آغاز ۞
همه در کوی بختیاری پوی همه سوی بزرگواری تاز[٦]
دشمنان را بدار و گیر طلب دوستان را بعز و ناز نواز

---

(۱) کذافی نسخه ٥ نسخهٔ ۱ ـ خطیر نسخهٔ ۲ ـ نظر نسخهٔ م ب ـ ظفر
(۲) کذافی نسخهٔ ۱ و ۲ و م ب نسخهٔ ٥ ـ صحن
(۳) کذافی نسخه ۲ و م ب نسخهٔ ۱ ـ آب جزتشنه لب بگردد باز نسخهٔ ٥ ـ آب جز تشنه زو نگیرد باز
(٤) کذافی نسخهٔ ۱ نسخهٔ ۲ ـ باد گر مجرمان یکی بگراز نسخه م ب ـ باد گر مجرمان یکی یك راز
(٥) این دو بیت فقط در نسخه م ب دیده شد
(٦) نسخهٔ ۱ ـ یاز

✿ رمل ✿

(در مدح منصور سعید)

شاد باش ای پیشوای دین و دولت شاد باش ⁂ دایم اندر دین و دولت زفت باش و راد باش[1]

رایت اسلام را همنام گشتی دیر زی ⁂ بانك او هم تك و بازاد او همزاد باش[2]

ملك را درعدل حاکم عدل را در حق گواه ⁂ شاه را در عرض نایب عرض را استاد باش

هر کجا فریاد خیزد مقصد فریاد شو ⁂ سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش

نیکخواهت بی شر تیغی است اورا آب ده ⁂ بدسگالت بی ضرر[3] گردیست اورا باد باش

تاجهان برجای ماند باجهان برجای مان ⁂ تابزرگی یاد باشد با بزرگی یاد باش

باچنین اقبال خیز و باچنین مسند نشین ⁂ زی چنین مجلس گرای و در چنین بنیاد باش

✿ هزج مقبوض مقصور ✿ نسخه ۲ و ۳ و م ب

میمون شد و فرخ مبارك ✿ بفراخت ز چرخ تاج تارك ✿

هم دین محمدی و هم ملك ⁂ از عدل[4] خدایگان اتابك ✿

خورشید شهان مظفر الدین ✿ جمشید مهان عالم از بك[5]

شاهی که نشان جور تیغش ⁂ از صفحه روز شب کند حك

با همت عالیش فلك پست ✿ با جود کفش محیط اندك

اورا چه خطر ز خصم کش هست ⁂ اقبال و خرد معین[6] ✿

روزی که شود ز تیغ چون برق ⁂ همرنك شفق زمین معرك ✿

بیرون آید ز پوست یك ره ✿ تا عرض گهر دهد بلا رك

---

(۱) نسخهٔ ۱ ــ دایم اندر دین و دولت باشی و در داد باش

(۲) نسخه م ب - با داد او هم داد باش

(۳) کذافی نسخهٔ ۱ و ۳ و ۵ نسخه ۲ - با ضرر نسخه م ب ــ پر ضرر

(٤) نسخه م ب - از فضل

(۵) نسخه ۲ جمشید جهان عالم از بك نسخه ۳ - جمشید جهان عالم از تك ؟ نسخه م ب - جمشید مهان آل از بك

(٦) نسخه ۲ - اقبال و خرد معین ودارك نسخهٔ ۳ - اقبال و خرد معین وارك نسخه م ب - اقبال و خرد معین ودارك

از هیبت نیزهٔ زننده ❀ در کار وجود خود[1] کند شك
جنك[2] اجل آن زمان ببیند ❀ از دامن[3] پای منفك ❀
هم همدم تیغ کشته گردن ❀ هم محرم راز سینه ناوك ❀
با دشمنت آن رود ز تیغت ❀ کز حملهٔ باز با چکاوك ❀
خصم تو ز تیغت آن به بیند ❀ کز آتش و آب سنگ و آهك
در معرکه بهر حفظ جانت ❀ انبوه ملك گرفته مسلك ❀
بر میمنه لشکرت ز یاسین ❀ بر میسره حرزت از تبارك ❀
مهری که نهد قضای مبرم ❀ جز حکم تو کس نداندش فك
ای عزم تو تیز و حکم[4] ساکن ❀ ای رای تو پیر و بخت کودك
افزون گه عدل و حسن سیرت ❀ از کسری و اردشیر بابك
با نام سخاوت تو بشکست ❀ مرحاتم و معن و آل برمك ❀
دامی است نهاده هیبت تو ❀ بد خواه تو همچو مرغ زیرك
تو موسی عهد و کسری وقت ❀ خصم تو چو سامری و مزدك ❀
الحان زبور را چه نسبت ❀ با نغمهٔ عندلیب و طوطك ❀
با معجز انبیا چه باشد ❀ زراقی و بازی دوالك ❀
ای سایه چتر تو همایون ❀ ای دیدن روی تو مبارك ❀
بنده بدعای دولت تست ❀ با جمع ملائکه مشارك ❀
دور است ز درگهٔ تو لیکن ❀ در موقف بندگیت اینك ❀
بر خالق خلق[5] می شمارد ❀ انعام و ایادی تو یك یك ❀
تا مطرب خوش ز بردهٔ راست ❀ بیرون آرد نوای سلمك ❀
خاتون طرب که زهره نام است ❀ در بزم تو باد چون کنیزك

---

(۱) نسخه ۲ ـ جود
(۲) نسخه ۲ ـ خنك نسخه ۳ - چنك
(۳) نسخه ۲ ـ صح نسخه ۳ - هیچ نسخه ۲ ـ مای ؟ نسخه ۳ - نای
(٤) نسخه م ب ـ حلم
(٥) نسخهٔ م ب ـ بر خالق و خلق

تیغ تو بقهر بستده باج — از خیل ختا و خان ایلك

ادرار تو خورده خان قیصر(۱) — مأموز تو بوده رای فورك(۲)

☆ خفیف ☆ نسخهٔ ۱و۲و۳ وم ب و ٥

ای چو نام تو اعتقاد تو پاك — انجم(۳) همت تو بر افلاك

غایت شادی تو از رادی ☆ — غارت رادی تو از املاك

جرم خوان تو را قمر سفره — نعل خنگ تو را شهاب شراك

در وفاقت مجالهای امان ☆ — در خلافت مضیقهای هلاك ☆

دین حق را نه چون تو یك سرور — ملك شه را نه چون تو یك سرباك

از ملك رفق تو بكاود پر — وز فلك بأس تو ندارد باك

آتش برق و بانگ رعد آید — پیش فرمان امتحان تو ساك(٤)

قعر دریا و بیخ(٥) کوه نهند — پیش گرداب و گرد باد تو خاك

حذق وهم تو در اصابت رای — آفتاب یقین کند کاواك ☆

چنگ جود تو در مصیبت مال — بر گریبان بخل بندد چاك ☆

سرخ زاید زشهد امن تو موم — زرد روید ز کان خوف تولاك

گهر عقل را تو پالائی ☆ — سیم را گرم داروی سباك ☆

فلك فضل را تو گردانی ☆ — دوك را باد ریسهٔ افلاك ☆

بخردان در تموز ها گوئی — از نهال نو برده اند ستاك

خشم دیدند مسنهٔ حلمت ☆ — زهر کردند مسنهٔ تریاك ☆

منعما مکرما خداوندا ☆ — کوته است از تو دست استدراك

دهر چون تو نیاورد چابك — چرخ چون تو نپرورد چالاك

(۱) نسخهٔ ۲ و م ب ــ جان قیصر نسخه ۳ ــ خان قیصر خان و قیصر

(۲) نسخه ۲ و ۳ ــ راد فورك

(۳) نسخهٔ ۲ ــ مرقد

(٤) نسخهٔ ۲ و ۳ و م ب و ٥ ــ شاك

(٥) نسخه م ب ــ تیغ

بنده گر چه ز ناتوانی و ضعف　　کوب خورد اندرین سفر خاشاك

عزم او باره گرم کرد همی　　در فراز و نشیب چون اتراك

خاکهای سپرده زلزله وار　　آبهای گذشته ولوله ناك

کوره مالیده قعر او بسمك　　پشته پیموده اوج او بسماك

همه امیدش آنکه خدمت تو　　بسرش بر نهد ز بخت بساك

باز گردد عنان گشاده بجای　　بسته اشراف پیك بر فتراك[١]

تا به بوی و به طعم در عالم　　خوش و زفت اوفتند عود و اراك

در صواب و خطا منیحا باد[٢]　　کلمات تو دندهٔ حکاك[٣]

دل لهو تو باد بی اندوه　　سیل عیش تو باد بی خاشاك

بد سگال تو سال و مه به بکا　　نیکخواه تو روز و شب ضحاك

بود این یك بتخت چون فرخ　　بود آن یك بسجن چون ضحاك[٤]

❊ خفیف ❊

(درمدح سلطان مسعودبن ابراهیم ؟)

گاه مسعود تاجدار ملك　　تاج ماه است گاه بار ملك

فلك آورده یمن ویسر از خالد　　به یمین داده و یسار ملك

رانده کلك شمار گیر قضا　　عدلی عدل در شمار ملك

کرده رای قطار دار قدر　　بختی بخت در قطار ملك

---

(١) کذافی نسخهٔ ١ نسخه ٢ ــ بسته‌اشراف بیل‌بر فتراك نسخهٔ٣ ــ بسته‌اشراف تنك بر فتراك نسخهٔ م ب ــ بسته اسراف نیل بر فتراك نسخهٔ ٥ ــ بسته اشراف را بر فتراك

(٢) نسخهٔ ١ ــ در صواب و خطا مبیحا (؟) باد نسخهٔ ٢ ــ در صواب‌و خطا مسیحا بار نسخهٔ ٣ ــ در صواب‌و خطا مجتبا باد نسخهٔ م ب و ٥ ــ در صواب‌و خطا مسیحا باد

(٣) نسخهٔ ١ ــ زنده‌حکاك نسخهٔ ٣ ــ زنده‌خطاك (؟) نسخه م ب زنده حکاك نسخهٔ ٥ ــ زبده حکاك

(٤) بیت اخر فقط در نسخهٔ م ب دیده شد

نرسد عقل اگر دو اسبه رود[1] — در تك و هم بی غبار ملك
هر چه شاهين آسمان سنجد — خوار سنجد مگر عيار ملك
بر گرفت آدمی و ديو و پری — مذهب و سنت و شعار ملك
دين و دنيا بيافريد و نهاد — آفريننده در كنار ملك
آفتاب از فلك نيارد خواست — شرف عرض حق گذار ملك
زحل از قوس بر نداند داشت[2] — فتح نفس شاد خوار ملك
آب دارد كه آتش افروزد — جوهر تيغ آبدار ملك
بار گيرد چو خاك پيمايد — جرم يكران بی قرار ملك
ماه چون سنگ پشت سر بكتف — در كشد روز كارزار ملك
تا ذنب وار نور او نبرد — سايهٔ گرز گاوسار ملك
ويحك آنكو كب عجول چه بود — كه قران كرد با وقار ملك
منزلی تاخت عالمی پرداخت — عزم كوه كمر گذار ملك
كشوری سوخت لشكری افروخت[3] — رزم پر شعله و شرار ملك
گرد افغان وجت[4] برغبت و حرس[5] — پره زد موكب سوار ملك
جز شكاری برون نشد زميان — يك تن از پرهٔ شكار ملك
گر بدان كوه پايه باز رسی — كاندر او فتح بود يار ملك
نشنواند صدای كوه ترا — جز همه كر و فر كار ملك
تن بقربان مشركان در داد — اندر اين عيد ذوالفقار ملك
بچنين رسم تا جهان باشد — مقتدا باد روزگار ملك

(۱) كليله و دمنه ــ اين بيت كنجا نيده شده در متن كليله و دمنه چاپ تبريز (۱۳۰۵) صفحه ۱۹۹
(۲) كذافی نسخهٔ م ب نسخهٔ ۲ شست ؟ نسخهٔ ۳ ــ خواست نسخه ۵ ــ ست؟
(۳) نسخهٔ م ب ــ لشكری سوخت آتش افروخت
(٤) كذافی نسخهٔ الخامسة نسخهٔ ۲ ــ عث ؟ نسخه ۳ ــ عب
(۵) نسخهٔ م ب ــ گرد افغانيان برغبت و حرص

بار ور گشته سال و مه بظفر | شاخ شاداب اختیار ملك
دست بر سر گرفته والی ظلم | از ره بند و[1] گیرودار ملك

قریب

(در مدح بورشد رشید محتاج)

بورشد رشید ای جمال ملك | ای ذات تو ذات کمال ملك
ای دولت تو عید و جشن خلق | ای حشمت تو پر و بال ملك
طبع تو نسیم هوای فضل | حلم تو زمین نهال ملك
عدل از تو سپرده طریق شرع | ظلم از تو چشیده دوال ملك
چون نال ز رنج تو کوه خصم | چون کوه ز ناز تو نال ملك
آورده باستاد پیش دل | درس تو همه قیل وقال ملك
پالوده چو پالونه گاه بذل | دست تو همه ملك و مال ملك
با حفظ تو گستاخ نگذرد | نکبای قضا بر عبال (۲) ملك
با امن تو در واخ[3] نگرد | شیر فلك اندر غزال ملك
آفاق بگیرد بفضل ید | بخت تو بعالی مثال ملك
سیمرغ در آرد بدام امر | رای تو بر احوال[4] حال ملك
رامست و جمام است[5] ملك تا | بر تست جواب و سؤال ملك
گفتی که چو بختی است ملك و هست | پاس تو زمام و عقال ملك
وهمی که ضمیرت بپرورد | خواند خردان را خیال ملك

(۱) نسخه ۲ ـ از دهو بند نسخهٔ ۳ ـ از دهو بند نسخه م ب ـ از دهبندو
(۲) نسخه ۳ ـ جبال نسخه م ب ـ نهال ـ نسخهٔ ۱ و ۲ و ۵ ـ عیال عبال
(ج) عبّال
(۳) نسخه ۲ - دژواخ
(۴) نسخهٔ ۲ ـ اموال نسخهٔ ۳ و م ب ـ اهوال نسخه ۱ و ۵ ـ احوال
(۵) نسخهٔ ۱ و ۵ ـ حمام

نعلی که براقت بیفکند — گوید فلك[1] آنرا هلال ملك

صمصام ترا گوشتی[2] دهد — بازوی تو روز قتال ملك

تأدیب ترا تقویت کند — انگشت تو بر گوشمال ملك

آزرده ز جور جهان ستد — داد تو ز چنگ محال ملك

الفغده بدندان ملك داد[3] — عون تو بنوك خلال ملك

تکلیف تو خانان ملك را[4] — آورده بصف نعال ملك

تخویف تو رایان هند را — افکنده بحد جبال ملك

تا پست نگردد بنای چرخ — تا تنگ نباشد مجال ملك

ایام تو در امر و نهی باد — چون روز وشب وماه وسال ملك

یا زنده چو تاب سنان شمع — سازنده چو آب زلال ملك

در جام تو جوش حرام رز — با طبع تو سحر حلال ملك[5]

خفیف

(در مدح خواجه منصور ـ سعید احمد ؟)

آمد از حوت بر نهاده ثقل — پیشوای ستارگان به حمل

بر لطایف نموده عرض هوا — در ظرایف گرفته طول جبل

کرده بر آب و باد و خاك طباع — آتش او هزار گونه عمل

(۱) نسخهٔ ۱ و ۲ - ملك
(۲) نسخه م ب و ۵ - پشتی
(۳) نسخهٔ ۱ ـ دهر نسخه ۲ ـ قهر نسخهٔ ۳ و م ب ملك
(٤) نسخه ٥ ـ ترك را و درست بنظر می آید
(٥) بور ند رشید مسعود سعد سلمان گوید پسر محتاج ای من شده محتاج بتو از پی آنکه همه خلق بتو محتاج است مردهٔی کن برسان خدمت من چون برسی بزرگی که کفش بحر عطا امواج است عمدهٔمملکت قاهره بورشد وشید خاص شاهی که فروزندهٔ تختو تاج است
و در خاتمه گوید
پسر محتاج اورد بدین قافیه ام حمل انصافش هم بر پسر محتاج است
چاپ ۱۲۹٦ ص ۳۱

روز وشب را بمسطر انصاف ❁ استوا داده چون خط جدول

زود بینی کنون زاشهب روز ❁ ادهم باب شب شده ارجل

نافه های تبت گشاده صبا ❁ روضه های بهشت زاده طلل

باقلی ها شکوفه آورده ❁ راست چون چشم اعور واحول

لاله وگل کفیده روی بروی ❁ چون سما کین رامح و اعزل

راغ ها را کمال نعمت حق ❁ بسته در سبزه دامن منهل

باغها را جمال حضرت شاه ❁ کرده پر گوهر آستین امل

صاحب کافی آسمان علوم ❁ خواجه منصور آفتاب دول

آنکه بی حکم(۱) اوعطیت عفو ❁ عالمی بود ضایع و مهمل

از وقارش بصد هزاران رنج ❁ نکشد کوه قاف یك خردل

ذات عقل است عرض او بحساب ❁ گر مفصل کنیش یا مجمل

مسند سامی رسالت را ❁ آیتی شد کفایتش منزل ❁

نزند ملك در سیاست گام ❁ تا نیابد ز رای او مدخل

پر کند نعمتش دهان نیاز ❁ بگسلد هیبتش میان اجل

کلك وهمش گشاده راز قضا ❁ لوح فهمش گرفته علم ازل

ای سپرده بخاصیت مه و سال ❁ قدم همت تو فرق زحل

وسعت هستی کف تو کند ❁ مشکل نیستی به گیتی حل

هم ترا دارد از تو چرخ مثال ❁ هم ترا دارد از تو دهر بدل

هر که را تاختن دهد جودت ❁ بدر گیرد بجای بدره بغل

آن زمینی است ساحت درتو ❁ که نیارد بر او سپهر خلل

وان زبانه است برق کینهٔ تو ❁ که ازاو عاجز است آب حیل

تا بر آید ز شاخ غیب همی ❁ گل صنع خدای عز وجل

هوش تو سوی رطل بادو قدح ❁ گوش تو سوی مدح باد وغزل

نیکخواهت چشیده عز امید ❁ بدسگالت کشیده رنج وجل

---

(۱) کذافی نسخهٔ ۵ نسخهٔ ۱۰ ـ علم نسخهٔ ۲ و ۳۰ و م ب ـ حلم

❁ هزج مقصور ❁ نسخهٔ ۱ و ۲ و ۳ و م ب و م ف و ۵

(در مدح خواجه ابوسعد بابو)

فلک در سایهٔ پر حواصل ❁ زمین را پر طوطی کرد حاصل

هوا بر سیرت ضحاک ظالم ❁ گزیـد آئین نوشروان عـادل

خزان را با بهار از لعب شطرنج ❁ بوجه سهو[1] شد نوبت محامل[2]

ز نرگس مانده باغ و جوی[3] مفلس ❁ ز لاله گشته کوه و دشت حامل

شب سور است پنداری جهان را ❁ که بر کردند از ایوانش مشاعل[4]

اگر سوسن نشد بر باغ عاشق ❁ چه ماندهاست اندراو پایش فرو گل[5]

گل از پیروزه گوئی شکل دستی است ❁ گرفتـه جـام لعـل اندر انامل

من و صحرا که شد صحرا بمعنی ❁ چـو صحن مجلس عین افاضـل

عمید مملکت بوسعد بابو ❁ که باب هیبتش بابی است مشکل

کرا دانی بحضرت پیش خسرو ❁ چو او فرزانهٔ مقبول مقبل ❁

مقدم عقـل و در جمع اواخر ❁ مؤخـر عهـد و با عـلم اوایل

ز جودش گر عروضی بحر سازد ❁ از او ناقص نماید بحر کامل

جز اندر غایت انعام و اکرام ❁ دراو لالم چه داند گفت عامل[6]

چو ابر هاطل اندر حـق شوره ❁ بیند[7] عقلت اندر حق غافل[8]

---

(۱) نسخه م ب — لهو
(۲) نسخه ۳ و م ب — محافل
(۳) کذافی نسخهٔ ۱ و ۵ نسخهٔ ۲ — کودجوی نسخه ۳ و م ب و م ف — کردجوی
(٤) کذافی نسخهٔ ۱ و ۳ نسخهٔ ۵ و نسخهٔ ۲ — که بر کردند از ایوانش مشاعل نسخهٔ م ب — که بر کرداند از انوارش مشاعل م ف — که بر کردند ازنورش مشاعل
(۵) نسخه م ب و م ف — چرا ماند اندو پایش فرو گل نسخه ۲ و ۳ — فرا گل
(٦) کذافی نسخهٔ ۱ و ۵ نسخهٔ ۳ — دولایم چه داند گفت عادل نسخه ۳ — در اولالم چه داند گفت نابل نسخه م ب — در اولایم چه داند گفت عادل
(۷) نسخه ۵ — نبیند
(۸) نسخهٔ ۱ و م ب — عاقل (عاقل غافل) ؟ نسخه ۳ و ۵ - غافل غافل نسخهٔ ۳ — عاطل

بر آرد بیخ طمع از خاك آدم | کز او[1] مشغول گردد طمع[2] سائل
چه شخص است آن براق خواجه یارب | کز او هر جستنی برقی است هایل
بتن زو کوس[3] خورده کوه ساکن | بتك زو کاغ کرده باد عاجل[4]
گه رفتن چو خضر از کل عالم | نه مسکن دانی او را و نه منزل
گه گشتن چو مور از خط ناورد | نه خارج یابی او را و نه داخل
وزان برق دگر هیهات هیهات | که شد زین براقش را حمایل
چو دل میدان او در صدر قالب | چو عقل آرام او در مغز عاقل
حصار روح اورا روح کاره[5] | قساد طبع او را طبع قایل
گشاده در اجل ها راه حیوان | کشیده بر املها خط باطل
جهان تیز روز و کنده بر پای | زبار طبع او چون حام کامل[6]
بنام او [7] بوالفرج را | برین ترتیب و رتبت صدر سایل
همیشه تا بود تقطیع این وزن | مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
هزاران نوبت نوروز بیناد | چنین با عید اضحی گشته همدل
سعادت پیشکارش در مساکن | سلامت پاسبانش در مراحل

(۱) کذافی نسخه ۱ و ۳ و م ب نسخهٔ ۲ و ۵ - کرو - کراو
(۲) کذافی نسخهٔ ۱ و م ب نسخه ۲ و ۳ و ۵ - طبع
(۳) کذافی نسخهٔ ۱ و م ب و ۵ نسخه ۲ و ۳ - کوب
(٤) نسخهٔ ۱ - تبك زو داغ کرده باد عاجل نسخه ۲ - نبك ز دکاغ کرده باد عاجل نسخهٔ ۳ بتك زو خاك خوردهباد عاجل نسخهٔ م ب - اول ازین قرار نوشته بود بتك زو کاغ خورده باد عاجل پس تصحیح شد بتك زو خاك حورده باد عاجل نسخهٔ ۵ - بنك زو داغ برده باد عاجل
(۵) کذافی نسخه ۲ و م ب نسخهٔ ۱ - قعنا او روح او را روح کاره نسخهٔ ۳ - عذای روح او را روح کاره نسخهٔ ۵ - فضای روح او را روح کاوه
(٦) در نسخهٔ م ب این بیت پس از بیت نوزدهم نوشته شده و شاید مناسب تر باشد
(۷) نسخه ۱ - بنام او بزمل بوالفرج را نسخهٔ م ب - بنام او سربل بوالفرج را

موافق در همه احوال باا‌و ❀ جمال صدر دیوان رسایل [۱]

❀ خفیف ❀ نسخه ۱ و ۲ و ۳ و م ب و ۵ و م ف و ج

(در مدح سلطان ابراهیم)

ای بذات تو ملك گشته جلیل ❀ وی بنام تو زنده نام خلیل

از بیان تو طبع فضل فره ❀ وزبنان تو چشم جود کحیل

پیش حلم تو آب نرم درشت ❀ پیش عزم تو برق تیز کلیل

دهر باشور هیبت تو جبان ❀ بحر با بذل همت تو بخیل

دل تو شرع را بحق ضامن ❀ کف تو خلق را برزق کفیل

اعتقاد تو صافی از شبهات ❀ اجتهاد تو خالی از تعطیل

کار حکمت بریدن دعوی ❀ شغل عفوت خریدن تأویل

بر تو پوشیده نی صلاح و فساد ❀ وزتو دزدیده نی کثیر و قلیل

بسر و همها شوی بقیاس ❀ بدم رمزها رسی بدلیل

هرچه سازی زامهات شگفت ❀ وانچه دانی ز مفردات جمیل

آسمانی بکوشش و بخشش ❀ آفتابی بگردش و تحویل

حصن امنت کشیده برج ببرج ❀ راه عدات گشاده میل بمیل

نهی تو نهی و شرط او آرام ❀ امر تو امر و حکم او تعجیل

در کشد مهر تو کلنگ از چرخ ❀ بر کشد قهر تو نهنك از نیل

روز حرب تو کز تحیر وقت ❀ اندر افتد سپه بقال و بقیل

تیغ بینی ز مرد و مرد از تیغ ❀ این بدان آن بدین عزیز و ذلیل

خاکها چهره سرخ کرده بخون ❀ گردها[۲] جامه رنگ کرده بنیل

---

(۱) از بیت اخیر این قصیده معلوم میشود که خواجه ابوسعد بابو که نیز از ممدوحین مسعود سعد سلمان میباشد رئیس دیوان رسائل یعنی باصطلاح امروز وزیر خارجهٔ ان زمان بود

(۲) نسخهٔ ۳ ــ کوه ها

هوش اجسام سوی جای نزول | گوش ارواح سوی طبل رحیل
گر و فر ترا نظاره کنند | از فلك جبرئیل و میکائیل
نه بنفسی [1] ز لعبهای سبك | نه بترسی ز حملهای ثقیل ✿
باره تازی در آتشین میدان | گرز یازی بر آهنین اکلیل
بکنی بیخ شاخهای بزرگ | بزنی شاخ بیخهای طویل [2]
خسروا بنده از اریکهٔ ظلم | شاهرخهای زفت خورد از پیل [3]
گشته گریان ز بنده تا آزاد | مانده عریان ز موزه تا مندیل
بی عمل عزل دید بر بالین | بی گنه سنگ یافت در قندیل
باد اقبال حضرت عالیت ✿ | گر نجستی [4] براین فقیر معیل
شخص او را حیات نفزودی | جز به آواز صور اسرافیل
تا که از دیدن شگفتیها ✿ | برود بر زمانه ها تهلیل ✿
باد عمر تو با دوام انباز ✿ | باد ملك تو با نظام عدیل
نیکخواهانت جفت شادی و لهو | بد سگالانت یار ویل و عویل
قاری جشنهای خاص ترا ✿ | نوبت سال و ماه گشته رسیل [5]
مرجع ملکها بحضرت تو ✿ | چون بمجموع مرجع تفصیل

✿ خفیف ✿ نسخهٔ ۲ و م ب و م ف

(در مدح ثقة الملك طاهر بن علی)

میل کرد آفتاب سوی شمال | روز فرسوده را قوی شد حال

---

(۱) کذافی نسخهٔ ٥ و م ف و ج نسخهٔ ۱ و م ب بیفتی نسخهٔ ۳ - بتفتی نسخهٔ ۲ - لایقرء است

(۲) کذافی نسخهٔ ۲ و ۳ و م ب و م ف نسخهٔ ۱ - بزنی شاخ اژدهای طویل نسخه ٥ - بزنی شاخ ساقهای طویل ج - بزنی ساق شاخهای طویل

(۳) کذافی ۱ و ۲ و ۳ و ٥ نسخه م ب - شاه رخهای بخت یافت ز بیل ج - شاه رخهای زفت یافت بپیل

(٤) نسخهٔ ۱ و ٥ - بخستی نسخه ۲ و ج - بحستی نسخهٔ ۳ - نحستی نسخهٔ م ب - به بخشی

(٥) نسخهٔ ٥ - نوبت سال و مه کشیده و سیل

باد بر شاخ کوفت شاخ درخت ❊ خاك در بیخ دوخت بیخ نهال

کوه چون آب گشت از آتش میغ[1] ❊ لاله آتش گرفت از آب زلال

سوسن خوش زبان بد بد به گفت ❊ با رسول سحر جواب و سؤال

گاوچشم دلیر و شوخ گشود[2] ❊ چشم در شیرمان[3] شیر آغال

دایهٔ نسترن همی پرسد ❊ بحق شیر بك جهان اطفال[4]

ابر بخشنده بین که پاشیده است[5] ❊ در سواد و بیاض گیتی خال[6]

سرو حیران[7] که آورد است ❊ از خروش[8] هزار دستان حال

بید را سایه ایست میلامیل ❊ جوی را مایه ایست مالا مال

درج رز درج گوهریست حرام ❊ جام گل جام مسکریست حلال

شو در باغ کوب و بهمن چین ❊ رو ره راغ گیر و سنبل مال

باده خواه و به یاد صاحب نوش ❊ صاحب مکرم عدیم مثال

ثقة الملك طاهر بن علی ❊ صدر اسلام و قبلهٔ اقبال

آسمانی که جرم کوکب او ❊ نه هبوط آزماید و نه وبال

آفتابی که قرص قالب او ❊ نه کسوف اقتضا کند نه زوال

حزم او سد رخنهٔ یأجوج ❊ عزم او رد حملهٔ[9] دجال

پیش طبعش گران هوای سبك ❊ نزد حلمش سبك ثقال جبال

باز گرداند اژدهای دژم ❊ شهد رفقش بسر که ماهی دال[10]

(۱) م ف ــ کوه در آب رفت ز اتش میغ

(۲) کذافی مف نسخه م ب ــ کشید

(۳) نسخهٔ م ب و م ف ــ شیریان

(٤) این بیت فقط در نسخهٔ م ب پیدا شد

(٥) نسخهٔ ۲ ابر بخشنده بین که پوشیده است

(٦) در سواد بیاض گفتی حال

(۷) نسخه م ب ــ بستان

(۸) م ف ــ سرود

(۹) نسخهٔ م ب ــ فتنه

(۱۰) در نسخه ۲ ــ این بیت پس از بیت بیست و هفتم این طور نوشته شده
باز گرداند اژدهای دژم شهد دمش بسر که ماهی دال

پشت وپهلوی شور وفتنه بدوست — ساکن بستر کلال و[1] ملال

ساعد وساق دین ودولتداز اوست — حامل طوق و یاره و خلخال

هر زمان بردبار تر بیند ❀ — عاقل او را در اتساع مجال[2]

هر زمان تازه روی تر یابد — سائل او را در اقتراح سئوال

کلك معروف او بعنف کشد — حلقه در گوش نیزهٔ ابطال

رای خندان او بخنده زند — خاك در چشم حیلهٔ محتال

اثر داغ یوز[3] نگذارد ❀ — سعی را عیش[4] برسرین غزال

ای یمین تو مشرق حاجات — ای یسار تو مکسب[5] آمال

بنده در گوشه ایست کز عطشت — زو به تف تشنه ماند آب زلال

صید او بی نوا چو صید حرم — کسب او کم بها چو کسب حلال[6]

سزد از همت تو گر شب او — روز گردد بشغلی از اشغال

تا برادیست نام حاتم طی ❀ — تا بمردیست نام رستم زال ❀

همه با فرخیت باد قران ❀ — همه با خرمیت باد وصال

کار تو به ز کار و شغل ز شغل — ماه تو به ز ماه و سال ز سال

در پناهت نتیجهٔ فضلا ❀ — در جنابت ذمیمهٔ افضال ❀

دامش از امتلا بود چون کوه — کامش از احتما شکسته چو نال[7]

---

(١) نسخه م ب ـ کمال

(٢) کذافی نسخهٔ م ب نسخه ٢ ـ در التیاع محال

(٣) نسخه ٢ ـ نور ؟

(٤) نسخه ٢ ـ داعیش ؟

(٥) نسخه ٢ ـ مکنت

(٦) کذافی نسخة الثانیه نسخه م ب ـ جلال

(٧) دو بیت آخر فقط در نسخه م ب دیده شد

❀ هزج مکفوف مقصور ❀

(در مدح سیف الدوله محمود)

نسخهٔ ۱و۲و۳وم ب و۵وج وم ف

فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و اقبال — با غزو خداوند قرین بودند امسال
مشهور[۱] شد از رایت او آیت[۲] مهدی — منسوخ شد از هیبت او فتنهٔ دجال
شاهان سر افراز نهادند بدو روی — رایان قوی رای سپردند بدو مال
بنمود بدو حکم قضا قدرت و امکان — بفزود بدو دولت و دین حشمت و اجلال
شاهی است که عزم حشمش دود بر آورد — از دودهٔ فرعونان[۳] وز[۴] مجمع اضلال[۵]
بحری است که موج سپهش گرد بر انگیخت — از قلعهٔ رودابه و[۶] از لشکر جیپال
چندان علم شیر بر افراشت که بفزود — ز ایشان بفلك برج اسد بی عدد اشکال[۷]
چندان گلهٔ پیل بیاورد[۸] که برخاست — ز ایشان بزمین اندر بی زلزله زلزال
شاها ملکا رمح تو چون معجز موسی — شاخی است که بااو نرود حیلت محتال
آموخته زاید بچهٔ شیر ز مادر ❀ — از عدل تو در پنجه نهان کردن چنگال
روزی که همی گریند اشخاص بر ارواح — وقتی که همی خندند آجال بر آمال
برخاك زمین وصل کند باد هوا پر — وز باد هوا باز کند خاك زمین بال
گر عقل پریشان شود از جرعهٔ شمشیر — گر طبل خروشان شود از درهٔ طبال
دیو از الم خشت تو برخشت زند سر — کوه از فزع گرز تو در برز کند یال

(۱) نسخهٔ ۱ ـ منشور
(۲) کذافی نسخهٔ ۲ و م ب و م ف نسخه ۱ و ۳ و ۵ ـ رایت
(۳) نسخهٔ م ب ـ ارغونان ؟
(٤) نسخه ۱ و ۳ و ۵ ـ در مجمع
(٥) نسخهٔ ۱ ـ اجدال
(٦) نسخهٔ ۱ ـ داودیه نسخهٔ ۲ ـ بورانه نسخهٔ ۳ ـ دو داندر نسخه م ب و ۵ ـ رودابه
(۷) کذافی نسختین ۱ و م ب نسخهٔ ۱ و ۳ و ۵ و م ف ـ رایشان بفلك بر چو اسد بی عدد اشکال
(۸) فقط در نسخه ۳ نسخهٔ ۱ و ۲ و م ب و ۵ و م ف ـ بر اورد .

آنی که ز کردار تو آرد گهر اسناد — وانی که ز گفتار تو سازد هنر امثال

گر وهم تو بر خاطر ابدال گذشتی — در علم ازل چنگ زدی خاطر[1] ابدال

ور قوت عقل تو بصلصال رسیدی ❁ — بی روح بجنبیدی در ساعت صلصال

تا معدن اعدای تو اطلال ندیدند ❁ — ظاهر نشد از عدل تو کیفیت اطلال

اندر خطر زخم تو چون نال شود کوه — واندر نظر رحم تو چون کوه شود نال

تا از پس و پیشند کم و بیش و بد و نیك — تا در تك و پویند شب و روز و مه و سال

طبع و دل و طبل و علم و رای تو بیناد — فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و اقبال

❁ قریب اخرب مکفوف ❁

(در مدح ابو سعد بابو)

ای طبع تو فصل بهار خرم — ای جود تو اصل نوای عالم

ای روی بزرگان آل بابو — ای پشت ضعیفان نسل آدم

در مدح تو عاجز بنان و خامه — بر نام تو عاشق نگین و خاتم

حکمت بعدالت عریضهٔ حق — امرت بولایت نتیجهٔ جم

از قدر تو عضوی مقام اعلا — از جاه تو جزوی سپهر اعظم

از مهر تو بوئی نسیم جنت — از کین تو دودی دم جهنم

حلم تو ز هم گوشگان نخوانده — جز تابعهٔ دلو را مقدم

نفس تو ز هم کنیتان نکرده — جز عاقلهٔ حوت[2] را مسلم

چون تیغ زند آفتاب رایت — بر ابر بگرید کمان رستم

چون نیزه گذارد شهاب سهمت — برقش بخورد خون دیو ضیغم[3]

---

(۱) نسخه ۱ و ۲ و ۵ ـ همت نسخهٔ ۳ و م ب و م ف و ج ـ خاطر

(۲) نسخه ۲ و ۳ و م ب ـ قوس

(۳) کذافی نسخه ۱ نسخه ۲ لایقرء است نسخه ۳ ـ برقش بخورد همچو دیو ضیغم نسخهٔ م ب برقش بخورد همچو دیو و ضیغم نسخهٔ ۵ ـ برقش بخورد چون دیو ضیغم ،

کرباس[۱] ترا رفیق تو ندارد ‏ در سد تو یأجوج وار بر کم[۲]

کوهی ببرد سیل او به یك تك ‏ بحری بکشد تیغ او به یك دم

بر شیخ چو تك آورد برسر شیخ ‏ در یم چو گذر کرد بر لب یم

باشند پلنگان ولیکن از طبع ‏ مانند نهنگان ولیکن او هم[۳]

گفتی که ز پاس تو بود خواهد ‏ هنگام نزول مسیح مریم

تا روی زمین سلم[۴]

زاد است جهان از جهان فضلت ‏ چون حرف روی[۵] از حروف معجم

رسته است بهار از بهار عدلت ‏ چون شاخ فزونی ز شاخ جوجم[۶]

کشتی که بعون تو گشت کشته ‏ او را نکند باد[۷] قبله بی نم

قفلی[۸] که بسعی تو شد گشاده ‏ در وی نشود هیچ بره محکم

تا سال و مه آورد گاه گیتی ‏ بر نقش پی اشهب است و ادهم

عیش تو هنی باد و بخت خندان ‏ نفس تو قوی باد و روح بی غم

در حکم تو آینده و شونده ‏ نوروز بزرگ و بهار خرم

---

(۱) نسخه ۳ و م ب ــ کرباس نسخهٔ ۵ ــ کرپاس

(۲) نسخهٔ ۱ ــ پر کم نسخهٔ ۲ ــ سر کم

(۳) کذافی نسخة الاولی نسخهٔ ۲ ــ مانند پلنگان ولیکن اقطع مانند نهنگان ولیکن استم نسخهٔ ۳ ــ مانند پلنگان ولیکن اقطع مانند نهنگان ولیکن از هم نسخهٔ ۵ ــ باشند پلنگان ولیکن از طبع مانند نهنگان ولیکن از هم م ف ــ مانند پلنگان ولیکن اقطع مانند نهنگان ولیکن اشتم

(۴) نسخهٔ ۱ ــ تا لوح فلك میلهای فتنه تا روی زمین ببار های سلم نسخهٔ ۳ ــ با لوح فلك میلهای قید با روی زمین پایهای سلم نسخه م ب تا اوج فلك مثلهای فتنه تا رری زمین ساز های سلم نسخهٔ ۵ ــ با لوح فلك میلهای فتنه تا روی زمین تار های سلم

(۵) کذافی م ب و م ف نسخه ۱ ــ حرف برونی نسخه ۳ ــ حرف درون نسخه ۵ - حرف جهان

(٦) نسخهٔ ۱ ــ چو حم نسخه ۳ ــ چو جم نسخهٔ م ب ــ جوخم نسخه ۵ ــ چون خم و جوجم شاخی است از درخت که میوه و گل بار آورد

(۷) نسخه م ب ــ ابر

(۸) نسخه ۱ - قفای (؟ !) نسخهٔ م ب فضلی (؟)

✿ قریب ✿ نسخه ۱ و ۲ و ۳و م‌ب و ۵ و م‌ف

(در مدح عبدالحمید احمد عبدالصمد)

بیار ای پسر ای ساقی کرام — از آن شمع فتنه چراغ جام
از آن لعل که زردی برد زروی — از آن نوش که تلخی دهد بکام
نه پای مهرش[1] سوده از رکاب — نه فرق عرضش بوده با لگام
ز گرمیش همه ساز عیش گرم — زخامیش همه کار عقل خام[2]
از او بوده بهر کس طرب رسول — برو برده[3] ز هردل هوا پیام
بطبع اندر چون طبع سازگار — بجان اندر چون جان شاد کام
خرد نعمت صاحب شناختیش — اگر خوردن او نیستی حرام
عمید ملك آنکس که چشم ملك[4] — بدو ننگرد الا بـه احترام
بزرگی که گهر شد بدو بزرك — تمامی که هنر گشت از او تمام
کفایت که دراو مایه دید داد[5] — [6]

---

(۱) کذافی نسخهٔ م ب نسخهٔ ۱ ـ نه پای جوهرش ؟ نسخه ۲ ـ نه پای سرش؟ نسخهٔ ۳ ـ ندارد نسخهٔ ۵ ـ نه پای قهرش

(۲) کذافی نسخه ۵ و م ف نسخهٔ ۱ ـ ز گرمیش همه ساله عیش گرم‌زخامیش همه کاره عقل خام نسخه ۲ ـ ز گرمیش همه ساله‌عیش گرم ز خامیش همـه کار عقل خام نسخه ۳ - ز گرمیش بر حال عیش گرم‌زخامیش همه کار عقل خام‌نسخه م ب ـ ز گرمیش همه سال عیش گرم ز خامیش همهٔ کار عقل خام

(۳) کذافی ۵ نسخهٔ ۱ ـ بره برده نسخهٔ ۲ ـ وزوداده نسخه ۳ ـ بدوبرد نسخه م ب ـ وزو برده

(۴) کذافی ۳ و ۵ نسخه ۱ ـ عمید ملك آنکس که . . . نسخه ۲ ـ عمید الملك ان کس که چشم فلك نسخه م ب ـ عمید الملك . . . . . .

(۵) کذافی ۳ و م ب نسخه ۱ - ندارد نسخهٔ۲ ـ کفایت که مایه در او دید داد نسخه ۵ ـ کفایت که ازو پایه دید داد

(٦) نسخه ۱ ندارد نسخه ۲ ـ بهشیاری ازو کار ها بنظام نسخهٔ ۳ - بهشیاری شغلهای نظام نسخهٔ م ب بهشیاری کار ها نظام بهشیاری کار های انتظام ؟ بهشیاری او کار ها نظـام ؟ نسخه ۵ ـ بیاری او بکار هـا نظـام ز هشیاری او کار هـای (شغلهای) نظام

رسالت که بدو طفل[1] ز بیداری او حد احتلام
اجل چون بکشد تیغ کارزار[2] حسودش بود آن تیغ را نیام
امل گر بنهد بار آرزو پسر باشد عبد الحمید نام
اگر مال کفش را نه‌دشمن است چرا زو بتلف خواهد انتقام
طمع زایر او را زجود او[3] بشخص اندر زرین کند عظام
ایا گشته مخالف ترا مطیع و یا داده زمانه ترا زمام ✿
چه گویم که بدریای مدح تو همی غرقه شود کشتی[4] کلام
ز همتای تو در شاهراه دهر شدآمد نگشته‌است والسلام[5]
همی تا نبود باد کند رو همی تا نشود خاك تیز گام
ز نعمت بتو بادا مهین رسول ز دولت بتو بادا بهین پیام
تواز بخت رسیده بکام خویش رهی نیز رسیده ز تو بکام

✿ مجتث مقصور ✿ نسخهٔ ۱و۲و۳ وم‌ب و۵ وم‌ف وج

(در مدح علاء الدوله ابوسعد سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم بن)

(سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین غزنوی)

نظام گیرد کار هوا بدین هنگام ✿ که دل ز شیر ستاند بدود و پیکر وام[6]

---

(۱) نسخهٔ ۱ـ ندارد نسخهٔ ۲ ـ رسالت که‌بدو طفل مایه یافت نسخهٔ ۳ - رسالت که بدو طفل مامد مافت نسخه م ب ـ رسالت که‌بدو طفل مایه داد نسخه ۵ - اصالت که بطفل اید بیافت ؟

(۲) کذافی نسخه ۲ و ۳ و م ب نسخهٔ ۱ - تیغ بر افتاب

(۳) کذافی ۲ نسخه۱ - طمع زاید او را زجود ادمی ؟ نسخه ۳ ـ طمع رایر ادرا جوداونسخه‌م ب طمع‌بزایداورا زجود او نسخهٔ ۵ ـ طمع زاید ازجوداو همی

(٤) نسخه او ۳ - همی غرقه شود آیت . . .

(۵) کذافی ۳ نسخهٔ ۱ ـ ندارد نسخهٔ ۲ ـ شد امد انگشت والسلام نسخهٔ م ب ـ شد آمد بکش آستین والسلام نسخهٔ ۵ ـ نیامد بکس آسیب والسلام ٭

(٦) نسخه ۱ ـ که دل زشیر ستاند بدو دو پیکر نام نسخه ۲ ـ که دل زشیرستاند برور پیکر وام نسخهٔ۳ ـ که دل زشیر ستاند برو دو پیکر وام نسخهٔ م ب ـ که دل‌زشیر ستاند بدین دو پیکر نام پس تصحیح شده که دل زشیر ستاند بر دو پیکر تام نسخهٔ ۵ ـ که دل زشیر ستاند بر دو پیکر نام ج ـ که دل زشیر ستاند مرو دو پیکر وام

سپهر اگر چه درشت است یابی او را نرم ——— جهان اگر چه حرون است بینی او را رام

برون کند خرد از خرده گاه[1] لهو شکیل ——— فرو کشد طرب از طره جای عیش لگام

زعشق یار بجنبد[2] کش و بپیچد دل ——— ز حرص باده ببرد لب و بخارد کام[3]

دهـان قمری موزون نهد عیـار نفس ——— زبان طوطی شیرین کند ادای کلام

غـذا بطمع عسل میرسد همی به گلو ——— عرق به بوی گلابی همی چکد ز مسام[4]

بخار وجمره در انگور ولاله در گوئی[5] ——— همی گذارد لعل و همی طرازد جـام

درخت سرو ز باد شمال پنداری ❀ ——— همی فشا ند دست و همی گذارد گام

مگر مدام درین فصل خاك مست بود[6] ——— ز بس که بر وی ریزند جرعه های مدام

از آن چو مستان راز دلش قلیل و کثیر ——— گشا ده یابد خاص و برهنه بیند عـام

خزان عصر عدیل خزان جانور است[7] ——— که روز او نه تمام است و راز او نه تمام[8]

بهار سال غلام بهـار جشن ملك ❀ ——— که هم بطبع غلام است و هم بطوع غلام

علای دولت بوسعد روی لشکر حـق ——— سنای ملت مسعود پشت عهد انام ❀

خدایگانی شاهنشهی که رایت او ❀ ——— ظفر بدیده کشد پشت موکب اسلام

فـروغ تاجش پرورده نـور در انجم ——— همای چترش گسترده سایه بر ایام ❀

---

(۱) نسخه ۱ و ۵ ـ خورد گاه نسخهٔ ۳ ـ خرو لهو نسخه ۲ و م ب ـ حرده گاه

(۲) نسخهٔ ۱ ـ نه‌جنبد . . . . نه‌بپیچد (!)

(۳) نسخهٔ ۳ ـ زحرص باده بخارد لب‌و ببرد کام

(۴) نسخهٔ ۲ ـ غذا بطمع‌مذاق عسل رسد بگلو عرق ببوی گلاب‌عرق چکد زمسام نسخهٔ ۳ ـ غذا بطمع لعاب عسل‌رسد بگلو عرق‌ببوی گلاب‌وعرق چکد زمسام نسخهٔ‌م‌ب ـ غذا بطمع لعاب عسل رسد بگلو عرق ببوی گلاب عرق چکد زمسام

(۵) نسخهٔ ۱ ـ بخارو خمره در انگور نسخهٔ ۲ ـ بخار جمره بانگور نسخهٔ ۳ ـ بخارو جمره بانگور نسخه م ب ـ بخار جمره بانگور نسخهٔ ۵ ـ ندارد ج ـ بخارو حجره با نگور

(۶) مگر را بر درین فصل خاك مست بود

(۷) کذافی ۲ و ۳ و م ب نسخه ۱ و ۵ ـ خزان عصر خزان عدیل جانور است

(۸) کذافی نسخه ۱ نسخه ۳ و نسخه م ب که روز این نه تمامست‌و روز آن نه تمام نسخه ۲ ـ که روز آن نه تمامست‌و روز به تمام (؟) نسخهٔ ۵ ـ که روز او به تمامست‌وروز او به تمام (؟)

برزم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش	بعزم و حزم هوا جنبش و زمین آرام
بپای همت او آسمان سپرده رکاب	بدست طاعت او آفتاب داده زمام
نشسته امنش(۱) در مدخل صباح و مسا	گذشته امرش بر مخرج ضیاء و ظلام
براق آخر او را طریق کاهکشان	به اوس ولابه دهد کوکب دوال و ستام
شهاب ترکش او را زگریه قالب دیو	بخون ومغز کند سیر در عروق و عظام
اگر بچرخ براز چرخ او نمونه برند	نموده ناطح انوار گردد و اجرام
پیش بخاید شاخ دو شاخه بر ناهید	زهش بمالد گوش دو گوشه بر بهرام
زرشک او بخمد(۲) پشت صاحب خرچنگ	ز سهم او برمد هوش راکب ضرغام
منجمان که بشکل هلال کردارش	نگه کنند ندانند کاین هلال کدام
گمان برند که اعجاز شاه پیکر ماه	دو مغزه کرد بایماء پیکر صمصام
بر آن میان که بر انصار برزنند انصار	در آن میان که باعلام درجهند اعلام
خطیب فتنه بخلقی همی دهد پاسخ	رسول جنگ(۳) بجمعی همی برد پیغام
شراب حسرت دنیا همی چشند افواه(٤)	وبال رجعت عقبی همی کشند اقدام(٥)
شود ز دهشت پویندهٔ هوا مقعد	شود ز هیبت گویندهٔ صدا تمتام
چنان رباید رمحش ز پشت گور(٦) پلنگ	که شاهباز رباید ز روی آب نحام(۷)
زهی سیاست تو عقد شرك را فتاح	زهی ریاست تو عقد شرع را نظام
تو آن مطاع نفس داوری که در گیتی	بامر ونهی تو مقصور شد حلال وحرام

(۱) نسخهٔ ۱ ــ امرش
(۲) نسخهٔ ۱ و ٥ بجهد
(۳) نسخه ۲ و ۳ و م ب ــ مرك
(٤) کذافی نسختین ۱ و ٥ نسخهٔ ۲ و ۳ و م ب ــ ارواح
(٥) کذافی نسختین ۱ و ٥ نسخهٔ ۲ و ۳ و م ب اجسام
(٦) کذافی نسختین ۱ و ٥ نسخه ۲ و ۳ و م ب ــ زپشت کوه
(۷) نسخهٔ ۱ ــ چنانکه باد رباید ز روی آب لجام نسخهٔ ۲ ــ که شاه باز رباید ز روی آب سمام نسخهٔ ۳ ــ که شاه باز رباید زروی آب بجام نسخه مب چنانکه باد رباید زروی اسب لگام نسخه ٥ ــ چنانکه باد رباید زروی آب لجام

چون عقل تو سهم هنر بیاراید ✿ تن توانگر و درویش بی تکلف لام
بصیت عدل تو صیاد وحش رمی آرد(۱) سروی آهوی نخجیر بی وسیلت دام
همیشه تا نبود یاریی چو یاری بخت همیشه تا نبود راندنی چو راندن کام
ز بختیاری بر تارك سپهر نشین ✿ زکامکاری بر دیدهٔ زمانه خرام ✿
عریض ملك تو را ملك روزگار [۲] طویل تیغ ترا تیغ آفتاب نیام

✿ هزج مقصور ✿

بگردون نور اختر میفرستم بدریا در و عنبر میفرستم
بفردوس برین سرو و صنوبر بر طوبی بنوبر میفرستم ✿
ببزم حور کانجا روح ساقی است بتحفه شاخ عبهر (۳) میفرستم
بخوزستان ز نادانی و شوخی متاع قند و شکر میفرستم
چه میگویم خلاب بار گینی است که سوی آب کوثر میفرستم
غلط گفتم ز ذره کمتر است این که زی خورشید انور میفرستم
سوی یاقوت و لعل از ریش گاوی فروغ مهرهٔ خر میفرستم
چو موسی طالب خضرم و گرنه چرا قطره به اخضر میفرستم
ازین قلب تبهره درهمی چند بسوی درهمی زر(٤) میفرستم
نه بی‌شرمی است گرنه ذرهٔ خاك چرا زی مشك اذفر میفرستم(٥)
نه خودرا می‌نهم خوارانه خاری چرا زی ورد احمر میفرستم
فراهم کردهٔ را مفلسانه(٦) بر طبع توانگر میفرستم

---

(۱) کذافی نسخهٔ ٥ نسخهٔ ۱ ـ بنشاندود!؟ نسخهٔ۲ـ میساید نسخهٔم ب ـ بسپارد
(۲) نسخهٔ۱ـ بهتیع نسخهٔ۲ـ ربیع نسخهٔ۳ـ وسیع نسخهٔم‌ب ـ رسیع نسخهٔ٥ـ تبع
(۳) کذافی ۳ نسخهٔ ۲ و م ب عنبر
(٤) م ب ـ بسوی درهم و زر
(٥) نسخه ۲ ـ زبی آبیست که زشعلهٔ چند جرازی مشك اذفر میفرستم
نسخهٔ م ب زبی آبیست که زشعلهٔ چند چوآزی مشك اذفر میفرستم
(٦) نسخهٔ م ب ـ فراهم کردهٔ دو مفلسانه نسخهٔ ۲ ـ فراهم کرده دو مفلسانه
نسخهٔ ۳ ـ فراهم کرده دو مفلسانه

هنرمندا به تحفه پیش خدمت ☆ سخنهای مبتر میفرستم
هزاران کاروان شوق هردم ☆ پیاپی همچو شکر میفرستم
اگر بادی برد درصحبت او[1] ☆ دو صد آه معنبر میفرستم[2]
سخن نزدت فرستادم بهر حال ☆ قران هم زی پیمبر میفرستم[3]
عروس نظم باری بکر بودی ☆ که نزد چون توشوهر میفرستم
بچونین حضرتی چونین سخنها ☆ اگر چه نیست درخور میفرستم
چو نظمی نیستم شایستهٔ تو ☆ سخن زین روی ابتر میفرستم

☆ متقارب ☆ نسخهٔ ۲ و ۳ و م ب

(در جواب نظم نجم دین نامی گفته)

گلی سوی خلد برین میفرستم ☆ شبه پیش در ثمین میفرستم
یکی نقش کژ از پی زیب و زینت ☆ به تحفه بر حور عین میفرستم
کلامی ز کیك از پی استفادت ☆ بهدیه بروح الامین میفرستم
همانا کم است این بصدره ز ذره ☆ که زی آفتاب مبین میفرستم
ندارد خطر در بر آب حیوان ☆ خلابی که از بار گین میفرستم
فروغی مزور سراسر کثافت ☆ نبو بر بچرخ برین میفرستم
یکی شعله کان هیچ پرتو ندارد ☆ بر حضرت نجم دین میفرستم
هنرپرورا این زبی خردگی دان ☆ که زی خرده دان مهین میفرستم
بملك سخن در تو جمشید و آنکه ☆ منت از سفالی نگین میفرستم
دریغ از گزین بودی این نظم زیرا ☆ که نزدیك طبع گزین میفرستم
هزار آفرین تحفه هر صبح و شامی ☆ بدان طبع سحر آفرین میفرستم
نباشد مرا در خور تو جوابی ☆ بجای جواب آفرین میفرستم

(۱) کذافی ۲ و م ب نسخهٔ ۳ ـ اگر بادی وزد در صحبت او
(۲) کذافی ۲ و م ب نسخهٔ ۳ ـ رو صد ره معنبر میفرستم
(۳) نسخهٔ ۳ ـ فراهم زین پیمبر میفرستم ؟

✿ مجتث مقصور ✿ نسخهٔ ۱و۲و۳ومب و۵ومف وج

(در مدح سلطان ابراهیم)

سپهر دولت و دین آفتاب هفت اقلیم ✿ ابو المظفر شاه مظفر ابراهیم
کشیدرایت منصور سوی لوهاور [1] بطالعی که تولا کند بدو تقویم
قضا ز هیبت او دیده حال شرع قوی قدر بحشمت او کرده کار شرك سقیم
غبار لشکر او بسته راه باد بزان شهاب صولت او خسته جان دیو رجیم
بروز عدلش میزانهای ظلم سبك ✿ بسون رایش پتیار های دهر سلیم
کنون بجوشد خون خزانهای [2] مسن [3] کنون بجنبد مسمار ملك های قدیم
نه بحر گردد با عزم او بعبره عبیر نه کوه باشد با حلم او بوعده لئیم
نشاط شاهان بینی نهاده روی بغم امید رایان یابی نهاده پشت به بیم ✿
سپه کند بگشاد خدنگ دیدهٔ روز چنانکه نوك قلم در شتاب حلقهٔ میم
فرو خورد حشرات زمانه نیزهٔ او ✿ چنانکه جادوی جادوان عصای کلیم
ز نعل خنگش روی زمین که ناورد پشیزه یابد بر شبه پشت ماهی شیم [4]
خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر [5] عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم
نعوذ بالله از آن آب رنگ آتش فعل که باد زخم دهد زو بخاك رنگ ادیم
به برق ماند و کس برق را ندیده سکون به باد ماند و کس باد را ندیده جسیم [6]
بگاه صلح سبکروح تر ز حلم شجاع بروز جرب گرانمایه [7] ترز خشم حلیم

---

(۱) کذافی نسخهٔ ۳ و م ب و ۵ و ج نسخهٔ ۱ و ۲ و م ف ـ کشید رایت منصور جانب لاهور
(۲) نسخهٔ ۲ و ۳ ـ خزینهای
(۳) نسخهٔ ۱ و م ب ـ کهن
(۴) کذافی نسخهٔ ۱ و ۵ نسخهٔ ۲ و ۳ و م ب و م ف و ج ـ پراز پشیزه شود همچو پشت ماهی سیم
(۵) خیال تیغ تواند در میان صلب پدر شمس قیس ص ۳۳۴
(۶) این بیت فقط درنسخهٔ مب و مف بود وباید پس از بیت یازدهم نوشته شود
(۷) کذافی نسخهٔ ۱ و م ف و ج نسخهٔ ۳ و م ب و ۵ ـ گران سایه [؟!]
نسخهٔ ۳ گران بارتر

اسیر بودهٔ او بی نفس چو سنگ صدف　　یتیم کردهٔ او بی عقب چو در یتیم
اگر شمیده بود عقل خصم او نه شگفت　　بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم[۱]
وگر کبیره بیالاید از نفس چه عجب　　بلی کبیره بیالاید از عذاب الیم[۲]
زهی به بازوی شمشیر کامکار ترا　　نظیر نفس عزیز و شبیه فضل عدیم
دهد همی فلك از خلق تو بطبع نشاط　　برد همی ملك از خلق تو بخلد نسیم
توئی که مایه دهی ملك را به تیغ و به رای　　توئی که سیر کنی آز را به زر و به سیم
زمین بمهر تو رادی کند به آب زلال　　هوا ز خشم تو حامل شود به باد عقیم
همیشه تا بود از اختلاف در عالم ۞　　کثیف ضد لطیف و لئیم ضد کریم
بچنگ خیر تو موقوف باد هشت بهشت　　بزیر امر تو مضبوط باد هفت اقلیم

۞ خفیف ۞ نسخهٔ ۱ و ۲ و ۳ و م ب و ۵ م ف و ج ولباب

(در مدح سلطان ابراهیم غزنوی)

روی بازار ملك هفت اقلیم　　پشت حق بوالمظفر ابراهیم
شهریاری که طول و عرض فلك　　همتش را نیامد است جسیم
کوه با حلم[۳] او بمایه سبك　　بحر با عزم او بعبره سلیم
دولتش را مزاج های قوی　　نصرتش را جهاد های عظیم
نه بحلم اندرش سئوال درشت　　نه بعلم اندرش جواب سقیم
پیش[۴] سلطانیش فلك عاجز　　بر معروفیش زمانه لئیم[۵]

---

(۱) کذافی نسخهٔ ۳ نسخهٔ ۱ ـ سقیم نسخهٔ ۲ ـ یتیم نسخهٔ م ب ـ لئیم نسخهٔ ۵ ـ سطیم
(۲) نسخهٔ ۱ ـ وگر کتیره بیالاید از بفن چه عجب　بلی کتیره بیالاید از عذاب الیم [؟] نسخهٔ ۲ ـ وگر کبیره بیالاید از نفس چه عجب　بلی نعیم بیالاید از عذاب الیم
نسخهٔ ۳ ـ وگر کبیره بیالاید از نقش چه عجب　بای کبیره بیالاید از عذاب الیم
نسخهٔ م ب ـ وگر کبیره بیالاید از نفس چه عجب　بلی کبیره بیالاید از عذاب الیم
نسخهٔ ۵ ـ وگر کبیره بیالاید از نفش چه عجب　بای کبیره بیالاید از عذاب الیم
(۳) نسخهٔ ۲ و ۳ و م ب ـ حزم
(٤) نسخه ۵ ـ بر
(۵) نسخهٔ ۲ و ۳ و م ب و ج ولباب　پیش سلطانش آسمان عاجز　بر معروفش آفتاب لئیم

مهر او منهل شراب طهور — کین او حفرهٔ عذاب الیم

مفلسان را بمالش* اندر قسم — ظالمان زا بعدلش اندر بیم

گر زجودش مظاهرت یابد[1] — ژاله زرین زند هوای عقیم

ور ز تیغش مزاحمت بیند — چون دوپیکر اسد شود بدو نیم

در شکارش که شیر بستهٔ اوست — خاك رخ در کشد برنگ ادیم

درخطابش که رفق مذهب اوست — در پاسخ زند عظام رمیم

چرخ او در جگر شهاب نشاند — هر که را دید جنس دیو رجیم

رای او عاطفت بکار آورد — هر کجا دید شکل[2] در یتیم

کیست امروز درجهان به از او — از ملوك جهان حدیث و قدیم

عدد لشکرش که دانسته است — بحقیقت مگر خدای علیم

جنبشی حکم[3] کرده‌اند امسال — خسرو شرق را بذات کریم

زود بینی زعرض موکب او — عرصه ها تنگ تر ز حلقهٔ میم

روی هامون ز نعل ادهم رخش — پر پشیزه چو پشت ماهی شیم

نیزه در چنگ نیزه دار سپاه — اژدها گشته چون عصای کلیم

کوس شاه از فراز پیل زده — نه چو طبل عدوش زیر گلیم

شاه خرم نشسته باده بدست — کرده مضبوط ملك هفت اقلیم

شعرا خوانده شعرهای فتوح — یافته اسب و جامه و زر و سیم

من رهی نیز باز گشته بکام — دیده اقبال شاه و صرف غریم[4]

تا زمین‌است اصل وفرع بخار[5] — تا هوا راست پر و بال نسیم[6]

---

(۱) کذافی‌نسخه۱ و ۲ و ۵ و م ف نسخهٔ ۳ و ج ـ مصاهرت‌نسخه م ب -مضاهرت(؟!) لباب ـ گر زجودش مطر مدد یابد

(۲) سلك کذافی لباب

(۳)* نسخهٔ ۱ و م ف ـ جنبش حکم

(٤) کذافی نسخهٔ ۱ و ۵ نسخهٔ ۲ ـ ضعف رعیم نسخهٔ ۳ و م ب ـ صرف زعیم

(٥) کذافی نسخهٔ ۱ و ۲ و ۳ و م ب نسخهٔ ۵ ـ تا زمین راست أصل و فرع بجای

(٦) کذافی نسخه ۱ و ۵ [م ب ـ هست نسخه ۲ و ۳ و م ب ـ تا هوایست پرو بال نسیم

مجلس عمر شاه را یارب　　در طرب دار و در نشاط مقیم
دولت او را قرین و اختر یار　　نصرت او را معین و بخت ندیم

✿ خفیف ✿　　نسخهٔ ۲و۳ وم‌ب و ۵

[در مدح سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم]

موکب جشن خاص شاه عجم　　اندر آمد بساحت عالم ✿
چتر میمون ماه پیکر او　　سایه گسترده بر بنی آدم ✿
پی آن بر ملك مبارك باد　　پیشوای ملوك امام امم ✿
آنکه بر ساحل درش دریا　　جز به تکبیر بر نیارد دم
وآنکه از رشک خاتمش ناهید　　نام او نقش کرد بر خاتم
همتش را بحیله گنجد روح　　در تن کامل ولایت جم
دولتش را بطبع سازد چرخ　　از ملك شیعه از نجوم خدم
پیش او هر کجا نشاط کند　　عزم او لشکری بود معظم
گرد او هر کجا فرود آید　　حزم او بارهٔ شود محکم
نور گیرد ز حرمت قدمش[۱]　　صحن میدان او چو صحن ارم[۲]
خشك دارد حرارت فزعش　　خون بدخواه او چو خون بقم
گرگ با عدل او جز اندر خواب　　نزند راه کاروان غنم ✿
در جهد پاس او بشیر فلك　　اگر اندر شود[۳] بشیر علم
در دم از بهر آن فراز آرد　　تا دهد خوش منش بقلب درم
هر نفس چون نفس بیفزاید　　جود او ذل مال و عز حشم

(۱) کذافی نسخهٔ الخامسه نسخهٔ ۲ ـ نور گیرد زخدمت قدمش نسخه ۳ ـ نور گیرد زخدمت جدسش ؟ نسخهٔ م ب ـ نور گیرد زخدمت خدمش
(۲) کذافی ۳ و م ب و ۵ نسخهٔ ۲ ـ حرم
(۳) نسخهٔ ۲ ـ اگر اندر فقد

از بر عرض خوان همت[1] او | بر فکنداست[2] خویشتن بشکم[3]
ملك بر عرض ملك پرور او | وقف کرداست خویشتن بستم[4]
تا ز اصل است بارنامهٔ فرع[5] | تا بلوح است بازگشت قلم
دولتش خویش باد و بخت قرین | نعمتش بیش باد و حاسد کم
عقل و هوشش همه بتاج و بتخت | چشم و گوشش همه بزیر و به بم
اختر او چو نام او مسعود | مجلس او چو طبع او خرم

☼ خفیف ☼ نسخهٔ ۲ و م ب و ۵

(در مدح بوحلیم شیبانی ؟)

ای قوی رای کدخدای عجم | ای بگوهر گزیده تا آدم
چرخ عدل تورا هزار بهشت | صحن امن تو را هزار آدم
شخص با همت تو شخص خیال | شیر با هیبت تو شیر علم
دولتت را زمانه زیر نگین | همتت را سپهر زیر قدم
داده جود تو سازهای وجود | دیده علم تو رازهای عدم
وصل مهر تو جفت وصل شباب | فصل کین تو یار فصل هرم
نام کردار بخت تو پیروز | طبع مانند وقت تو خرم
بر ودیعت حمایت تو وثیق | در شریعت کفایت تو حکم
قلمت حله باف خلد نعیم | سخنت نقشبند نقش نعم ☼
آسمانی محول احوال ☼ | آفتابی ممول عالم ☼
حمل حزم تو بر نگیرد کوه | سیل عزم تو بر نتابد یم

---

(۱) نسخهٔ ۳ ـ خوان نعمت
(۲) نسخه ۵ ـ بر فکند اسب
(۳) نسخه م ب ـ بستم
(٤) نسخه م ب ـ بسلم
(٥) م ب تا ز اصل است جمله مایه فرع

خم دهی حرص‌را بصلت[1] پشت   بر کنی آز را بنذل شکم

بدمانی[2] بسهم[3] از آهن خوی   بچکانی بوهم از آتش نم

آنکه انگشت کالبد عقد است   درسه انگشت تو شده بر کم[4]

ابر مهر ابر باد برق گرای   آب چهر آب سان آتش دم

کاملی[5] عقل پیشهٔ که زعقل   نشود فصل او[6] ندیم ندم

جادوی مهر پایهٔ که چو مهر[7]   نکند پایه[8] درعطیت کم

چشم رایش بصیر و گوش سمیع   چشم‌دانش[9] ضریر[10] گوش‌اصم

معطی و منصف خزانهٔ حق   منهی و مشرف هزینهٔ جم[11]

ای ترا حکم نایب داور   ای ترا زهد وارث ادهم

بنده از بو حلیم شیبانی   چند یك [12] ...

که از اینسان سیاه شد چو دوات   که بدینسان برهنه شد چو قلم

موج خیزی چنین مهیب و درشت   آب گردی چنین قمیر و دژم

---

(۱) ببخشش شمس قیس ۳۵۳

(۲) نسخهٔ ۲ ـ برداثی [؟] نسخهٔ م ب بدوانی و تصحیح شده بدمانی

(۳) نسخهٔ ۵ ـ بدوالی بصحن [؟]

(٤) کذافی نسخة الثانی نسخه م ب ـ زانچه انگشت کالبد عقد است در سرانگشت تو شده برهم نسخهٔ ۵ ـ آنچه انگشت کالبد عقدی است در سه انگشت توشده بل کم

(۵) نسخهٔ۲ ـ کامل

(٦) نسخهٔ م ب ـ نشود نغل او نسخهٔ ۵ ـ نشود فعل در

(۷) نسخهٔ م ب ـ زمهر

(۸) نسخهٔ ۲ ـ مایه

(۹) نسخهٔ م‌ب ـ چشم خصمش

(۱۰) نسخهٔ ۵ خدیر

(۱۱) نسخهٔ ۲ ـ منهی و مشرف هرسنهٔ جم نسخهٔ م ب ـ منهی و مشرف نتیجهٔ جم نسخهٔ ۵ منهی و مشرف خزینهٔ جم

(۱۲) نسخهٔ ۲ ـ بنده ازبندهٔ حلم‌سانی ؟ چند یك روزدستم ؟ ! نسخهٔ م ب بنده از بوحلیم شیبانی چند یك‌بود روز داردستم ؟ نسخهٔ ۵ ـ بنده از تو حلیم شیبانی چند یك بود رزر داد و ستم

چکند بنده چنگ در که زند — چون تو ئی شاخ و بار فضل و کرم

تا سبود است حجت موسی — تا نکوهیده است حاجت بلعم ؟

مجلست با نشاط باد و سرور — مؤکبت با سپاه باد و حشم

زندگانی تو و عمر عدوت — عیش در عیش باد و غم درغم

بروان از تو شاد فخر عرب — بزبان با تو خوب شاه عجم

✿ مجتث مقصور ✿ نسخهٔ ۱ و ۲ و م ب و ۵

زهی بزرگ عطا راد سرفراز همام[1] — ترا سزد که گذاری بفصل و رادی گام

تو آن جوادی کز حرص جود معروفت — زبان قمقام آید بکار چون صمصام[2]

ز شاخ بر تو سایل دو مغزه افشاند — بر مبارك آن چون دو مغزهٔ بادام

امل ز دریا پرسید چون خیال تو دید — که تو کدامی و بخشندهٔ خدای کدام[3]

همیشه بادی[4] در کامها رسیده دلت — چنانکه از تو جهانی رسیده اند بکام

✿ خفیف ✿ نسخهٔ م ب و ۵

(در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم)

حضرتی شد بزرگ چون غزنین — لاهوار از قدوم شاه زمین

پشت مسعودیان ملك مسعود — روی بازار آل ناصر دین

تاجور خسروی که رشک برد — بشب از در[5] تاج او پروین

آنکه ماهی است روشن اندر صدر — وانکه شیری است شرزه اندر زین

✿ رمل ✿ نسخهٔ م ب و ۵

خسروا گیتی بعدل آباد کن — وز فراموشان عالم یاد کن

---

(۱) کذافی ۵ نسخه ۱ و ۲ م ب - زهی بزرك عطاواو زهی بزرك عطار او

(۲) کذافی ۱ و ۵ زبان بمسام آید بکار چون صمصام نسخهٔ م ب زبان تمتام آید بکار چون صمصام

(۳) کذافی ۲ و م ب نسخهٔ ۱ - که تو کرامی بخشنده یاخدای کرام نسخهٔ ۵ - که تو کدامی وبخشندهٔ خدای کرام

(٤) نسخهٔ م ب - بادا نسخهٔ ۲ مارا

(۵) نسخهٔ م ب - زر

جام می بر کاخ عدل آباد نوش   خرمی در کاخ عدل آباد کن
رسم نوشروان عادل تازه دار   جان نوشروان عادل شاد کن
خستگان چرخ را فریاد رس   بستگان ظلم را آزاد کن
خلق را آواز عدل و داد ده   دهر را مملو عدل و داد کن[۱]

❁ قریب ❁   نسخهٔ ۱ و ۳ و م ب و ۵ و م ف

(در مدح سلطان علاء الدوله ابوسعد مسعود بن ابراهیم)

شه باز بحضرت رسید هین   یکران مرا بر نهید زین
تا خوی کند از شرم او زمان   چون طی کنم از نعل او زمین
آباد بر این چرخ تیز گرد   از نور سرا پای او عجین
هم زور چون شیرانش بر کتف   هم موی چون گورانش بر سرین
گر نیزه گذارد شهاب او   دیوی فکند لعب او لعین
ور حمله پذیرد سوار او   حصنی بودش پشت او حصین
گرد آخر او هر نفس هزار   بر صورت او خواند آفرین
گر میل بجرمش بحق کند   یعنی عوض کهرباست این
پروانه که در جلوه بیندش   با پیرهن شمعی و سمین[۲]
لبیك زند گوید ای فلك   جانبازی من بین و شمع بین
ای بار هوا ای براق جسم   ای قاصد جم و[۳] ای رسول چین
یکران من اندر سبق مگر   چین حسدت بست بر جبین
کز مسطر[۴] او در گذر همی   بر آب نشانی خطوط چین
ایزد نه به از به بیافرید   از رشک چرائی دژم چنین

(۱) بیت پسین تنها در نسخه م ب یافت میشود
(۲) کذافی م ب و ۵ نسخهٔ ۱ – ثمین نسخه ۳ – شمین ؟
(۳) کذافی ۱ و م ب و ۳ و م ف – ای قاصد روم و
(٤) کذافی ۱ و ۵ نسخه ۳ – مسطر ! ؟ نسخه م ب – منظر

درخاك مكش خويشتن بخشم ... برسنگ مزن خويشتن بكين
خواهی كه بيكران من رسی ... برسايهٔ يكران من نشين
تا شاه فرود آردت چو من ... بر در گه سلطان داد و دين
بوسعد سليمان روزگار ... مسعود فريدون آبتين[1]
آن شاه كه چشم فلك نديد ... در خاتم شاهی چنو نگين
وآن شير كه شمشير حق نيافت ... در مالش باطل چنو معين
راحت ز در عدل او بملك ... چون بوی در آمد بياسمين
فترت بتف باس او ز شرع ... چون موم جدا شد ز انگبين
صيت[2] ملك و ذكر جم شنو ... اين صورت زريم آمد آن طنين[3]
عرض شه و جرم فلك نگر ... اين نفس نفيس آمد آن مهين
يك پنجه نيارد برون فلك ... چون پنجهٔ راديش ز آستين[4]
با همت[5] او آشنا شود ... پيش از حركت قالب جنين
عزمش كه بتابد بكف[6] كند ... ملكی و نباشد بدان ضنين[7]
رمحش كه بيازد فرو خورد[8] ... خلقی و نگردد بدان بطين[9]

---

(۱) آبتين يا آتبين نگاه كن به فرهنگها
(۲) كذافی ۳ و م ب نسخهٔ ۱ ـ صفت
(۳) نسخهٔ ۱ ـ اين صوت و سر ز آمدن طين ؟ نسخهٔ ۳ ـ اين صورت زبر آمدو مبين نسخهٔ م ب ـ اين صوت زرير آمد آن طنين نسخهٔ ٥ ـ ندارد نسخهٔ م ف ـ اين صورت زير آمد آن طنين
(٤) كذافی ٥ نسخهٔ ۳ ـ چون پنجه روانش زآستين نسخهٔ ۳ ـ چون پنجهٔ راوش زآستين نسخهٔ م ب ـ چون پنجهٔ دادش زآستين م ف ـ چون پنجهٔ رادش زآستين
(٥) كذافی ۱ و ٥ و م ف نسخه ۳ ـ نعمت نسخه م ب ـ خدمت
(٦) كذافی ۱ و م ب و ٥ نسخه ۳ ـ تلف
(۷) كذافی م ب و ٥ ـ نسخه ۱ ـ حس ؟ نسخه ۳ ـ طنين ؟
(۸) كذافی ۱ و م ب نسخهٔ ۳ ـ حزمش كه نيارد فرو خورد نسخهٔ ٥ ـ رمحش كه ببازو فرو خورد
(۹) كذافی ٥ نسخهٔ ۱ و م ب لطين نسخهٔ ۳ ـ لطين

یلك بكمانش بجان خصم	چون [1] ✿
شعله ز حسامش در آب عرق[2]	چون برق به ایما دهد دفین[3]
شاها ملکا از کمان[4] تو	رخشنده بود[5] گوهر یقین
در خلد باعزاز پرورد ✿	تکبیر غزات تو حور عین
هر قول نه قولیست چون بنانت[6]	آحاد [7] ✿
هر بحر نه بحری است چون دلت	قیفال [8] از وتین
تا طعمهٔ بازان شود تذرو	تا سکنهٔ شیران بود عرین
باد اختر سلطان تو مضی[9]	باد آیت برهان تو مبین
با دولت تو ناصحت رفیق	باطالع تو مادحت قرین[10]
بردرگه حق شأن تو بزرگ	در نصرت دین رأی تو رزین
✿ [11] ✿	گردیده بتن لاغر و سمین[12]

(۱) نسخهٔ ۱ ــ چون پاره بعدوی بر ادمین نسخهٔ ۳ ــ چون باره بعدو بودامین نسخه م ب ــ چون فاره بعدو برد آبتین نسخهٔ ۵ ــ چون باره بعدوی برد امین

(۲) کذافی ۱ و ۳ و م ب نسخه ۵ ــ به آب عرق نسخهٔ ۱ ــ غرق

(۳) کذافی ۱ و م ب و ۵ نسخهٔ ۳ ــ کند دفین

(٤) نسخهٔ م ب ــ حسام

(۵) نسخه ــ شود

(٦) کذافی ۵ نسخه ۱ و ۳ ــ بنات نسخه م ب - ثنات

(۷) نسخه ۱ ــ آحاد نشید است از ماهین ؟ نسخه ۳ ــ آحاد پسندد از این نسخهٔ م ب ــ احاد رسیداست ارمائین نسخهٔ ۵ ــ احاد نشنید است از معین

(۸) نسخه ۱ ــ قیفال شکایت است ازونیــن نسخه ۳ ــ قیفال شکافیست از وبین م ب ــ قیفال تکابیست از وتین نسخه ۵ ــ قیفال نه کامی است ازوبتین

(۹) کذافی م ب و ۵ نسخه ۱ ــ معین نسخه ۳ ــ معین

(۱۰) کذافی ۱ نسخهٔ۳ ــ با طلعت تو حاجبش قرین م ب ــ با طالع تو ناصرت قرین نسخه ۵ ــ با طالع تو نصرتت قرین

(۱۱) نقطدر ۳ و م ب ۳ ــ در زروه فطر تو درور آخر ؟ م ب ــ از روزهٔ فطر و روزهٔ آجر ؟

(۱۲) کذافی م ب نسخهٔ ۳ ــ گردند بتن لاغر وثمین

❊ هزج مکفوف مقصور ❊ نسخهٔ ۲ و ب م

(در مدح سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم)

(و پسرش شیرزاد عضد الدوله ؟)

نوگشت بفر ملك این صفهٔ زرین — این صفهٔ زرین که بهشتی است نو آئین

این گنبد ثابت که دراو ثابت گشتند — خورشید و مه و مشتری و زهره و پروین

این مجلس خرم که دراو چهره نمودند — خیری و گل و نسترن و سوسن و نسرین

خضر است بباغ ملك آراسته از نور — حور است بقصر ملك آورده بکابین

وصاف چنین قبه نیاراست در او صف — نقاش چنین نقش نپرداخته در چین

رود از خم طاقش بصدا یافته از یاد[1] — سحر[2] از خط صنعش بنوا ساخته تلقین

سقفش بسر افرازی چون چشمت پرویز — شکلش بدل افروزی چون صورت شیرین

با برگ گل از گلشن ریزان شده تکیه ؟ — تکیه شده در مجلس او با گل گلچین[3]

خسرو عضد الدوله خرم شده در وی — مر پادشه شاهان سلطان سلاطین ❊

مسعود که از اختر مسعود فروز است — در دایرهٔ کفر همی نایرهٔ دین ❊

عالم ز رضا و سخطش پیش دل و چشم — گه چشمهٔ خضر آرد گه کورهٔ برزین[4]

احرار سرایش همه با حکمت لقمان — اتراك سپاهش همه با حشمت افشین[5]

در جنگ دلیریش پلنگ جگر آور — گوئی که رمیدستی گنجشک ز شاهین

در حق سواریش بچابك ز بر چرخ ؟ — گفتی که فرودستی زین از بر خرزین[6]

تا مار نه چون رمح بود شهد نه چون صبر — تا باز نه چون جغد بود مهر نه چون کین

---

(۱) کذافی ۲ م ب — بصدا یافته از مار

(۲) نسخه ۲ — بحر نسخه م ب سحر

(۳) فقط در م ب

(۴) کذافی ۲ نسخه م ب — گه کوزهٔ زرین (!)

(۵) نسخه ۲ — با حشمت اسپین نسخه م ب — با حشمت قنین

(۶) فقط در م ب نسخه ۲ — گوئی که فرو دستی او زین برخرزین

این شیر در این بیشهٔ آباد بماناد ۞ با زاده و با آنکه ازو زاید آمین

۞ **مجتث مقصور** ۞ نسخهٔ ۲ و م ب

سپاه دولت ودین اندر آمد است بزین[1] همی بغزو نهد روی پشت دولت ودین

جهان سیاست او را بطوع داده ضمان فلك سعادت او را بفتح گشته ضمین

قضا مطابق رأی و قدر موافق عزم سپهر زیر رکاب و زمانه زیر نگین

ز بیم غارتش اکنون ملوك هندستان کشیده رخت ز صحرا بحصنهای حصین

یکی چو رنگ سبك سر زده بکوه و کمر یکی چو روبه وحشی فرو شده بزمین

نه هیچ رای زند رای جز برای گریز نه هیچ راه برد راه جز براه حزین

اجل بخندد بر عرضگاه[2] لشکر آن امل بگرید بر شامگاه مجلس این

کراست آن دل وزهره که در همه عالم به پیش خسرو عالم نهد قدم که چنین

گران کران نکند رو بدوزدش در حال گر این حذر نکند تن بدرش در حین[3]

خدایگانا شاهنشها ز تو برسید ۞ خدایگانی شاهنشهی بعلیین ۞

توئی که تخت ز تو گشته با شکوه و بفر توئی که بخت ز تو هست با یسار و یمین

همیشه تا بدمد مشك و مغز یابد بوی همیشه تا بوزد باد و آب گیرد چین

بدست دوست بسای و بپای دشمن مال[4] بگوش هوش نیوش و بچشم حشمت بین[5]

جهان مسخر حکم تو باد وچرخ مطیع خدای ناصر عزم تو باد و بخت معین

۞ **خفیف** ۞ نسخهٔ ۲ و م ب

(ظاهراً در مدح سیف الدوله محمود بن ابراهیم سروده شد)

(در هنگامی که بغزو هندوستان بسیجیده بود)

شاد باش ای مطاع فتنه نشان ای زامن تو خفته فتنه ستان

---

(۱) کذافی م ب نسخه ۲ – اندر آمدند برین

(۲) نسخه ۲ – عرصه گاه

(۳) فقط در نسخه ۲ – گراین حذر نکند زین بدرش درحین

(۴) کذافی ۲ م ب – بدست دوست گشاده بپای دشمن مال

(۵) م ب – بچشم نعمت بین

ای برون تاخته کفایت تو ❁ در عجب آرمیدهٔ شیطان ❁
خورده از جام اهتمام تو آب ❁ جگر خشک عالم عطشان
کرده درخشکزار سعی تو سبز ❁ کشت امید کشور یاران
رمهٔ ملك را پس از رستم ❁ مهربانتر نبوده از تو شبان
بر سریرت نشانده گاه وداع ❁ فلك ایدون چو رستم دستان
زین کرامات شایگان که سزد ❁ بتو اقبال مقتدای جهان ❁
علم و طبل و آلت وموکب ❁ عهد و منشور و عهدهٔ دیوان
مهد دزیر مهد پیل[1] سبك ❁ اسب بر پشت اسب بار گران[2]
چون دو کوهان دو کوه مرقد کش[3] ❁ چون دو پیکر دو ترك بسته میان
درجها پر[4] نفایس بحرین ❁ تختها پر بدایع امکان[5]
سگ تازی و یوز و باز سپید ❁ درع رموی و خود و تیغ و سنان
نیست بی لهو شکر هیچ دماغ ❁ نیست بی لفظ شکر هیچ زبان
شرق تا غرب نجم دولت تو ❁ نور گسترده بر زمین و زمان[6]
قاف تاقاف چتر حشمت تو ❁ سایه افکنده برمکین و مکان[7]
ساقی نوش تست دور فلك ❁ دایهٔ شیر تست حکم قسران
امر امر تو هرچه خواهی کن ❁ نهی نهی تو هرچه باید دان
لشکر تو چو موج دریا اند ❁ سپهی کش چو برز کوه گران
همه آتش منش بکار و کنش ❁ همه آرش روش بتیر و کمان

---

(۱) کذافی م ب . نسخهٔ ۲ ــ مهد در زیر پیل مهد
(۲) کذافی ۲ . م ب ــ اسب زاسیب ساز اسب گران
(۳) کذافی ۲ . نسخه م ب ــ چون دو کوهان که گوهر قدرش
(٤) کذافی. م ب نسخهٔ ۲ ــ درجهادر
(٥) کذافی م ب . نسخهٔ ۲ تختها بر بدایع کمان
(٦) کذافی ۲ . نسخه م ب ــ برمکین و مکان
(۷) کذافی ۲ . نسخه م ب بر زمین و زمان

همه با رعد و برق ابر دژم — همه با حفظ و حزم ببر بیان

شهریارا بذرهٔ عمری ❀ — رایت * بنشان [۱]

نقد ها را بمهر سلطانی ❀ — با زر قلب برسان [۲]

سور دهلی که کار مرت کرد[۳] — قصد والیش بی سر و سامان

چون رسیدی بر آن حصار بر آر — بیخ آن را بزور نوك سنان

بر النگی و بر سپاهش دم — آیت کل من علیها فان

تا که در آفتاب و سایه بود — روز و شب عقد این گشایش آن

بر جهان آفتاب وار بتاب — ❀ [٤]

گر نپایند بحر و بر تو بپای — ور نمانند سال و مه تو بمان

سازهای شگرف عمر تو ساز — رازهای شگفت غیب تو دان

دشمنان را بمال تا وان مال — دوستان را بخوان احسان خوان

❀ رمـــل ❀ ۲ و م ب ج م ف

(در مدح ابوحلیم زریر شیبانی)

ای سپهسالار شرق ای پشت ملك ای صدر دین — ای زریر ای بوحلیم ای کوه حلم ای بحر کین[٥]

آفتابی تو ز موکب گرد تو ساکن سپهر — آسمانی تو بمرکب زیر تو جنبان زمین[٦]

گر نجستی بار جودت بر گ نفشاندی درم[۷] — ور نرستی نقش نامت بار[۸] ناوردی نگین

(۱) فقط در نسخه م ب . م ب – رایت و جولیان بنشان
(۲) فقط در م ب . م ب – با زر قلب لوهیان برسان
(۳) فقط در م ب
(٤) نسخه ۲ – حیله ملك سانه روان نسخه م ب – جانب ملك سایه یزدان
(٥) کذافی م ب . نسخهٔ ۲ - ای زریرتو حلیم ای کوه حلم ای بحر کین ج– ای وزیر با حکم . . . .
(٦) کذافی م ب . نسخه ۲ – مصرع اول همچنین است ومصرع ثانی آسمانی جرم کوکب گرد تو جنبان زمین م ف آفتابی گرد موکب گرد تو ساکن سپهر آسمانی جرم مرکب زیر تو جنبان زمین
(۷) کذافی م ب و م ف . نسخه ۲ – درخت
(۸) کذافی م ب و م ف . نسخهٔ ۲ - ناز

طارمی زد عقل تو بر صحن دانشها بلند ‌‌ ‌ آیتی شد بذل تو در شأن روزیها مبین

رفق تو اصلی است کهتر فرع او دُربزم راح ‌ ‌ ‌ بأس تو کلی است کمتر جزو او باد سجین[۱]

سهم غیبت صورتی کامل نگار دراست کوی[۲] ‌ ‌ ‌ چشم رایت ناظری بیدار دارد پیش بین

شیرهٔ لطفت چشد گوئی همی زنبور غور ‌ ‌ ‌ سنبل خلقت چرد گوئی همی آهوی چین

آب از آن شیره ستاند مایه اندر کام آن ‌ ‌ ‌ خون ازین سنبل پذیرد قیمت اندر ناف این

نصرت اندر سایهٔ اعلام تو گیرد قرار ‌ ‌ ‌ دولت اندر نعمت الوان تو گردد سمین

زنگ بسته تیغ حق را غزو تو شوید بخون ‌ ‌ ‌ در گشاده حصن دین را حفظ تو دارد حصین

جز به حبس حرز تو[۳] دیوی نیابد کس ورع ‌ ‌ ‌ جز بدشت امن تو گرگی نبیند کس امین

مار گر بر رقبهٔ عدل تو بگذارد سلاخ[٤] ‌ ‌ ‌ شیر نر بر آتش سهم تو بسپارد عرین

چون دُرخش نقلها خندان کند خاك دژم ‌ ‌ ‌ وز تف شمشیر ها عطشان شود ماء معین

مهرهٔ ناچخ بکوبد مهره های گرد نان ‌ ‌ ‌ نشتر ناوك بکاود عرقهای سهمگین

از قضا صیاد خواهد فتنه وز ارواح صید ‌ ‌ ‌ از بلا طاحونه سازد گیتی از ابدان طحین

فوج فوج آرند حمله نامداران در مصاف ‌ ‌ ‌ جوق جوق آیند بیرون شرزه شیران از کمین

اژدهای حرب تو گر لشکری را خون خورد ‌ ‌ ‌ جرم او را امتلا جسمی نگرداند بطین

ویحك آن خو داده گوهر دار نرم اندام چیست ‌ ‌ ‌ کز درشتی طبع او درچهرش آورداست چین

سوده حد عرض او در جلوه بهرامی فسان ‌ ‌ ‌ خورده اصل طول او بر قبضهٔ کیوان لحین[٥]

آتش کانون او گاه سکونش در نیسام ‌ ‌ ‌ مضطرب روحی است گفتی خیره در جسم جنین

شکل خرزین یابد از پهنای او بالای مرد[٦] ‌ ‌ ‌ چون بر آری بر دو پایش[۷] از حمایلگاه زین

---

(۱) کذافی م ب . نسخه ۲ ـ یاس تو کلی است کمتر جزو او باد اینچنین

(۲) کذافی م ب ـ نسخه ۲ ـ سهم غیبت صورتی کامل نگارو اشکار ج ـ سهم غیبت صورتی کامل نماید راست کوی

(۳) کذافی ۲ . م ب ـ جز بحسن حرز تو

(٤) نسخهٔ ۲ ـ سلاح نسخه م ب ـ صلاح

(٥) کذافی ۲ و م ب .

(٦) کذافی م ب . نسخهٔ ۲ ـ ... یابد از بالای او پهنای مرد

(۷) کذافی م ب . نسخهٔ ۲ ـ چون براری نزد مایش

شادباش ای پیشوای اهل شیبان شاد باش
بر تو و بر ذوالفقارت آفرین باد آفرین

رایت رایان گرفته لشکر شاهان زده
وزتن رایان[1] وشاهان گنجها کرده دفین

روی سوی حضرت آوردی مرفه دو ستکام
یسر دولت بر یسار و یمن ملت[2] بر یمین[3]

سنگ بت بگرفته سیصد بار سنگ[4] از سومنات
پیل مست الفغده پنجه جفت پیل پوستین[5]

آستین عهد مشحون از منقش کار و بار
تا چو بینی بخت خسرو بر فشانی[6] آستین

دولتت خواهم که باشد هر کجا باشی مطیع
ایزدت خواهم که باشد هر کجا باشی معین

با تو دولت همعنان و با تو نصرت همرکاب
با تو نعمت همقران و با تو راحت همقرین[7]

دایم اندر حشمت و اقبال و عز و جاه و ناز
دایم اندر رفعت و اجلال و فخر و داد و دین

عمر تو با جاه تو پاینده باد و پایدار
عالمت زیر نگین آمین رب العالمین[8]

✿ خفیف ✿ ۱ و ۲ و ۳ و م ب و ۵ و م ف

(در مدح ابو سعید بابو)

آمد آن تیر ماه[9] سرد سخن
گرم در گفتگوی شد با من

زیر او در سئوال با من تیز
بم من در جواب او[10] الکن

نه مرا با تکاب او پایاب
نه مرا با گشاد او جوشن

عرصهای بنات نعش تنم ✿
گشت از او تنگتر ز شکل پرن

---

(۱) کذافی ج . نسخهٔ م ب ـ در تن رایان
(۲) کذافی ج . نسخهٔ ۲ ـ دولت
(۳) نسخهٔ م ب یسر دولت در یسارو یمن دولت در یمین
(۴) کذافی م ب . نسخهٔ ۲ ـ شکل
(۵) کذافی م ب نسخهٔ دوپیل مست الفغده جفت پیل پوستین
(۶) نسخه ۲ ـ برنشانی نسخهٔ م ب ـ برفسان
(۷) کذافی م ب . نسخهٔ ۲ ـ با تو حشمت همنشین امین رب العالمین ج ـ با تو همت همنشین امین رب العالمین
(۸) دوبیت آخر فقط در نسخهٔ م ب دیده شد
(۹) کذافی ۱ و [۳] و م ب و ۵ . در نسخهٔ ۲ و م ف مهر ماه و صحیح بنظر می آید
(۱۰) کذافی ۱ و ۳ و م ب و م ف در نسخهٔ ۲ و ۵ ـ بم او در جواب من

غنچه های گل است پنداری — همه اطراف من کفیده دهن

غربت و عذل امی مسلمانان — بزمستان نبرده بودم ظن

دیولاخی چنین که دیو[۱] اهمی — زو بدوزخ فرو خزد[۲] برسن

جویش از آب بسته بر[۳] سیماب — کوهش از برق[۴] جسته بر آهن[۵]

از مسام زمین گذشته هواش — چون بدرز حریر در سوزن

من مسکین مقیم گشته در او — اهل بدرود کرده و مسکن

مار کردار[۶] دست و پای مرا — شکم از آستین و از دامن

بدن از سنگ نی وز آتش طبع — بی‌خبر مانده کوره های بدن

هیچ درمان[۷] و هیچ حیلت نی — جز بر خواجهٔ عمید شدن

تا فرو پوشدم به آذر ماه — ز آفتاب تموز پیراهن

خواجه بوسعد بابو آنکه نهد — کشت قدرش بگرد مه خرمن

حکم او را قضا جواد عنان — امر او را زمانه خوش گردن

عزم و حزمش دو نفس هر دو قوی — خلق و خلقش دو نقش هر دو حسن

از تفاخر چو کرم پیله سپهر — تار مهرش تنیده بر سر و تن

در[۸] ترازوی همت اعلاش — دانک سنگ آمد است پرو پرن[۹]

موش سوراخ غور کینهٔ او — کرده افسوس بر چه بیژن

---

(۱) م ب ـ دیده

(۲) م ب و م ف ـ فرو خورد

(۳) کذافی ۲ و ۳ و م ب و ۵ . در نسخهٔ ۱ و م ب ـ بسته پر

(۴) برف

(۵) کذافی ۲ . نسخهٔ ۱ و ۵ ـ در آهن نسخه ۳ ـ بروهن نسخهٔ م ب ـ پیراهن م ف ـ پر آهن

(۶) نسخهٔ ۲ ـ باز کردار م ف ـ باز کرد است

(۷) کذافی ۲ و ۳ و م ب و م ف ـ در نسخهٔ ۱ و ۵ ـ دستان

(۸) نسخهٔ ۲ ـ درز

(۹) کذافی ۳ و ۵ نسخهٔ ۱ ـ وانکه سنگ امد است پرو پرن ؟ نسخه ۲ ـ دانك سنگ آمده برو پزن ؟ م ب ـ دانك سنگ امد است پرو پرن

زآفرینش برون نهاده قدم[1] | نقلش رحم او بمرد و بزن
بوستان سعادتش فلکی است | چون مجره دراو هزار چمن
تربتش عین منشأ احرار | بدل نشو عرعر و سوسن
طفل او چون رسیده غنچۀ گل | پیر[2] او چون جوانه شاخ سمن
یار نی با نعیمهاش زوال | جفت نی با سرورهاش حزن
میوه دارانش میوۀ دلها | بعضی آورده بعضی آبستن
ای ز اصل کرم عزیز نهال[3] | وز نهال شرف بدیع فنن
زنده کی ماندی این چراغ امید | گر ز جودش نیامدی روغن
هر که حرز سخات برجان بست | نایدش دیو فقر پیرامن
بنده بی موی روبه بلغار | زده بر ابروها خز ادکن
نه همانا که بر تواند کند | سبلت از روی او دی وبهمن
تا جهان را زگردش گردون | شب و روز است تیره و روشن
مجلسی باد نیکخواه ترا | بامی و با مغنی و گلشن
خانۀ باد بدسگال ترا | بی در و بی دریچه و روزن
طبع تو زورمند روزه گشای | عمر تو روزمند و عید افکن[4]
لفظها را ثنای تو دستان[5] | فرقها را مدیح تو گرزن

---

(۱) کذافی م ب و ۵ نسخۀ ۱ ـ زافرینش برون‌نهاده شدم (؟) ۲ ـ زافرینش برو نهاده سلام ۳ ـ زافرینش بدو نهاد اسلام
(۲) در تمام نسخ پر او [؟!]
(۳) کذافی ۲ و م ب، در ۱ و ۳ و ۵ ـ عزیز نهاد
(٤) نسخۀ ۱ ـ طبع‌تو زورمندروزه گشای‌عمر تو زورمندو عید افکن نسخۀ ۲ ـ طبع تو روزمند روزگشای عمر تو زورمندو عیدافکن نسخۀ ۳ ـ طبع تو عیش‌سازو روزه گشا عمر تو روزمندو صید افکن نسخۀ م ب ـ طبع تو روزمند روزه گشا عمر تو روزمندو عید افکن نسخۀ ۵ ـ طبع‌تو زورمندو روزه گشا عمر توروزمندو زور افکن
(۵) درم ب ـ دستارو در سایر نسخ دستان

بو الفرج را ز غایت اخلاص | در مدیح تو حور روح سخن[1]

✿ خفیف ✿ ۱ و ۲ و م ب و ٥ و م ف

(در مدح سلطان ابراهیم یا سیف الدوله محمود بن ابراهیم ؟)

ماه ملك آمد از خسوف برون | تخت از او یافت زینت[2] گردون
برد نورش ز تابشات شکوه | داد سیرش بحادثات سکون
باز بر بر[3] گرفت باطل دست | باز برهم نهاد فتنه جفون
نرم شد نرم چرخ تیز و درشت | رام شد رام دهر تند و حرون
آب در جوی عدل گشت گلاب | نوش در کام ظلم شد افیون
بر کشید از نیام صیقل ملك | سیف دولت زدوده آینه گون
چشم زخمی که بر هدی زده بود | برزند خویشتن بشرك اکنون
رای سیفی سرای پردهٔ فتح | سوی هندوستان برد بیرون
از تف تیغ لشکر اسلام | بر رگ کفر در بجوشد خون
میغ بندد بلا و ژاله زند | بشکند پشت کفر[4] کافر دون
نه چنان ژاله کش بگرداند | ژاله را نان ز کشتها[5] بفسون
یك جهان بت پرست و بت بینی | لشکر روزگار کرده نگون
پای رایان گرفته دست زمین | بشکم دز کشیده چون قارون
خسروا چون ولایت آذر | آمد اندر تصرف کانون
رزم را آذری فروز چنانك | دل مهپال[6] باشدش کانون

---

(۱) این بیت فقط در نسخه ۱ و م ب یافت میشود
(۲) م ب و م ف - رتبت
(۳) کذافی ۱ و ٥ . م ب و م ف بر سر نسخه ۲ - در بر
(٤) کذافی ۱ و ٥ . ۲ و م ب - عمر
(٥) کذافی م ب . - نسخهٔ ۲ و ۱ و ٥ - به کشتها
(٦) کذافی ۲ و م ب . در ٥ لایقرء در ۱ - چیپال

آذری کز نهیب سوزش او | شور[1] بخت‌است راسل[2] ملعون
آذری کاندراو دو جوهر اوست[3] | جوهر دیو پال بود اندون[4]
تا چو پروانه حرص جمع کند | خلق را گرد آتش التون ✿
بارهٔ ملك را تو دار قوی | خانهٔ عدل را تو باش ستون
امر تو باد بر زمانه روان | عمر تو باد با ابد مقرون
نیکخواهانت مقبل و شادان | بدسگالانت مدبر و محزون

✿ خفیف ✿ نسخهٔ ۱ و ۲ و ۳ و م ب و ۵ ج م ف ك

ای جمال ترا کمال قرین | طوق طوع تو بر شهور و سنین
از یمین تو ملك برده یسار | به یسار تو دهر خورده یمین
هر کجا حزم تو فرود آید | بر کشد امن حصنهای حصین
هر که را سهم تو نزار کند | نکند رفق روزگار سمین
گر بسنجد سپهر رای تورا | بشکند خرد پلهٔ شاهین
عقل حلم تو را عرص بنهد | خود عرض کی بود ز غیر مبین[5]
نیست با طول و عرض همت تو | نقطهٔ بیش طول و عرض زمین
همه عالم عیال جود تواند | او دهدشان هزینه و کابین[6]
توئی آن شه که روز داد از تو | روی باطل شود ز حق بر چین

(۱) کذافی ۲ و م ب نسخهٔ ۱ ـ ندارد نسخهٔ ۵ ـ شوم
(۲) کذافی ۲ و م ب . ۵ ـ لاشك (!)
(۳) کذافی ۱ و ۵ . ۲ ـ آذری کاندر او جوهراوست (وزن !) م ب ـ آذری کند رودو جوهر او
(٤) کذافی م ب . نسخهٔ ۱ ـ جوهر دیو بال بوداروں نسخهٔ ۲ ـ جوهر دیو پال بود اودون ؟ نسخهٔ ۵ ـ جوهر دیو بال بود آوون ؟
(۵) کذافی نسخهٔ ۱ . نسخهٔ ۲ و م ب و ۵ ـ عقل حلم ترا عرض ننهد خود عرض کی بود که غزنین نسخهٔ ۳ ـ عقل و حلم ترا عرض ننهند خود عرض کی بود که غزنین
(٦) نسخهٔ ۱ ـ حزینه و کابین نسخهٔ ۲ ـ نرینه و کابین نسخهٔ ۳ ـ هنر سه و کابین نسخهٔ م ب ـ هراینه کابین نسخهٔ ۵ ـ نرینه و کابین

دهر چون پاسبان ز حزم تو یافت | فتنه در خواب شد هم اندر حین
ابر و خورشید را بکف و برای | درجهان کیست جز تو پشت و معین
تا ترا بر زمین نجنبد مهر | دانه جنبش نیارد اندر طین
خسروا بنده را در این دو سه سال[1] | در مدیح تو شعرهاست متین
هر یکی کرده راوئی انشاد[2] | ❁ (۳) ❁
مگر این قطعه کاندر این خدمت | بنده بر[4] خواند و کند تضمین
آفتاب زمان و شمع زمین | میر محمود سیف دولت و دین
آنکه ماهی است روشن اندر صدر | و آنکه شیری است شرزه اندر زین
آنکه آرد سپهر زیر رکاب | و آنکه دارد زمانه زیر نگین
حال من بنده[5] باز خواهد راند | با خداوند شرق و شاه گزین
گوید ای شاه بنده ایست ترا | خاطرش نظم را چنان و چنین[6]
بوده این اتفاق را جویان | کرده این آستانه را بالین
گر وجوهی که داشت مسعودی | کند او را ملك بدان تمکین
او تا گوید و شفیع دعا | او دعا گوید و شفیع آمین
جز خداوند من که داند گفت | در شفاعت سخن چنین شیرین
لاجرم زین نظر که خواهد یافت | برساند سرم به علیین ❁
تا بود خاك و باد را هموار | طبع و گوهر ز جنبش و تسکین

(۱) نسخهٔ ۱ و ۲ و ۳ و م ب و ج هکذا نسخه ٥ ـ خسروا بنده را بلوهاور
(۲) کذافی ۱ و ٥ . نسخهٔ ۱ ـ هر یکی کرده راشده انشاد نسخهٔ ۳ و م ب و ج ـ هریکی کرده ناشدی انشاد
(۳) نسخهٔ ۱ ـ در سنه اربع وسنه تسعین نسخه ۲ ـ در سنه اربع وسته تسعین نسخهٔ ۳ ـ و م ب در سنه اربع وماته ستین نسخهٔ ٥ ـ در سنهٔ اربع و سنهٔ تسعین ج ـ در سنه اربع ماٸه سنتین
(٤) نسخهٔ ۳ - عنصری
(٥) نسخهٔ ۳ - حال این بنده
(٦) کذافی نسخهٔ ۲ و ج ، نسخهٔ ۳ و م ب خاطرش ناظم چنان و چنین نسخهٔ ۱ - خاطر نظم را چنان و چنین نسخهٔ ٥ - خاطرش نظم با چنان و چنین

چون نیال وتکین بدین درگاه
صد هزاران نیال باد و تکین

برخورند از لقای یکدیگر
شاه و اولاد شاه چون پروین

اختر دشمنان ایشان را ٭
شده رفتار کژ تر از فرزین

٭ مضارع ٭ نسخهٔ ۱ و ۲ و ۳ و م ب و ۵

ای شرق و غرب عالم گشته بکام تو
ای کد خدای عالم و عالم غلام تو

دایم چو نام خویش در اقبال شرع باش
کاراسته است شرع محمد[۱] نیام تو

عقدی است عقل وواسطهٔ او کلام تست
نظمیست[۲] علم و فاتحهٔ او کلام تو

اختر توئی و دولت عالی ترا تبع
دنیا توئی و نعمت باقی حطام تو

دریا سلیم عبره نماید بر دانت ٭
گر هر عدیم عبره سزد[۳] بر ستام تو

چرخ ارچه کودن است ببوسد تر ار کاب
دهر ارچه توسن است ببیسد لگام تو

صحن زمین کنام ستور سپاه تست
اوج سپهر صحن ستون خیام تو

یکسر هر آنکه هست بحکم تو راضیند
از تر و خشک دولت و از خاص و عام تو

گر منتقم نهٔ نه شگفت این بدیع نیست
لازم که کرد علت بر انتقام تو

پیوسته شد چو سایه بذات تو ذات عدل
چونانکه هیچ گام نبرد ز کام تو

منصف در دوام زند خاصه پادشاه
انصاف تو دلیل بس است از دوام تو

در شرط آفرینش و در عهد روزگار
صاحبقران نیامده با احتشام تو

لبیك زد شجاعت و تکبیر کرد جود
کین در وجود رکن تو دید آن مقام تو

ایدون اجابت آمد بخت تورا کز او
گردنده شد بجیب زمان بر زمام تو[٤]

---

(۱) کذافی ۱ و ۳ و ۵ . نسخه ۲ و م ب ـ پیمبر
(۲) کذافی ۲ . ۳ ـ نظم است نسخه ۱ ـ عقل است نسخهٔ م ب عقلی است نسخهٔ ۵ ـ جزوی است
(۳) کذافی ۲ و ۳ نسخهٔ ۱ ـ سود م ب ـ بروبد نسخهٔ ۵ - شود
(٤) نسخهٔ ۱ ندارد نسخهٔ ۲ ـ اکنون اجابت آمد بخت ترا کز او گردنده شد بجیب زمان بر زمام تو نسخهٔ ۳ - ایدون نجابت آمد . . . . گردند شد بحلب زمان . . . . نسخهٔ م ب اکنون اجابت آمد . . . . ارزنده شد نجیب زمانه زنام تو نسخهٔ ۵ ـ ایدون نجابت امد بخت ترا کزو گردیدو شد بجفت زمان از زمام تو

مریخ سرخ چشم و فلك هیاست[۱] از آن — کش بی سپر ندارد سهم سهام تو

شخص[۲] هوا فکندهٔ آسیب قهر[۳] تست — شمشیر فتنه خوردهٔ زنگ نیام تو

شاها خدایگانا حاجت بود همی — اقلیم شرق را [٤] بنشاط خرام تو

چندین هزار تشنهٔ امید کی شوند — سیراب عدل فاروق الا ز جام تو

هر چند بحر وار به آسایش اندرون — حاصل کند مراد جهانی غمام تو

آخر بکوب روی منازل چو آفتاب — زیرا که منزل تو نتابد[۵] مقام تو

تا چرخ ملك دور پذیرد ز اهتمام — دورش مباد بی عمل اهتمام تو

خاقان وکیل خرج تو باد و کفیل آن — قیصر امیر بار تو باد و سلام تو

چون سایهٔ همای همایون کناد بخت — بر خاص جشن خاص تو بر عام عام تو

✿ خفیف ✿ نسخهٔ ۲ و م ب

(در مدح ثقة الملك طاهر بن علی)

ثقة الملك خاص وخازن شاه — خواجه طاهر علیك عین الله

بقدوم عزیز لوهاور ✿ — مصر کرد و ز مصر بیش بجاه

نور او نور یوسف چاهی است — جاه او نابسوده سایهٔ چاه

حاف فضلش به بذل گشته [٦] — چشم شعرش بشرع کرده نگاه[۷]

دستهای دراز نهی گران ✿ — شده از نهی منکرش کوتاه

میغ دوشا بازوی و کف او — شیر دوشیده در گلوی گیاه

---

(۱) نسخهٔ ۱ ـ بی بهاست نسخهٔ ۲ ـ لعباتست نسخهٔ ۳ ـ میبایست نسخهٔ م ب ـ هیاقست نسخهٔ ٥ ـ هیاتست

(۲) نسخهٔ ۱ ـ شخصی

(۳) نسخهٔ م ب ـ مهر

(٤) کذافی ۱ و ٥ . نسخهٔ ۲ ـ املیم غریب را | ؟ ! | نسخهٔ ۳ ـ اقلیم غرب را نسخهٔ م ب اقبال و بخت را

(٥) کذافی ۲ و ۳ . نسخهٔ ۱ ـ نیابد نسخهٔ م ب و ٥ ـ نباید

(٦) نسخهٔ ۲ ـ گشته وهی ، م ب گشته رهی

(۷) نسخهٔ ۲ ـ چشم شعرش بشعر کرده نگاه م ب ـ چشم شعرش بشرع کردد گاه

حبذا آن زمین که عبره کند ❊ مو کبش طول و عرض آن بجباه[۱]

نه بدو ظلم را کنند مواج[۲] ❊ نه در او قحط را دهند پناه

شیرش از شیر آسمان باشد ❊ بی اجل جرم او نگیرد راه

گوش از کوه کهربا باشد ❊ بی بها طبع او نیابد گاه[۳]

شاد باش ای چو عدل نوشروان ❊ ذکر عدل تو سجدهٔ افواه[۴]

دیرزی ای چو سد[۵] اسکندر ❊ سد حزم تو[۶] حایل بد خواه

عین فضلی و روزگار تراست ❊ بر مراعات خلق وسعت گاه

دور چرخی [۷] ❊ در مهمات ملك سرعت ماه

هیچ دعوی نکرده همت تو ❊ کز دوعلاوی نداشته دو گواه

هیچ منز مکوفت اختر تو ❊ که دو منزل نساخته[۸] ❊

کس نگوید که ❊ سعی رفتن [۹] ❊

تا بزجر و بفال نیك بود ❊ بر سر راه دیدن روباه ❊

کام کام تو باد در نیکی ❊ کار کار تو باد بر درگاه

قرن عمر تو سی وپنج ولی ❊ سال قرن تو سیصدو پنجاه[۱۰]

---

(۱) نسخهٔ ۲ ـ بسیاه

(۲) مراج ؟ ـ تنها در نسخهٔ ۲

(۳) تنها در نسخهٔ م ب

(۴) تنها در نسخهٔ م ب

(۵) نسخهٔ ۲ ـ چو عزم

(۶) نسخهٔ ۲ ـ شدد عزم تو

(۷) نسخهٔ ۲ ـ دور چرخی ودور مارتراست ؟ نسخهٔ م ب ـ ودر چرخی‌و شیر مارتر است ؟ !

(۸) این شعر تنها در نسخهٔ ۲ یافت شد

(۹) نسخهٔ ۲ ـ کس نگوید که گشتهٔ داور سعی رفتن زکار گشته تباه نسخهٔ م ب ـ کس نگوید که کیشه داور سعی رفتن دو گاه گشته تباه

(۱۰) چنانچه در نسخهٔ ۲ . نسخهٔ م ب قرن عمر تو سی‌و پنج بود ساعت روز سیصدو پنجاه

۞ خفیف ۞ نسخهٔ ۱ و ۲ و ۳ و م ب و ۵

ای بکو جاه برده موکب شاه ❊ دیده اقبال شاه بر کو جاه
بوده چون هفتهای شادیها ❊ هفتهٔ میزبان شاه و سپاه
نه ز رنج کشفته خورده دریغ ❊ نه برنج گذشته کرده نگاه
باد بذل تو جسته بر ارکان ❊ یاد خوان تو مانده در افواه
کوه بابل فراشته بخرد ❊ بحر عمان گذاشته بشناه ۞
هم بمردی شده بدیدهٔ شیر ❊ هم بدستان زده ره روباه ۞
حمله در گرد وهم فتنه هنوز ❊ بند عزم تو کرده کوهش کاه
حیله در جنب مکر فتنه هنوز ❊ سد حزم تو بسته پیشش راه
آفتابی تورا ز قرص تو تاج ❊ آسمانی ترا ز قطب تو گاه
عقل عرض تو دید گفت ای عرض ❊ عین فضلی علیك عین الله ۞
ملك برداشت خامه و بنگاشت ❊ صورت طاعت تو بر درگاه
تا همت اختلاف خلق نماند ❊ زین موافق نموده جز بحیاه ؟ (۱)
بنظر پیل و مهد گرد اینـد ❊ اشتر و مرقد تو همت شاه
زود باشد که از دگر نظرش ❊ پیل و مهد تو چرخ گردد و ماه
تربیت کردی و رسانیدی ❊ عرق تخمی به آب رتبت و جاه
لاجرم سایهٔ مبارك آن ۞ ❊ گشت پاینده تر ز سایهٔ چاه
پس ازین چون تو فحل کی زایند ❊ این دو زایندهٔ سپید و سیاه
وحی و تنزیل و بأس و رفق فلك ❊ بر تو بگسست و شد سخن کوتاه
ایزد از روزگار دولت تو ❊ دور داراد کامهٔ بد خواه

---

(۱) کذافی نسخه ۱ . نسخهٔ ۲ ــ تاشحت اختلاف خلق نماند زین موافق نموده جز بگناه؟ نسخهٔ ۳ ــ تا سحت اختلاف خلق نماند زین موافق نموده جز بحیاه ؟ نسخهٔ م ب ــ تا ببخت اختلاف خلق نماند زین موافق نموده جز بجاه ؟ نسخهٔ ۵ ــ تا همت اختلاف خلق نماند زین موافق نموده جز بحباه !

هر کجا آری و بری لشکر ‌ ‌ ‌ منزلت سبز باد از آب و گیاه
زایران را مقام تو، چو مقام ‌ ‌ ‌ ساکنان را پناه تو چو پناه

✿ مجتث مقصور ✿ نسخهٔ ۱و۲و۳ وم‌ب و۵

(در مدح سیف الدوله محمود بن ابراهیم)

نظام ملك و ولایت جمال تاج و کلاه ‌ ‌ ‌ سر محامد محمود شاهزاده ، شاه
بلاهوور در آمد میان موکب خویش ‌ ‌ ‌ بزینتی که برآید شب چهارده ماه
قضا بروی همی رفت پیش او همه دشت ‌ ‌ ‌ قدر بدیده همی رفت پیش او همه راه
هوا عنان براقش همی کشیده بدست ‌ ‌ ‌ ز خاك نعل براقش همی دمیده گیاه
گشاده چشم بدیدار او سپید و سیاه(۱) ‌ ‌ ‌ نهاده گوش بگفتار او سپهر و سپاه
بیافت حشمت او پشت دهر و گشت قوی ‌ ‌ ‌ بدید هیبت او شیر چرخ وشد روباه
کنون کشد بجهان در سیاستش لشکر ‌ ‌ ‌ کنون زند بفلك بر سعادتش خرگاه
ز شرم جاهش عیوق بر نیارد سر ‌ ‌ ‌ ز بیم عدلش بیجاده بر ندارد کاه
گناهکار بپرهیزد از مظالم او ✿ ‌ ‌ ‌ که دست وپای گواهی بر او دهد بگناه
تناسخی که بدان فر ایزدی نگرد ‌ ‌ ‌ بگوید اشهد ان لا اله الا الله ✿
دلی که آینهٔ فکرتش بچنگ آرد ‌ ‌ ‌ دراو ببیند رازی که نیست زآن آگاه
کسی که خواهد کزهمتش سخن گوید ‌ ‌ ‌ دراز گرددش اندیشه و سخن کوتاه
ضمیر گردد تیرش دل مخالف را ✿ ‌ ‌ ‌ از آن چو تیر همی محترق شود گه‌گاه
بدید گرز گران سنگ ماه بر کتفش ‌ ‌ ‌ چوسنگ پشت سراندر کتف کشد هر ماه
نه جست یارد با خشم او زبانه برق ‌ ‌ ‌ نه گرد یارد در چشم او زمانه نگاه
نهیب حملهٔ او دید دهر گشت جبان ‌ ‌ ‌ نشاط خدمت او کرد چرخ گشت دوتاه
مظفرا ملکا خسروا خداوندا ✿ ‌ ‌ ‌ همی نباید بر شاهزادگیت گواه ✿
بدین صفت که رسیدی رسیده بود خبر ‌ ‌ ‌ خبر عیان شدو بفزود بر یکی پنجاه

---

(۱) چنانچه در نسخه های ۱ و ۵ . نسخه ۲ و ۳ و م ب = زمین وزمان

خدای چشم بد از عرض تو بگرداناد | که صدر دولت و دینی و عز مسند و گاه
همیشه تا بهم آرند با سماع شراب | همیشه تا بنگارند بر سپید سیاه ✿
نهال ملک نشان و بساط عدل سپر | رضای ایزد جوی و بقای سلطان خواه

✿ خفیف ✿ نسخهٔ ۱و۲و۳ وم‌ب و۵

ای‌سرافراز تاج (و) والا کلاه | ملک را تهنیت کنید بشاه
شاه مسعود کز قران سعود | نظرش قدر بیش دارد وجاه
آنکه بی مدح او فلک ننهاد | تیغهای کلام در افواه ✿
و آنکه بی نام او زمانه نکرد | حجت وقف ملک وسعی گواه[۱]
بوستانیست عدل او خرم | قهرمانیست پاس او برناه ✿
زود دو عزم او فراز و نشیب | تیزبین حزم او سپید و سیاه
حکم او قاضی زمین و زمان | امر او والی سپهر و سپاه
فتح باب عنایتش بکرم ✿ | بدماند ز شوره مهر گیاه ✿
آفتاب کفایتش بطلوع ✿ | آتش اندر زند بسایهٔ چاه
گه رایش[۲] مجرمان[۳] زمین | چاره یابند بحر را بشناه
روز بارش مدبران فلک ✿ | خاک روبند پیس او بجباه
تازه گشت ازجلوس معجز او[٤] | شرط پاداش ورسم باد افراه
خیره ماند از قیام غالب او[٥] | حملهٔ شیر و حیلهٔ روباه
کوه بپسود زخم تیرش گفت | صاعقه است این نه تیر واغوشاه

---

(۱) چنانچه در نسخه های ۲ و م ب - نسخهٔ ۱ و ۳ - سیر گواه نسخهٔ ۵ - مهر گواه
[۲] نسخهٔ ۵ گه رزمش
(۳) چنانچه در ۱ و۲ و ۵ . نسخهٔ ۳ - مجردان نسخهٔ م ب - مجرمان
(٤) در نسخهٔ ۱ - مفخر نسخهٔ ۲ - معجز نسخهٔ ۳ - معمر نسخهٔ م ب - خنجر نسخهٔ ۵ - مجلس
(۵) حملهٔ او این بیت در کلیله‌ودمنه‌چاپ‌تبریز[۱۳۰۵] در ص ۱٤٦ یافت میشود

نه دراز و دراز یازش او ✿ اصل خصم را کند کوتاه
یارب این سهمناك روز چه بود داعی فتنه اندر او پنجاه
همه دعوی پرست وفرصت جوی همه معنی گذار و بیعت خواه
همه عرق و رحم سپرده بپای همه عهد و وفا فکنده براه
خسرو اندر مقام فیروزی سوده اوج هوا[1] به پر کلاه
باره در زیر ران چو هیکل چرخ چتر از افراز سر چو خرمن ماه
خاصگانش باهل بغی و خروج اندر افتاده با دوار بگاه
ده ده آورده پیش او طاغی یك یك اندامشان مقر بگناه
ملکا خسروا کیا شاها دولت افزای و کام حاسد کاه
تا همی تابد آفتاب فلك ✿ بر سر ما تو باش ظل الله
کار تو عزو باد و یار تو حق عرش تو تاج باد و فرش تو گاه

✿ مضارع ✿ نسخهٔ ۲و۳ و م‌ب

(در مدح علاء الدین اسعد ؟)

ای باد صبحدم ز دم[2] روح پروری خوشخو چو نو بهاری و خوشبو چو عنبری
هم طرهٔ بنفشه پریشان کنی بصبح هم غنچه را بوقت سحر پیرهن دری
آن یك رایگانی کز مهر پروران پیغام سر بمهر بر دلبران بری
سوگند میدهم بخدا بر تو کان زمان کز جیب صبحدم نفس خوش بر آوری
برده گره گره ز درود و سلام من الا بحضرت سر احرار نگذری
راد زمانه سرور عالم علای دین اسعد که هست مایهٔ رادی و سروری
زو مشتری سعادت کلی همی برد زیرا که اوست اسعد وسعد است مشتری
داده بمهر چهرهٔ زیباش روشنی ✿ بر عرش جسته همت عالیش برتری

---

(۱) چنانچه در ۳ و م ب و ۵ . نسخهٔ ۱ ـ فلك
(۲) چنانچه در ۲ و ۳ در نسخهٔ م ب ـ ای باد صبحدم بدم

با نور رای او نکند مهر هم روی | باجود دست او نکند ابر هم سری
طوقی ز منت او هر مه زمــاه نو | برچشم خلق٠عرضه دهد چرخ چنبری
لطف نسیم خلد که جان درتن آورد | بالطف خلق او نکند خود برابری
ننشست هیچکس چووی اندرصف هنر | برخاست لاجرم فلك اورا بچاکری
ای آنکه همتت چو کند خطبهٔ علو | گردون هفت پایه کنــد میل منبری
قدرت ورای صفـهٔ افلاك خیمه زد | از روی صورت ارچه بدین طارم اندری
فضل و سخا و همت و زین گونها هنر | هست ازستاره بیش ترا چونکه بشمری
نی آنکه اندر او هنری یا دو یافتند | او را بود مسلم نام هنروری ✿
آن خلعت رفیع بود لایق کسی | کورا رسد حقیقت بر سروران سری
یك اسبه ران هنر که مسمای آن توئی | الحق ترا چه لایق و یارب چه درخوری
از تو هنر غریب نباشد بهیچ حـال | از ماه و صبح طرفه ندارند رهبری
ترکیب یافت نام تو از چار حرف و تو | زان هرچهار نامی هر هفت کشوری
تا چتـر نـور برسر گیتی بگسترد | سلطـان صبحدم ز سر مهر پروری
خندان نشین وخوش که بهرصبح وشام چرخ | درروی بدسگال تو گوید که خون گری

✿ هزج اخرب مقبوض ✿ ۲و۳ ومب وه

در مدح ابوحلیم زریر شیبانی

ای شیر دل ای زریر شیبانی | ای قــوت بازوی مسلمــانی
ای رای تو چشم عقل بیداران | ای خشم تو تیغ تیز سلطانی
با عدل تو ظلم عدل نوشروان | با علم تو جهـل علم یونانی
پیمـان تو گاه صـلح فاروقی | دستان تو روز جنگ دستانی
از گنج تو امتی در آسایش | از رنج تو عالمی در آسانی
درگاه ترا خـلود فردوسی | دربان ترا جـلوس رضوانی
آنجا که نه نعمت تو درویشی | وآنجا که نه حشمت تو ویرانی

آن میغ کمان وراست قربانت　　کاندر سر اوست فعل طوفانی

وآن برق مجسم است شمشیرت　　کاندر حلك[۱] اوست جان جسمانی

شیطان سنان آبدارت را ✿　　نا داده شهاب کوب شیطانی

باران کمان کامکارت را　　نادوخته روزگار بارانی ✿

زور تو به عربده سخن گفته　　از نوك زبان طفل ماکانی (۲)

داغ تو بخاصیت وطن کرده　　بر تختهٔ ران اسب کیلانی (۳)

سرخوانی سرکشان قضا خواهد　　چون کوس تو کوفت شعر سرخوانی [٤]

پیشانی سرکشان قفا گردد　　چون پیش کنی بحمله پیشانی

میل تو بحر بگه فزون بینند　　از میل طفیلیان به مهمانی

بر سفرهٔ رزم رزم جویانت　　چیزی نخورند جز پشیمانی .

رازی که زمانه داشت اندر دل　　در حق نظام شرق و غرب آنی

تصدیق کند سپهر اگر گوید　　گوینده ترا سکندر ثانی

چرخی شب و روز نیز از آن گردی　　ماهی مه وسال گرم از آن گردی

خواهی که شوی مقیم نشکیبی　　کوشی که کنی مقام نتوانی

تا طبع درشت و نرم رویاند　　خار و گل عقربی و میزانی

در صدر تو باد سعد ناهیدی　　با قدر تو باد اوج کیوانی

(۱) چنانچه در نسخه های ۲ و ۵ . نسخهٔ ۳ ـ حلك نسخهٔ م ب ـ حق اما در حاشیه نوشته شده که « در نسخهٔ بجای حق حلك دیده شد و هردو قابل تامل است

(۲) نسخهٔ ۲ ـ دور تو بعربده سخن گفته از که تو زمان میل ماکانی نسخهٔ ۳ ـ زوبین که بعربده سخن گفته از نوك رماست میل باکانی م ب ـ روز تو بعربده سخن گفته از نوك زبان مثل باکانی نسخهٔ ۵ ـ روز تو بعربده سخن گفته از تو که | درو | زبان طفل پاکانی

(۳) نسخهٔ ۲ ـ کیکانی نسخهٔ ۳ ـ کیلانی م ب ـ کیکانی نسخهٔ ۵ ـ کنکانی

(٤) نسخهٔ ۲ ـ سر خوانی سرکشان قضا خواهد چون گوش تو شعر شروانی نسخهٔ ۳ ـ بر جائی اگر کسی قضا خواهد چون گوش کند تو شعر برخوانی م ب ـ سر خوانی گرکسان قضا خواهد چون کوس تو کوفت سر خاقانی (؟) چون کوس تو کوفت سر خوانی ؟ چون کوس تو کوفت شر سر خوانی ؟

آثار غزات تو فرامرزی ❁ احکام قضای تو سلیمانی

حفظ تو بسایه زاد و در ظلش آرام گرفته انسی و جانی

❁ خفیف ❁ نسخهٔ ۲و۳ وم‌ب و ه

نکند کار تیر آبازی ❁ شل هندی و نیزهٔ تازی ❁

پیش پیکان او کی آید کوه[1] گر بداند که چیست جانبازی

بار سوفار او زه چرخش ❁ با زمانه کشد بانبازی ❁

روز پرتاب او زشرق بغرب نکند عبره جز بطنازی

پر او را عقاب سجده برد چون گشادش دهد سرافرازی

اوج او در صعود کیوان را بیند اندر هبوط صد بازی

حکم سیرش اجل همی راند کرده با او بفعل دمسازی

چون تواند زحد ایشان جست خصم کاین مرغزی است آن رازی

ای ز تو بر عمارت عالم یافته عدل خلعت رازی ❁

سهم شمشیر تو فکنده بکوه گرگ قصاب را بخرازی

مرزبانی قویتر از عقلی ❁ قهرمانی قویتر از آزی ❁

دل دولت شگفت رازی داشت آشکارا شد و تو آن رازی

چرخ گردندهٔ شهاب انداز کاندر آورد بیلك اندازی

آفتاب از تو جرم در وزدد گر بکین سوی جرم او تازی

یارب آن سهمناك ساعت چیست که تو باخود ودرع بگرازی

وندر آری چو برق پای برعد بزنی رعد را و بنوازی ❁

تیغ درخواهی و به آتش تیغ میغ بر تیغ کوه بگدازی

از جهانی بطارقة العینی ❁ کینه توزی و باز پردازی

دور باد از تو چشم حادثه دور تا بغزو اندرون همی تازی

(۱) م ب شیر

بی خطر باش هر کجا باشی | با ظفر یاز هر کجا یازی
همه فرجامهات معدوم است | محکم آغاز هر چه آغازی

❁ مضارع ❁

ای پیشکار تخت تو کیوان و مشتری | ای نجم شرق وغرب[1] ترا گشته مشتری
در جرم عقل طبعی و در جسم عدل جان | بر شخص فضل دستی و بر عرض حق سری
اقبال را بهمت بهتر طلیعهٔ ❁ | اسلام را بنصرت مهتر برادری ❁
آن را که کارزار شود روی راحتی | وآنجا که کارزار شود پشت لشکری
اندر تواضع. آب روانی نشیب جوی | گر چه بقدر از آتش رخشنده برتری
نشگفت اگر بکار بزرگی بنام تنگ | چون همعنان دولت و همنام اختری
دریا که دید هرگز گوهر مکان او | اینك دل تو دریا اینك تو گوهری
بکرفت سیل عهد تو سهل و جبل چنانك | بر زر و سیم خویش ببخشش ستمگری
عشریست از تو عالم سفلی که تو بفضل | سر جملهٔ فواید هر هفت کشوری ❁
پیراهن[2]تو مشرق دیگر شمرده اند[3] | کز وی که طلوع تو خورشید دیگری
هر ساحتی که نعل براق تو بر نوشت | از ایمنی بساطی بر وی بگستری ❁
اضدا درا خصومت اصلی براوفتاد ❁ | در اصل وفرع شهری کانجا تو داوری
امروز کیست ازهمه رایان که روزجنگ | آن را وفا کند که براو ژرف بنگری
حقا که خاره خون شود ایدون گمان برم | گر در میان معرکه بر خاره بگذری
با تیغ پیش جمع بزرگان هندوان ❁ | چون پیش خیل خوردان سد سکندری
خالی شد از نبات زمینی که خاك او | در کینه آختن به پی باره بسپری
آسانیا که از تو جهان راست کر تو چند | از وی به اختیار بدشواری اندری ❁
گوئی زمانه فتنهٔ بالین و بستر است | تا تو بطبع دشمن بالین و بستری

(۱) لباب ــ شرق
(۲) نسخه ٥ ــ پیرامن
(۳) نسخهٔ ۱ ــ گرفته‌اند

ایزد ترا بهشت به عقبی جزا دهاد   کاین رنجها نه از پی دنیا همی بری
چندان که نام دهر بماند بمان بدهر   تا نام نیك ورزی و تا عدل پروری
این مهر کان بکام شمردی و همچنین   هر مهر کان که آید مادام بشمری

✿ خفیف ✿ نسخهٔ ۲و۳ وم‌ب و۵

آمد آن اصل شرع و شاخ هدی   آمد آن برگ عقل و بارندی[۱]
سید عالم و عمید اجل ✿   عمدهٔ ملك و دین ابوالاعلی[۲]
رتبت او نهاده منبر و تخت   رفعت او سپرده عهد و لوی
همتش را سپهر کفش بساط   دولتش را زمانه کبش فدی
سایهٔ عدل او کشیده طناب   نامهٔ فضل او گشاده سحی[۳]
برده ازعرض جود گوی سبق   سوده با ذات عدل دست مری
حکم او مالك قلوب ورقاب   رای او افسر سهیل سهی
نهی او ردگرد باد سموم[۴]   سعی او سد شاهراه عری
باد خلقش دمیده عطر حسب   نحل مهرش نهاده شهد شفی
قلمش پر عجیبهٔ نکته ✿   سخنش پر لطیفهٔ معنی ✿
چون تکبر عظیم (و) باحشمت   چون تواضع کریم (و) بی‌دعوی[۵]
گوئی از آسمان فرود آمد   قهر اعوان فتنه را عیسی
زاید از اهتمام او اکنون   در عروق صلاح خون غذی
بشنود زو نفاق پند ورع   بخورد زو فساد حد زنی
وحشی مکه برجهد بکمو[۶]   دمنهٔ حیله در خزد بشری[۷]

---

(۱) نسخهٔ ۵ ــ بهی
(۲) نسخهٔ ۲ ــ ابوشمعی . ؟ م ف ــ ابویعلی ؟
(۳) در ۲ و۳ و ۵ ــ سجی
(٤) چنانچه در ۲ و م.ب ــ نسخهٔ ۳ ــ نهی آورده کرد باد سموم
(٥) چنانچه در نسخهٔ ۳ و م ف ــ نسخهٔ ۲ ــ چون تواضع کریم با دعوی نسخهٔ م ب ــ چون کرامت کریم وبا دعوی نسخهٔ ٥ ــ چون تواضع کریم با دعوی
(٦) نسخهٔ ۲ ــ بسموی ؟ نسخهٔ ۳ ــ بمو ؟
(۷) نسخهٔ ۲ ــ بتری ؟ نسخهٔ ٥ ــ برئی ؟

نرود[1] با وديعت استخفاف[2] نرود [3] با شريعت استهزی

چو سخن گويد او زبهر صلاح که کند گوش سوی هزل و هجی[4]

ای بحکمت گزيده چون لقمان ای بسيرت ستوده چون کسری

نشکند بند و نگسلد پيمان بنده را خشك بند ظلم واذی[5]

چون خورد بی گنه دوال ادب چون کشد بی وزم وبال طلی

تو کنی جان او ز رنج آزاد تو کنی حال او بدهر انهی

تا مهياست شغل داد و ستد تا مهناست کار بيع و شری

شغل شغل تو باد با خسرو کار کار تو باد با مولی

داده دهرت بعمر نوح نويد کرده بختت بروز نيك ندی

❀ مجتث مقصور ❀ ۲و۳ وم ب و ٥

(در مدح سلطان مسعود بن ابراهيم)

(همانا درسال فراز آمدن آن پادشاه والاجاه برتخت پادشاهی گفته شده است)

درود داد خلافت رسيد وعهد (و) لوی به بارگاه همايون حضرت اعلی ❀

به بارگاهی کز فخر خلعتش جويد ز ظل پردهٔ او دوش آفتاب ردی

به بارگاهی کز حرص طاعتش خواهد ز لفظ حاجب او گوش روزگار ندی

به تير ماه بهاری شگفت حضرت را گشاده چهره تر از کارنامهٔ مانی

گل نشاط وسرورش برنگ معجب گشت هنوز عهد (و) لوی نا گرفته بوی نوی[6]

---

(۱) نسخه م ب ـ نبود

(۲) چنانچه در نسخهٔ ٥ . نسخه ۲ ـ استقصی نسخهٔ ۳ ـ استقصا نسخهٔ م ب ـ استحضار

(۳) نسخهٔ ۲ ـ برود نسخهٔ م ب ـ نبود

(٤) اين بيت تنها در نسخهٔ م ب يافت ميشود

(٥) اين بيت تنها در نسخهٔ م ب يافت ميشود

(٦) چنانچه در نسخهٔ ٥ نسخهٔ ۳ ـ هنوز عهد لوی ناگرفته بود هدی ۳ ـ هنوز عهد لوی ناگرفته بودندی م ب ـ هنوز عهد لوی ناگرفته بوی هدی

یکی برای تماشا بخشک رود برای ... کری کند که بر آئی بخشک رود کری

نهاده گوئی رضوان بشاهراهش بر ✿ ... میان هر دو سه گامی نهالی از طوبی

بشکل و هیئت جرم سپهر معذور است ... اگر نیارد با او بقیه[1] کرد مری

خرد بساحت او بر دلیل قربان دید ... چنانکه عادت باشد بموسم اضحی

بنفس ناطقه تکبیر کرد و ایدون گفت ... که قصر خسرو کعبه است وخشکرود منی

بزرگوارا شهرا کو شهر غزنین است ... چه شهر عالم کبری بعالم صغری

از آنکه عالم صغری زخشکرودش خود ... نباشد الا عضوی کمینه(۲) از عضوی

خدای تربت او را عزیز دنیا کرد ... به فر مولد میمون خسرو دنیی ✿

نظام دولت محمودیان ملک مسعود ✿ ... امین عهد و امام و یمین دین و هدی

ستوده سیرت شاهی که روز مظالمش ... بدو پناهد عالم ز سیرت کبری

حریم عدلش نا دیده باز روز ستم (۳) ... نفاذ امرش نا خورده بند منع ابی (٤)

بعزم تیز تر از برق راند خنگ ظفر ... بحفظ نرم تر از آب کرد صحف نبی

گشاده رایت منصور او در قنوج ✿ ... شکسته هیبت شمشیر او دل[٥] ✿

مدار هیچ عجب گر ز هول قوت او ... بشرق و غرب نیابند فتنه را مأوی

به ایمنیش برون تازد از کمین مهدی ... بدوستیش فرود آید از فلك عیسی

همیشه تا نبود کبك را سر شاهین ... همیشه تا نبود بنده را دل مولی ✿

سپهر موکب او باد و مهر مرکب او ... ستاره کفش(٦) بساط و زمانه کبش فدی

براق همت او اوج مشتری و زحل ... سریر دولت او فرق فرقد و شعری

نه از جمالش طبع جمال را سیری ... نه در کمالش عین کمال را دعوی

بدین عیار سپرده رسول آل رسول ✿ ... به تخت ملکش تشریف تاج و عهد (و) لوی

---

(۱) کذافی ۲ . ۳ ـ بهفتنه م ب ـ بقیة ٥ ـ همچنین

(۲) نسخه ۲ ـ کهینه

(۳) چنانچه در نسخهٔ ٥ . نسخهٔ م ب ـ باد نقش ستم

(٤) چنانچه در نسخهٔ ٥ م ب ـ بند میخ نوی

(٥) نسخهٔ ۲ ـ ماهی ؟ نسخهٔ ۳ ـ منهی م ب ـ سلمی ! ؟ ٥ ـ ملهی

(٦) در م ب و ٥ نقش نسخهٔ ۲ ـ کفش نسخهٔ ۳ ـ کیش

✿ خفیف ✿ ۱۰و۲و۳ وم ب و۵

[در تعریف عمارت و مدح بورشد رشید خاص]

ای همایون بنای آهو پای — آهوئی نانهاده در تو خدای
ایمن از مکر وقصد یکدیگر — در تو شیران و آهوان سرای
سقف تو چون فلك نگار پذیر — صحن تو چون بهشت روح افزای
نقش دابند دلگشای ترا ✿ — خامهٔ فتنه بود چهره گشای
کرده بامطربان صدای خمت — بنشاط تمام هایا های ✿
گفته با زایران صریر درت — مرحبا مرحبا درآی درآی
روی دیوار تو ز بس پیکر — شکل عالم گرفته سر تا پای
هم در او مرکبان گور سرین — هم در او سرکشان تیغ گرای
خورده آسیب شیر او نخجیر — مانده خرطوم پیل او دروای
دست چنگیش بر دویده بچنگ — لب نائیش در دمیده به نای
می پرستش مئی چشیده برنگ — رشک تاج خروس وچشم همای
سوده از رزمگاه مجلس او[1] — قالب رزمخواه بزم آرای
لیکن آرام داده هر یك را — حشمت خاص شاه بریکجای
ناصر حق جمال ملت و ملك — صدر دنیا رشید روشن رای
آنکه با عدل او نیارد گفت — سخن کاه طبع کاه ربای
وآنکه بی حرز او نداند گشت — گرد سوراخ مار مار افسای
دایمش در چنین بنا خواهم — شادکامی و خرمی افزای
سایهٔ قصر او نپیموده ✿ — قرص خورشید آسمان پیمای
جامهٔ عز او نفرسوده ✿ — گردش گنبد جهان فرسای

---

(۱) چنانچه در ۱ و م ب نسخهٔ ۲ ـ سوده واورده سوی مجلس او نسخهٔ ۳ ـ سوده اورد گاه مجلس او نسخهٔ ۵ ـ سوده از بزمگاه مجلس او

✿ متقارب ✿ نسخهٔ ۱و۲و۳ وم‌ب و ه

[در مدح ابونصر پارسی ؟]

از آن پس که بود اخترم در وبالی — سعادت بدو داد پری و بالی
همه لون و حالم نه این بود و گشتم — ز لونی بلونی ز حالی بحالی
ازین گونه گشته‌است بر کار گردون — چنین حکم کرد است ایزد تعالی
که آید پس هر نشیبی فرازی — که باشد پس هر فراقی وصالی
بدان چرخ همت رسانید بختم — کز او چرخ هفتم نماید هلالی
در آن باغ دولت نهالی نشاندم — که دروی چو طوبی بود هر نهالی
گزیدم پناهی و حصنی و پشتی — مواصل بجاهی و عزی و مالی
من و خدمت خاك درگاه صاحب — که او را جز او کس ندانم همالی
ابو نصر منصور کز نسل آدم — چو آلش بعالم نبوده است آلی
جهان[1] کدخدائی که‌ازعقل‌وجودش — همیداشت خواهد جهان چون عیالی
چه‌شخصی‌است‌یارب که‌روح‌القدس‌را — نیابی فزون از کمالش کمالی
سر همتش وهم اگر باز یابد — چو پایش نیابد همی پایمالی
قوی رای او را ثبات است لیکن — ثباتی که نفزاید از وی ملالی
دهد مهر او نعمتی چون بهشتی — نهد کین او دوزخی پر سفالی
نگشتی بعلت کس از طبع اگر وی — نکردی بهیبت ز شیری شگالی
بجیب آمد او را نجیب زمانه — همی پیچدش حکم او چون دوالی[2]
زهی عهده و نقطه بخت و دولت[3] — ترانی زوالی و نی انتقالی ✿
امل[4] صحف عهد تو نگشاد هر گز — که اندر وفا بر نیامدش فالی

(۱) کذافی ۲ و ۳ و م ب و ه. نسخهٔ ۱ ـ چنان
(۲) نسخهٔ ۲ پر دوالی
(۳) کذافی ه. نسخهٔ ۱ ـ زهی عهد از نقطه بخت‌و دولت نسخهٔ ۲ ـ زهی نقد عهد بخت‌و دولت ۳ و م ب ـ زهی نقطهٔ عمده بخت‌و دولت
(۴) نسخهٔ ۱ ـ الا

تو آن مایهٔ اعتدالی فلك را ❀ که طبع از تو جوید بلطف اعتدالی

تو آن گوهر احتمالی جهان را ❀ که نفس از تو خواهد بصبر احتمالی

همی تا بتقدیم و تأخیر عالم ❀ مقدم شود بر جوابی سئوالی

اگر نیك خواهد ترا نیکخواهی ❀ وگر بد سگالد ترا بد سگالی

یکی را زگردون مبادا گزندی ❀ یکی را بگیتی مبادا مجالی

❀ مقطعات متقارب ❀ ۲و۳ وم‌ب

بر آمد یکی آرزو ملك را ❀ که بود اندر آن آرزو سالها

که دست وزارت بصدری رسید ❀ که گیرد سعود از رخش فالها

از ین پیش بی رای او مملکت ❀ چنان بد که بی روح تمثالها

ابو القاسم آن کز فلك قسم اوست ❀ چه تعظیمها و چه اجلالها

چو دندان کند تیز مر کلك را ❀ شود فتنه را کند چنگالها

بدو چرخ از ین پس تلافی کند ❀ اگر پیش از ین کرد اخلالها

وگر داشت بیداد حالی نکو ❀ از ین پس بگردد ورا حالها

علی الجمله او در[1] زبانهای خلق ❀ نباشد جز این بیت از امثالها[2]

❀ رمـــل ❀ نسخهٔ ۲ و۳

ای بیان جود تو بر کاغذ روز سپید ❀ نقش کرده خامهٔ قدرت بزر آفتاب

هر کجا کلك تو شد برصفحهٔ کاغذ روان ❀ تیغ هندی را نماند با نفاذش هیچ تاب

در هوایت هر که چون کاغذ دو روئی پیشه کرد ❀ چون قلم سر کرد در سر راست رای ناصواب[3]

هر چه آن بر کاغذ روز است و بر کیمخت شب ❀ جز که نقش نام تو یکسر چو نقشی دان بر آب

ماند هر دو چون قلم ماند ز نامت در طرب ❀ در خمار شست رائی همچو کاغذ در شراب[4]

(۱) چنانچه در ۲ و ۳ . م ب — علی الجمله وردز بانهای خلق

(۲) ۲ - جز این بیت در بالها ؟ ۳ — جزاین بیت در مالها ؟ م ب — جز این بیت در بالها ؟

(۳) ۳ — چون قلم سر کرد در سرانیب رای ناصواب ؟ نسخهٔ ۳ — چون قلم سر کرد در سرانیت راه صواب ؟

(۴) چنانچه در نسخهٔ ۲ . نسخهٔ ۳ — سراب

قابل حکمت چو کاغذ خامه‌ات را هر که نیست
گردنش را چون دوات نا گزیر است از طناب

هر که او چون کاغذ از خط تو نگشاید قناع
چون قلم زیبد که سر بنهند چون برگ سداب

سر و را تکرار کاغذ نیك میدانی که چیست
فیض جودت مایل از آن است بکاغذ چون سحاب[1]

خاصه آن کاغذ که دارد بوی یکرنگی چو من
در وفا و مهر تو همراه تا روز حساب

طبع در مدح تو یك ساعت نمی آرد درنگ
می نیاید از تو در کاغذ فرستادن شتاب

تا همیشه کاتبان دارند کاغذ را عزیز
گاه از او سازند منشور و گهی از وی کتاب

کاغذ منشورت از تأیید حق باد وجسود
غرقه همچون کلك در آب سیه بئس المئاب

❀ خفیف ❀ ۲و۳ وم‌ب و٥

(قطعهٔ که به مسعود سعد سلمان نوشته شده)

بوالفرج را درین بنا که در آن
اختلاف سخن فراوان گشت

سخنی چند معجب است که عقل
بر وقوفش رسید و حیران گشت

گوید این در بهشت یکچندی
روضهٔ دلگشای رضوان گشت

چون به آدم سپرد رضوانش
منزل آدم اندر او آن گشت

بزمین آمد از بهشت آدم ❀
غربت او بکام شیطان گشت

بویهٔ منزل بهشتش خاست ❀
گرچه دشوار بود آسان گشت

سکنهٔ او بدو فرستادند ❀
تا بتمکین گوهرش کان گشت

عرصهٔ عمر آدم آخر کار
حالی آورد و تنگ میدان گشت

غیرت غیر برد بر سکنه[2]
ز آرزو خواستن پشیمان گشت

خانه ز آن شخص باز ماند ولی
مدتی غوطه خورد و پنهان گشت

گرد او وهم گشت نتوانست
گرد اسرار غیب نتوان گشت

---

(۱) نسخهٔ ۲ - فیض جودت مایل اوان بکاغذ چون سحاب نسخهٔ ۳ ـ فیض جودت مایل از آن بکاغذ چون سحاب

(۲) نسخهٔ م ب ـ غیرت عود بود بر سکنه

اندر این عصر چون پدید آمد　　قصر مسعود سعد سلمان گشت

تا جهان است او[1] نگهبان باد　　این بنا را که او نگهبان گشت

※ متقارب ※ نسخهٔ ۲و۳ وم‌ب

چو سررشتهٔ خویش گم کرده‌ام　　بعالم یکی رهبرم آرزوست

مرا خورد یکبارگی غم دریغ　　بگیتی یکی غمخورم آرزوست

بسا داوریها که دارم ولیك　　یکی دادگر داورم آرزوست

زر وزیور من قناعت بس است　　نگونم زر و زیورم آرزوست

برای عروسان بکر سخن　　یکی تازه رو شوهرم آرزوست

درین عهد ناخوش که قحط سخاست　　نگویم که سیم و زرم آرزوست

نه در خاطر و دل بگردد مرا　　که این اسب و آن استرم آرزوست

کزین دهر نااهل حاش الوجود　　خری حر[2] که یك نو برم آرزوست

بدین بی بقائی چنین زندگی　　ز اسلام دودم گرم آرزوست

※ رمل مخبون مقصور ※ نسخهٔ ۲و۳ (م‌ب)

بخدائی که ره معرفتش ※　　روز وشب مالك عالم[3] نظر است[4]

در ره او خرد از غول اضلال　　با ثبات قدمش در خطر است

چرخ بردر که او پشت خم است　　کوه در خدمت او با کمر است

از دو سرهنگ درش خالی نیست　　نام آن هر دو قضا و قدر است

قدرتش زاد سه فرزند ولیك ※　　چارشان مادر و نه شان پدر است

عقل را هر نفس از حضرت او　　بی عدد منهی و صاحب خبر است

هر چه بیند دل و طبع[5] از صنعش　　به ربوبیت او راهبر است ※

(۱) نسخهٔ م ب ـ تا جهان باشد آن نسخهٔ ٥ ـ تا جهان باشد این
(۲) نسخهٔ م ب ـ خر
(۳) صاحب
(٤) نسخهٔ ۲ ـ روز شب ملك عالم‌نظر است نسخهٔ ۳ ـ روز و شب ملك صاحب نظر است
(٥) نسخهٔ ۳ ـ چشم

که بدیدار تو شوقی که مراست   شرح چندانکه دهم بیشتر است

❁ هزج مقبوض مقصور ❁ نسخهٔ ۲و۳ وم‌ب

گردون زبرای هر خردمند   صد شربت جان گزا در آمیخت
گیتی ز برای هر جوانمرد   هر زهر که داشت در قدح ریخت
از بهر هنر درین زمانه ❁   هر فتنه که صعبتر برانگیخت
جز آب دو دیده می نشوید   خاکی که زمانه بر رخم ریخت
بر اهل هنر جفا کند چرخ   نتوان ز جفای چرخ بگریخت
چون است زمانه سفله پرور   کی دست زمانه بر توان بیخت
چون کون خران همه سرانند   دست از دم خر بباید آویخت

❁ مجتث ❁

بدان خدای که بر روی رقعهٔ عظمت   کمینه بیدق حکمش هزار فرزین است
دو جا کرند همی صبح و شام بردر او   که آن یکی گهرافشان واین گهرچین است
سپهر زیر کف قهرمان قدرت اوست   چو حقهٔ که پر از مهره های زرین است
دو کفه قدرتش از روز و شب پدید آورد   که خط محور برهردو کفه شاهین است[1]
که شرح شوقم نتوان بصد زبان دادن   که زی جناب همایون مخلص الدین است
ستوده صاحب سرور محمد بن علی   که زین ملت ازاو بانفاذ و با تمکین است[2]
سر صدور اکابر که صدر مجلس او   زبوی خلق خوشش پر گل است و نسرین است
در آن مکان که ز خلق خوشش سخن گویند   نسیم باد تو گوئی که عنبر آگین است
هر آن گروه که اندر پناه صدر ویند   ز امن و راحتشان بستر است و بالین است
بعهد دولت او خوش نشین که فتنه و جور   چو کبک و تیهو عدلش چو باز و شاهین است
فلک بهد بکف او زمام حکم جهان   هنوز باش که این پایهٔ نخستین است

---

(۱) نسخهٔ ۲ ــ که خط محور بر تیر او کفه شاهین است م‌ب ــ که خط محور او تیرو کفه شاهین است

(۲) نسخهٔ ۳ ــ که زین دولت او بانفاذوتمکین است م ب ــ که زین دولت او بانفاذ تمکین است

❀ مجتث ❀

بدان خدای که هردم بشکر خدمت او — زبان عقل تر و کام فضل شیرین است

بلطف صنع بر آورد بی ستون قصری — که قصر خسرو انجم نه قصر شیرین است

عروس نعمت او باز میرود بعدم ❀ — بمهر خویش که داماد شکر عنین است

کمال نعمت او پرورندهٔ مشفق ❀ — ز ابر ساختــه کاین دایهٔ ریاحین است

وفور هیبت و قهرش بشعلهٔ زاثر [1] — مثال داده که این مقطع شیاطین است

بصحن مملکتش هفت نسبت است قــلم — کبودوش که همه میخهای زرین است

حسام قدرت وقهرش بدست حکمت وحلم — همیشه حافظ شرع است و ناصر دین است

که اشتیاق مرا هیچ شرح نتوان داد — که زی جناب همایون ناصر الدین است

امیر عــالم عــادل محمد بن حسن [2] — که بر مناقبش از چرخ حمد و تحسین است

جز او که دارد آیین جود و رسم کرم — تبارك الله آن خود چه رسم و آیین است

سخا و طبع کریمش حریف یکدگرند — مگر یکی است چو جوزاد گرچو پروین است

بحــدف [3] همت او توسن مروت را ❀ [4] ❀

بمدح او گهر افشاند خاطر من از آنك — خرد ز لفظ گهربار او گهر چین است

بذکر منقبت او زبان کلك تراست — از آن سبب دهن کلك عنبر آگین است

بزرگوارا داعــی دولتت شب و روز — ز بهر خدمت دایم نژند و غمگین است [5]

توئی ز محنت ایام کهف ملجأ او — از آن دعای تو او را چو ورد یاسین است

به نامرادی از خدمت تو محرومم ❀ — ولی چه چاره کنم چون مراد چرخ این است

(۱) م ب ـ وفورهیبت و قهرش بسفلهٔ زاید

(۲) حسین

(۳) نسخهٔ ۳ و م ب ـ بحذف نسخهٔ ۲ ـ بحدف

(٤) نسخهٔ ۲ ـ چه خوش بکار در آورد البعه نور منست نسخهٔ ۳ ـ چه خوش بکار در آورد آن شه توزین است

[٥] چنانچه در م ب . ۲ ـ زبهر خدمت دانم نژند و غمگین است نسخهٔ ۳ ـ زبهر فرقت خدمت نژند و غمگین است

در پیش زخم تیغ حوادث بنور حزم — هم جوشنی نماید و هم مغفری کند

گر کژ کند قضا سر پیمانهٔ وجود — حکمش میان هر دو بحق داوری کند

ور گم کند زمانه سر رشتهٔ صلاح — حزمش بنور رای ورا رهبری کند

بر خلق همچو بر سه موالید چار و نه — لطف پدر چو تربیت مادری کند

کلکی است ناتوان بکف کافیش که تیغ — با آن همه نفاذ ورا چاکری کند

برعارض بیاض چو مشاطه گونه گون — اشکال مختلف ز خط عنبری کند

بر خصم و بر ولی اثر سعد و نحس او — همواره سخره بر زحل و مشتری کند

مانند الکنی است ولیکن سخنوران — عاجز شوند از او چو زبان آوری کند

در یك نفس هزار گهر زو جدا شود — زو طرفه نیست اینکه گهر پروری کند

چون مسکنش کف شرف الدین علی بود — ❀ (۱) ❀

صدرا ضمیر خادم داعی بمدح تو — در صف اهل فضل و هنر سروری کند

چون خطبهٔ مدیح تو خواند زبان او — گردون هفت پایه ورا منبری کند

معلوم رای تست که خادم ثنای تو — نه از طریق شعر و ره شاعری کند

دور است ازین طریق ولیکن بطوع طبع — مدح تو ورد اوست چو مدحتگری کند

قرضی که از ره کرمت ملتزم شد است — هنگام آن رسید که ذمت بری کند

تا از دو جنس عالم کوچك مرکب است — و آنگه سه و چهار بدو مهتری کند

آسیب هفت و چار ز عمرت گسسته باد — تا بر سران عالم ذاتت سری کند

❀ رمل مقصور ❀ نسخهٔ ۲و۳ و م ب

ای سرافرازی که برخورشید چرخ — شعلهٔ رایت سر افرازی کند

کلك تو درنظم کار مملکت — بر نفاذ تیغ طنازی کند

عار دارد همت کو در سخا — با محیط و ابر انبازی کند

با همای عدل تو زاغ ستم — همچو عنقا خانه پردازی کند

(۱) نسخهٔ ۲ ـ ما سال چرخ ازو عنبری کند نسخهٔ ۳ ـ تا بانبان فرخ او عنبری کند م ب ماسان چرخ ازو عنبری (چنبری) کند ؟

گر بدانند آهوان انصاف تو　　مشک نتواند که غمازی کند
ور سخا آموزد از دست تو ابر　　همچو دریا گوهر اندازی کند
پشهٔ کاندر هوای مهر[1] تست　　بر عقاب آسمان بازی کند
فتنه را با خواب دمسازی بود　　چون کفت با کلک دمسازی کند
بر هران بقعت که صیت عدل تست　　ظالم نتواند که مجتازی کند
شهسواری چون تو در میدان جود　　و آنکهی بد خواه خربازی کند
وعدهٔ کان از کرم فرمودهٔ　　گر وفا با آن هم آوازی کند
از پی توقیع در انجاز آن　　با بنانت کلک همرازی کند
از تو یابند اهل معنی تربیت　　یاری دین حیدر غازی کند
تا به بستانها نسیم نوبهار　　پیشه عطاری و بزازی کند
حکم بادت تا بحدی کز عجب　　گرگ در عهد تو خرازی کند

❊ مجتث مقصور ❊　　نسخهٔ ۲و۳ ومب

بحکم ایزد و اقرار جمله تاجوران　　پناه و پشت جهان عز دین تواند بود
ستوده نصرت دین آنکه ذات نصرت و فتح　　همیشه رایت او را قرین تواند بود
چو شد حسام و یمینش یمین فتح و ظفر　　بدان خجسته حسام و یمین تواند بود
فلک چو بر قد او کسوت بقا دوزد　　سعادتش علم آستین تواند بود
ملک ز اوج فلک میدهد بطبع اقرار　　که او مهین ملوک زمین تواند بود
بروز رزم به پیشش چو بر کشند یمین　　سوار رخش سوار کمین تواند بود
زهی ستوده کریمی که عهد دولت تو　　جمال و زیب شهور و سنین تواند بود
یکی سخن ز خرد دوش باز پرسیدم　　که او جواب گران مهین تواند بود
که هر کسی ز سخای شه است خرم و شاد　　برای چیست که طبعم حزین تواند بود
جواب داد خرد کاین گمان مبر بسخاش　　که در گمان همه غث و سمین تواند بود

---

(۱) در همه نسخ قهر ؟

اگر شود بمثل زنده حاتم طائی ❀ ز خرمن کرمش خوشه چین تواند بود
نه نیز گویم شعرت بد است و نا زیبا از آنکه طبع تو سحر آفرین تواند بود
ز بخت تست مگر کز سخاش محرومی حقیقت است که حال اینچنین تواند بود
چو این سخن بشنیدم از او بدانستم که هر چه گفت خرد آن یقین تواند بود
دعای روح امین باد حرز بازوی تو که حصن دعوت او بس حصین تواند بود
معین و یار تو بادا خدای عز وجل به از[1] خدای که یار و معین تواند بود

❀ خفیف ❀ نسخهٔ ۱ (سه بیت اول) ۲ وم ب و ۵

ای جوادی که کوه و دریا را با عطای تو ملك و مال نماند
شکر انعام تو بجان گویم[2] که زبان را در او مجال نماند
آن درختی است برتو[3] که از و باغ امید بی نهال نماند
و آن درخشی است رای تو که بدو قرص خورشید بی همال نماند
آز چندان سؤال کرد از تو که بسیرتش در[4] سئوال نماند[5]
بخل چندان دوال خورد از تو که بپهلوش بر دوال نماند
دیو امساك را كه طبع تو دید اندر امساك قیل و قال نماند
هبهٔ ایزدی از آن او را ❀ با تو اندر هبت جدال نماند
تا بماند فلك بمان که در او نجم عمر تو را وبال نماند

❀ متقارب ❀ نسخهٔ ۲ و ۳ وم ب

خرد کز همه چیز ها برتر است هم آخر کشد باده در وی قلم
چو عرض شریف تو باشد بجای ز بیشی و کمی چه بیش و چه کم

(۱) نسخهٔ م ب ـ بجز
(۲) چنانچه در ۲ و م ب ـ در ۱ و ۵ - جویم
(۳) چنانچه در ۲ . م ب ـ برتو نسخهٔ ۱ و ۵ .. پرتوی
(٤) که بسینه‌اش در
(٥) نسخهٔ ۳ ـ که بسیریش‌در محال نماند نسخهٔ م ب ـ زرچندان سؤال کرداز تو که بسیریش در سؤال نماند نسخهٔ ۵ ـ که در اطاق سؤال نماند ؟

اگر حاسدی قصد جاه تو کرد — کز آن قصد گردد مگر محترم
ز بسیاری خصم و انبوه پیل ✿ — زیانی نباشد به بیت الحرم ✿
چو یزدان بود حافظ ذات تو — چه باید شد از قصد خصمان دژم
چه نسبت بود حاسدان را به تو — کسی فربهی چون شمارد ورم
به یزدان پناه و بدو بارگیر (۱) — که آنجا توان یافت لطف و کرم
حدیث ثنای من و حضرتت ✿ — چو ران ملخ دان و چون خوان جم

✿ خفیف ✿ ا و ۲ وم ب و ٥

(در مدح ابونصر پارسی)

سال عمر عزیز آن نو گشت — که بزرگیش نیست نو بجهان
خواجه بونصر دادهٔ ایزد — صاحب جیش و صاحب دیوان
در بزرگی وعز وجاه وشرف — یارب او را بعمر نوح رسان

✿ مجتث مقصور ✿ ا و ۲ وم ب و ٥

(در مدح ابونصر پارسی)

همای خلعت عالی فکند سایه بر آن — که آفتاب نماید ز رای او سایه
عمید دولت ابو نصر پارسی که خدا — دهد باختر دولت ز اخترش مایه
سپهر قالب معراج همتش بیسود (۲) — شمرد خویشتن از وی فروترین پایه
همیشه تا چو عروسان شاه طاوسان — بجلوه گاه در آیند غرق پیرایه
بقاش خواهم واندر بقا بر او لازال — جهان بمهر چو بر طفل مهربان دایه

---

(۱) م ب ـ بازگرد نسخهٔ ۲ ـ بارگیر (؟)
(۲) نسخهٔ ا و م ب ـ پیمود نسخهٔ ۲ و ٥ میسود

هجویات

✿ مضارع اخرب ✿ نسخهٔ ۱ وم ب و ۵

گوئی که گر بخواهم یکدانه شعر سازم ... کز شاخهای نظمش نقش ترنج روید
هیهات گر بخواهی کز گه ترنج سازی ... در دل شکن که آنرا جز تو کسی نبوید

✿ هـــزج ✿ نسخهٔ ۱ وم ب و ۵

مرا گوئی که تو خصم حقیری ... تو هـم مرد دبیری نه امیری
مسلمان وار پندت داد خواهم ... تو خود پند مسلمان کی پذیری[1]
فراوانت پلنگانند خصمان ✿ ... مگر با موش خصمی در نگیری
که گر چنگ پلنگی در تو آید ... بیاید[2] بر تو میزد تا بمیری

غـزلیـات

✿ مجتث مخبون ✿ ۱ وم ب

چه دلبری چه عیاری چه صورتی چه نگاری ... بگاه خلوت جفتی[3] بوقت عشرت یاری
بغمزه عقل گدازی بچنگ چنگ نوازی ... بوعده روبه بازی (بعشق)[4] شیر شکاری
چو بوی خواهم رنگی چو صلح جویم جنگی ... چو راست رانم لنگی چه خوست اینکه تو داری
بلی قرینهٔ اوئی ولیك گرگ تبـاری ... زمانه [5] ✿
نه سائی و نه بسودی نه کاهی و نه فزودی ... نه بندی و نه گشودی چه دیو دست سواری[6]

---

(۱) نسخه ۱ ـ زخود پندی مسلمان کی برسری
(۲) نسخهٔ ۱ و م ب ـ بیاید نسخهٔ ۵ ـ بباید
(۳) باري ـ خاری
(٤) ـ بحیله
(۵) نسخهٔ ۱ ـ زمانه بوالعجبی بخوی تیز بجویدترا نمودی بباید چگونه کبر نیاری
نسخهٔ م ب ـ زمانه بوالعجبی را ستیزه روئی خودرا ترا نمونه نباید چگونه کرسماری؟!
(٦) نه سازی و نه بسائی نه کاهی و نه فزائی نه بندی و نه گشائی چه دیو دست سواری ؟ نسخهٔ ۱ ـ نه سازی و نه بسوزی نه کاهی و نه فزودی نه پندی و نگشادی چه دیودت سواری ؟ نسخهٔ م ب ـ نه سازی و نه بسوزی نه کاهی و نه فزائی نه بندی و نه گشائی چه زور دست سواری

❀ خفیف ❀ ا وم‌ب و ٥ مجمع الفصحا

روی چون حاصل نکوکاران　　زلف چون نامهٔ گنه داران[1]

غمزه مانند آرزوی مضر　　در کمینگاه طبع[2] بیماران

خیره اندر کرشمهٔ چشمش　　ذوق مستان و هوش هشیاران[3]

اندر آمد بمجلس و بنشست　　چادرش بستدند ازو یاران

زیر و بم را بغمزه گویا کرد　　تا بگفتند راز میخواران ❀

❀ مجتث ❀ ا وم‌ب و ٥

بیامدی صنما بر دو پای بنشستی ❀　　دلم ز دست برون کردی و بدر جستی[4]

نه مست بودی و پنداشتم که چون مستان　　همی بحیله شناسی بلندی از پستی

سه روز شد پس از آن تا ز درد فرقت تو　　نه هوشیاری دانم که چیست نه مستی

درست گشت که جان منی بدان معنی　　که تا ز من بگسستی بمن نه‌پیوستی

بجان جانان گر[5] تو بدست خویش دلم　　چنانکه بردی امروز باز نفرستی[6]

(۱) در تمام نسخ گنه کاران ولی در نسخه م ب - در حاشیه به گنه داران تصحیح شده درست‌تر مینماید

(۲) چنانچه در نسخهٔ ٥ نسخهٔ ۱ - طمع نسخهٔ م ب - عمر

(۳) این بیت تنها در نسخهٔ م ب و م ف یافت میشود

(٤) چنانچه در نسخهٔ ٥ . نسخهٔ ۱ و م ب - برون جستن

(٥) نسخه ۱ - کر نسخهٔ م ب و ٥ کز

(٦) در تمام نسخ بفرستی

رباعیات

ارزانی عشوهٔ تو هستم صنما ❁ تا چون دل خسته بتو بستم صنما[1]
گر نیز ترا بدوستی نپرستم[2] ❁ چون زلف تو خورشید پرستم صنما

ای محتشمان حضرت آئید شما ❁ کز فضل در آفاق نشانید شما
این پایه چرا همی ندانیید شما[3] ❁ منصور سعید را نمانید شما[4]

که نیك بگفتار برافروخت مرا ❁ گه سخت بکردار جگر سوخت مرا
چون بستن گفتار بیاموخت مرا ❁ بر تختهٔ عشق کرد و بفروخت مرا[5]

ای دوش فلك را علمت گشته ردا ❁ در گوش فلك زجود و عدل تو ندا
بادات فدا هر که بگیتی چو منست ❁ تا خلق جهانت همه باشند فدا[6]

تا یك نفس از حیات باقی است مرا ❁ در سر هوس شراب و ساقی است مرا
کاری که من اختیار کردم این بود ❁ باقی همه کار اتفاقی است مرا[7]

---

(۱) نسخهٔ ۱ ــ تا چون دلخسته ز تو بستم صنما م ب ــ تا چون دلخسته باتو بستم صنما نسخهٔ ٥ ــ تا چون دل خسته بتو بستم صنما

(۲) نسخهٔ ۱ ــ گر نیز ترا بدوستی بپرستم م ب ــ گرنیز بدوستی برستم صنما نسخهٔ ٥ ــ گرنیز ترا بدوستی نپرستم ۱ و م ب و ٥

(۳) نسخهٔ ۱ ــ ای مایه چرا همی ندانید شما م ب ــ آن مایه چرا الخ نسخهٔ ۳ ــ این مایه الخ نسخهٔ ٥ ــ این مایه همی چرا الخ

(٤) نسخهٔ ۱ و م ب ــ منصور سعید را چه مانید شما ۱ و ۳ و م ب و ٥

(٥) نسخهٔ ۳ ــ گرنیك بگفتار بر اندوخت مرا گه سخت بکردار جگر سوخت مرا چون شیوه گفتار بیاموخت مرا برتختهٔ (؟) عشق کردو بفروخت مرا نسخهٔ ٥ــ مصراع ٤ برتخته (؟) عشق کردو بفروخت مرا ۱ و ۳ و م ب و ٥

(٦) مصراع اول نسخهٔ ۳ ــ ایدوش فلك را علمت کرده زدا مصراع دوم ــ نسخهٔ ۲ ــ درگوش فلك زجور عدل توندا مصراع سیم ــ نسخهٔ ۲ ــ بادات فدا هر که بگیتی چو نویست نسخهٔ ۳ ــ بادات فدا هر که بگیتی چوهست نسخهٔ ۲ و ۳

(۷) تنها در مجمع الفصحا

از درد فراقت ای بلب شکر ناب — نی روز مرا قرار و نی در شب خواب
چشم و دل من زهجرت ای در خوشاب — صحرای پر آتش است و دریای پر آب[۱]

شاهی که جهان‌را بوجودش ناز است[۲] — بر خیل قضا[۳] خنجر او طناز است
با رایت او فتح و ظفر دمساز است[۴] — عز الدین ابو المعصب خباز است [۵]

چون یار ببوسه دادنم بار گرفت — زلفش بگرفتم از من آزار گرفت
چون یاری من یار همی خوار گرفت — زان‌خواست بدست‌من‌همی‌سار گرفت[۶]

تا جان مرا بادهٔ مهرت سوده است — جان و دلم از رنج غمان آسوده است
گر باده بگوهر اصل شادی بوده است — پس چون که ز بادهٔ تو رنج افزوده‌است[۷]

از روز نخست کاین دلم رای تو جست — دید است جفای سخت و پیمانی سست
بودم ز تو دل شکسته از روز نخست — ناید ز دل شکسته پیمان درست

شاهی که ملوك را زعدلش بیم است — هفت اندامش صلاح[۸] هفت اقلیم است
از ده یك ملك او فلك[۹] دو نیم است — سلطان مظفر ملك ابراهیم است

ای رای سفر کرده فغان از رایت — خود بی تو چگونه دید بتوان جایت
از دیده کنم رکاب هجر افزایت — تامردمکش همی پرستند[۱۰] پایت

(۱) نسخهٔ ۱ و ۲ و م ب و ۵
(۲) نسخه ۲ ــ مر است نسخه ۳ ــ بار است
(۳) نسخهٔ ۲ ــ بر حلق جهان
(٤) نسخهٔ ۳ ــ همراز است
(۵) ۲ ــ ابو المعصب حبار است نسخهٔ ۲ و ۳
(٦) م ب ــ همی مار گرفت لباب‌الالباب و م ب
(۷) نسخهٔ م ب و ح
(۸) نسخهٔ ۵ سلاح
(۹) نسخه ۱ ــ ملك نسخهٔ ۱ و م ب و ۵
(۱۰) نسخه م ب همی به‌بوسد م ف همی ببوسد نسخهٔ م ب و ۵ و م ف

چون چرخ برافکند ردای زربفت　　بنشست بصد حیله و برخاست بتفت
گفتم که مرو چو این بگفتم که برفت　　رفتم که دمید صبح و آمد آ گفت(۱)

با روی تو آبله بسی کوشیده است　　تا خلعتی از مهر در او پوشیده است(۲)
گفتی که دو هفته ماه نو پوشیده است　　روضه گل‌ویاسمین براوجوشیده‌است(۳)

روی تو ز مشک زلف قارون گشته است　　زلف تو زعکس روی میگون گشته‌است
مستانه دو چشم تو دژم چون گشته است　　گفتی که برشک‌هردوپرخون گشته‌است(۴)

از عقل نگر تا نبرد نام دلت　　تا غم نخورد بکاو ناکام دلت
بر جهل مگر بگیرد آرام دلت　　کزجهل‌بخرمی کشد کام‌دلت(۵)

با انده جفت گشتم از شادی فرد　　ایام وفا چیست ولی چتوان کرد
اندیشه‌چودانش است می باید داشت　　اندوه‌چوروزی‌است می‌بایدخورد(۶)

ای دل چو بتو چشم تو بهتر نگرد　　ترسم که تورا چو شمع چشمت بخورد
از دیده بر آتش تو ریزم آبی ۞　　تا از تو بلای چشم من در گذرد(۷)

---

(۱) مصراع ۲ ـ نسخه ۱ بنشست بصد حیله و برخاست هفت مصراع ۳ ـ نسخهٔ ۱ ـ گفتم که سرو چون بگفتم که برفت نسخهٔ م ب ـ گفتم که مرو جز این نگفتم که برفت مصراع ۴ نسخهٔ ۱ ـ رفتم که دمید صبح امید او گفت ! نسخهٔ ۱ و م ب و ٥

(۲) ماه نو پوشیده است !

(۳) مصراع ۳ ـ نسخهٔ ۱ و ٥ ـ گفتی که دو هفته ماه نو پوشید است م ب ـ گفتی که دو هفته ماه تو نو دیده است مصراع ٤ ـ نسخهٔ ۱ ـ وصل گل و یاسمین برو جوشید است م ب ـ دوصد گل یاسمین برو جوشیده است نسخهٔ ٥ ـ روضه گل و یاسمین بر او جوشیده است ۱ و م ب و ٥

(۴) ۱ و ۳ و ٥

(٥) چنانچه در ٥ و در م ب ـ ای عقل تا غم با جهل یکی نگیرد گر جهل بخرمی کشد کام دلت

(٦) ۱ و م ب مصراع ۲ ـ نسخهٔ ۱ ـ ایام وفا چیست می چه توان کرد

(۷) ۱ و ۳ و م ب و ٥

چون است که عشق اول از تن خیزد | زو بر دل و تن هزار شیون خیزد
آری بخورد زنگ همی آهن را | هر چند که زنگ هم ز آهن خیزد[۱]

ای معطی دولت ای سر افراز عمید | ای صاحب روزگار منصور سعید
تا شادی و غم ردیف وعد است و وعید | بد خواه تو عود باد و ایام تو عید[۲]

یارب تو کنی عید که گرداند عید | بر بوالفرج رونی منصور سعید
تا راحت و محنت است و وعد است و وعید | منصور سعید باد منصور سعید [۳]

با هجر من ضعیف را تاب نماند | آرام نماند با من و خواب نماند
در مرحله ها مسجد و محراب نماند | کز من بگذر ز اشک غرقاب نماند[٤]

مسکین تن بی خواب مرا تاب نماند | خواب از من بتیر پرتاب نماند
چون گرد من از سرشک پایاب نماند | نشگفت گرم به آب درخواب نماند[٥]

ای جوی فراق در تو پایاب نماند | با موج تو کشتی مرا تاب نماند
ای کعبهٔ وصل بی توام خواب نماند | خرسندیم از تو جز بمحراب نماند[٦]

بر یاد جمال ملك چشمم بغنود | از لفظ قضا شنو که گوشم چه شنود

(۱) نسخهٔ ۱ و ٥ و م ب و ۳ و م ف
(۲) نسخه ۱ و ۳ و م ب و ٥ مصراع چهارم نسخهٔ ۱ کذافی ٥ ـ بدخواه تو باد و ایام تو عید
نسخه ۳ ـ منصور سعید باد منصور سعید م ب ـ بدخواه تو خوار باد و ایام تو عید
(۳) مصراع اول چنانچه در ٥ ـ نسخهٔ ۱ ـ یارب تو کنی عید گرداند عید
نسخهٔ ۳ ـ یارب تو کنی عید که کرد آمد عید نسخهٔ م ب ـ یارب تو کنی که عید
گردانی عید نسخهٔ ۱ و ۳ و م ب و ٥
(٤) نسخهٔ م ب و ٥ ـ در نسخهٔ انتها مصراع اول وچهارم این رباعی یافت میشود
(٥) نسخهٔ ۱ و م ب
(٦) نسخهٔ ۱ و م ب

ای خفته رساندت به آزادی زود — گر بنده رشید خاص را خواهی بود[۱]

چون دیدهٔ من بسوی جانان نگرد — ترسان نگرد ز خلق وپنهان نگرد
چشم سر من درتو بدآنسان نگرد — چون دیدهٔ مرده کز پس جان نگرد[۲]

گفتم که زخردی دل من نیست پدید — اندوه بزرگ تو در او چون گنجید
گفتا که ز دل بدیده باید نگرید — خرد است و بدو بزرگها بتوان دید[۳]

چون باز بصید یاوه باز تو شود — بر تخت سپهر مهره باز تو شود
گر ماه بشکل چشم باز تو شود — از بیم تو چون ناخن باز تو شود[۴]

تا جزع هوات را دلم حرز افتاد — زو چون تب لرزه بر تنم لرز افتاد
از عشق توام کار به اندرز افتاد — وزدی بچه زخم بان درز افتاد[۵]

(۱) نسخهٔ ۱ و ۳ و م ب — مصراع اول کذافی نسخهٔ ۱ — نسخهٔ ۳ — ای جود جمال ملك چشمم نغنود . م ب — بریاد جمال ملك چشمم نغنود مصراع سوم نسخهٔ ۱ — ای بنده رساندت بازادی زود نسخهٔ ۳ — ای خفته . . . . نسخهٔ م ب گر بنده بیم رشید خاص را خواهی بود مصراع چهارم کذافی نسخهٔ ۳ — نسخهٔ ۱ — گر بند رسید . . . . نسخهٔ م ب — این بنده رساندت باسانی زود

(۲) نسخهٔ ۱ و م ب — مصراع دوم نسخهٔ م ب — ترسان گردد ز خلق وپنهان نگرد مصراع سوم — نسخهٔ م ب — چشم و دل من در تو بدانسان نگرد مصراع چهارم نسخهٔ م ب — چون دیده مرده در پس جان نگرد

(۳) نسخهٔ ۱ و ۳ م ب

(۴) مصراع اول — نسخهٔ ۱ — چون باز بصید باده تاز تو شود نسخهٔ ۳ — گر باز بصید یاوه یار تو شود م ب — چون باز بصید یاوه باز تو شود — چون یار بصید باده باز تو شود مصراع ۳ — نسخهٔ ۱ و م ب — گر ماه بشکل چشم باز تو شود نسخهٔ ۳ — گر ماه بشکل چشم تو باز شود نسخهٔ ۵ — گر ماه بشکل چشم بازتوشود مصراع چهارم نسخهٔ ۱ و م ب و ۵ — از بیم تو چون ناخن باز تو شود نسخهٔ ۳ — از بیم تو چون ناخن یار تو شود

(۵) مصراع ۱ — نسخهٔ ۱ — تا چرخ الخ مصراع ثانی از عشق توام کار باندرز افتاد مصراع چهارم — نسخهٔ ۱ — دزدی بچه زخم تو بر دزد افتاد م ب — وزوی بچه زخم بان درز افتاد

جانم نقش عجز برای تو کشد — مانندهٔ آن نقش که پای تو کشید
پیوسته مرا دل بهوای تو کشد — واندیشه بیاد دلگشای تو کشد[۱]

هر تیر که در جعبهٔ افلاك بود — آماجگهش این دل غمناك بود
تا چرخ چنین ظالم و بی باك بود — آسوده کسی بود که در خاك بود[۲]

از هر که دهد پند شنودن باید — با هر که بود رفق نمودن باید
به کاشتن و نیك فزودن باید ✿ — زیرا که پس از کشت درودن باید[۳]

ای مایهٔ اعتصام خلق ای منصور — ای معتصم دگر بفریاد (و) نفور
خورشیدی و خورشید نباشد معذور — گر زو نرسد نظر بنزدیك و بدور[۴]

در ظلمت شبهای فراق ای دلبر — بینی که چگونه میبرم عمر[۵] بسر
ضایع نشود ریختن خون جگر — کاخر بدمد صبح امید جا کر[۶]

از بهر چرا مرا نداری معذور ✿ — گر من بدلی دو عشق را سازم سور

(۱) نسخهٔ ۱ ـ مصراع اول و ثانی بجای نقش نفس نوشته م ب ـ پیوسته مرا دل بهوای تو کشد و اندیشه بیاد دلگشای تو کشد جانم نفس عمر برای تو کشد مانندهٔ آن نقش که پای تو کشد ٥ ـ بیت اول چون م ب . بیت ثانی جانم نفس عجز . . . . مانندهٔ آن نفس که نای تو کشد
(۲) م ب و ٥ و ج
(۳) م ب و ٥
(۴) مصراع ۲ ـ نسخهٔ ۳ ـ ای معتصم دگر بفریاد و نفور مصراع ۲ ـ نسخهٔ م ب ای معتصم ذکر بفریاد و نفور مصراع جهارم ـ نسخهٔ ۳ ـ کز روز رسد سایه بنزدیك و بدور م ب ـ گر زو برسد نظر بنزدیك و بدور
(۵) ٥ ـ عجز
(٦) نسخهٔ ۱ - در ظلمت شبهای فراق ای دلبر ضایع نشود ریختن خون جگر بینی که چگونه میبرم عجز بسر کاخر بدمد صبح امید ای جا کر م ب ـ از ظلمت . . . . گفتی که چگونه میبری عمر بسر ضایع نشود . . . . کاخر بدمد صبح امیری از در ۱ و م ب و ٥

یك دل بدو اندیشه کشد مهر دو جور ؟ — یك‌تن بدو سایه خیزد از عکس دو نور[۱]

گر عاشق دلسوختهٔ بی تدبیر ✿ پیغام دهد که از تو ام نیست گزیر
صفرا چه کنی رحم کن ای بدر منیر — پای تو گرفته است رهی دستش گیر[۲]

ز آن عهد پر از نفاقت ای شمع سرور — چون آتش شب نمای نزدیك ز دور
چون از تف تابش تو گشتیم نفور — خواهی همه نار باش خواهی همه نور[۳]

شبهای دراز تو به آرام و بناز ✿ خوش خفته وخواب با تو گشته دمساز
مسکین من بیدل چه بشبهای دراز — چون چشم فلك نیایدم چشم فراز[٤]

بادیٔ که درآئی بتم همچو نفس — ناری که بسوزی دل خلقی بهوس
آبی که بتو زنده توان بودن و بس — خاکی که بتست باز گشت همه کس[٥]

ای دل بسفر چرا نبندی مفرش — کاندر حضرت عیش نمی باشد خوش
چون آهن آب داده اندر آتش — نرمی میکن دلا و سختی میکش[٦]

سر مست بکوی دوست بگذشتم دوش — برداشته چون شیفتگان جوش و خروش[۷]

---

(۱) مصراع ۳ ـ نسخهٔ ۱ ـ گر من بدل دو عشق ترا سازم سور نسخهٔ ۳ ـ کز خود بدلی دو عشق را سازم شور م ب ـ کومن بدلی که عشق را سازم وسور؟! م ف گرمن بدلی دو عشق‌را سازم سور مصراع۳ ـ نسخهٔ ۱ ـ یکدل بدو اندیشه کشد مهر دوحور نسخهٔ ۳ ـ یکدل بدو اندیشه کند مهر و جور م ب ـ و م ف یك دل بدو اندیشه کشد جور دوحور

(۲) ۱ و م ب و ٥

(۳) نسخهٔ ۱ و م ب و ح و ٥

(٤) نسخهٔ ۱ و م‌ب و ٥ مصراع چهارم نسخهٔ ٥ ـ چون چشم‌فلك نیایدم دیده فراز

(٥) نسخهٔ ۱ و م‌ب و ٥ ح

(٦) ۱ و م‌ب و ٥ و ج

(۷) نسخهٔ ٥ ـ بانك خروش

آمد خرد و مرا فرو گفت بگوش ‌‌‌‌ کای عاشق تهمت زده بگذر خاموش[۱]

آنرا که چو ما سرشت باشد از گل ‌‌‌‌ بی خارشکی نباشد ای مهر گسل
من همچو توام زمن چرائی تو خجل ‌‌‌‌ تو خارش تن داری و من خارش دل[۲]

ای عشق بخویشتن بلا خواسته ام ‌‌‌‌ آنگاه به آرزو [۳] ترا خواسته ام
تقصیر مکن کت بدعا خواسته ام ‌‌‌‌ تا خود بدعا بلا چرا خواسته ام

ای رایت شه گرفته از نام تو نام ‌‌‌‌ طبع تو بنظم داده انصاف کلام
هر شه بیتی ز نظم تو دیده تمام ‌‌‌‌ در جلوه عروس نطق را هفت اندام[۴]

تا چون گل لعل گونه[۵] بفروخته ام ‌‌‌‌ چون نیلوفر جامهٔ غم دوخته ام
بیداری شب ز نرگس آموخته ام ‌‌‌‌ زیرا که چو لاله بادل سوخته ام[۶]

در عشق چو نار کفته شد رخسارم ‌‌‌‌ از بسکه برو سرشک خونین بارم
هر گه که سرشک دیده زو بردارم[۷] ‌‌‌‌ چون پرده[۸] ز ناردانه بیرون آرم

تا باز ترا بدیده ام [۹] زار ترم ‌‌‌‌ دیدار ترا ز جان[۱۰] خریدار ترم
تو خفته چو ظالمان خوش و من همه شب ‌‌‌‌ از دیدهٔ [۱۱] مظلومان بیدار ترم

---

(۱) ٥ یکدم خاموش م ب و ٥ و ح
(۲) نسخهٔ م ب و ٥
(۳) نسخهٔ ۳ ــ آنکه که بارزو م ب - آنی که بارزو نسخهٔ ٥ ــ آن به که ...
نسخهٔ ۱ و م ب و ۳ و ٥
(٤) نسخهٔ ۱ و م ب و ٥
(٥) نسخهٔ ۱ ــ تا بر گل لعل گونه نسخهٔ م ب ــ تا بی گل لعل چهره
(٦) لباب الالباب و نسخهٔ ۱ و م ب
(۷) م ب ــ زو بر رویم نسخهٔ ۱ ــ رو بزارم
(۸) م ب چون پنبه
(۹) م ب ــ تا یار بر اب دیده ام
(۱۰) نسخهٔ ۱ ــ بجان
(۱۱) نسخهٔ ۱ ــ از دولت . ۱ و م ب

این پند نگاه[1] دار همواره ای تن — بر گرد کسی که خصم تو هست متن[٤]
عضوی ز تو گر یار[2] شود با دشمن — دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن

ای کرده گران غمت سبکباری من — خندان دو لبت ز گریه و زاری من
دیوانه شدم دریغ هشیاری من ✿ — ای خفته میاز مای بیداری من [٤]

برخاسته ام دوش بدبابی من — بر تودهٔ سیم کرده قلابی من
در بادیه رفته ز پی آبی من — کانجا همه عاج بود واعرابی من[5]

از گرمی خورشید رخ روشن او — رنجورتر است از دل عاشق تن او
یکروز که فرصت بود از دامن او — چون سایه درون شوم به پیراهن او[٦]

ای جود و جمال ملك رام آمدهٔ — گیرندهٔ دست خاص و عام آمدهٔ
با هر که ربوده در کلام آمدهٔ — چون جامهٔ او بر او تمام آمدهٔ[7]

چون زور ملك چرخ درآورد به زه — از چرخ ملك بانگ بر آورد که زه
خم داد ز شست[8] تیر و برداشت گره — بگشاد گشاد او مسام دو زره[9] ✿

---

(١) م ب و ٥ و ح این پند بکار دار .
(٢) م ب ـ تا سوز ترا بیش نباشد شیون . ٥ ـ ناسور ترا بیش نباید شیون . ح تا سورترا بیش نباشد شیون
(٣) گر دوست شود لباب الالباب و م ب و ٥ و ح
(٤) م ب و ح
(٥) م ب و ٥
(٦) ١ و م ب و ٣
(٧) ١ و ٣ و م ب
(٨) بشست
(٩) لباب الالباب و م ب

از شیرینی چون بسخن بنشینی وز دولب خود شکر بدامن چینی
در بوسه مرا لب تو گوید بینی هرگز شکر لعل بدین شیرینی[1]

ای بندهٔ دولت تو هر آزادی شاگرد کفایت تو هر استادی
گر بستهٔ چرخ جز تو کس بگشادی امید مرا نزد تو نفرستادی[2]

ای دل مخور اندیشهٔ فردا پیشی نزدیك مشو بغم ز دور اندیشی
با عقل مگیر تا توانی خویشی کز لهو ترا عقل دهد درویشی[3]

ای خدمت تو بر رهی آمال رهی هم جان رهی تراست هم مال رهی
گر نیك شوی نیك شود حال رهی گر بد گردی بد شود احوال رهی[4]

---

[١] م ب و ح
(٢) نسخهٔ ا و م ب و ه
(٣) نسخهٔ م ب و ه
(٤) نسخهٔ ا و م ب و ه

در طهران بیستم آبان ماه سنهٔ یکهزار و سیصد و پنج شمسی هجری
انجام پذیرفت
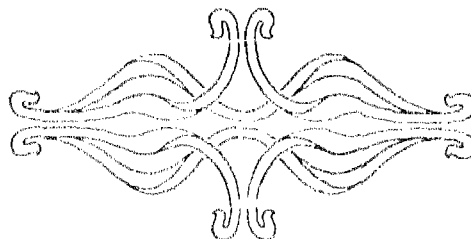
تصحیحات

❁ صفحهٔ ۲ ❁

سطر ۲ ــ همانطور که در متن تحریر شده صحیح است . سطر ۳ ــ تحریر متن اصح است وپیسه بمعنی سیاه وسفید بهم آمیخته باشد کذافی البرهان . سطر ۴ ــ تحریر متن صحیح است و عنان بر تافتن و عنان باز تافتن بیکمعنی و غرض از این بیت عبور سلطان محمود بن امیر ناصر الدین از آب کنك است در جنك هندوستان و فرخی هم دراین معنی گوید « ز آب کنك سپه را بیکزمان بگذاشت ❁ بیمن دولت وتوفیق ایزد دادار » سطر ۵ ــ متن صحیح است . سطر ۷ ــ م ا ــ ظاهراً مومند صحیح باشد و آن علی ما سمع من بعض الثقات جائیست در سرحد هند و افغان .

❁ صفحهٔ ۳ ❁

سطر ۱ ــ تحریر متن اصح و هرموز نام شهریست . سطر ۵ ــ تحریر متن صحیح است و یافه بمعنی گمشده و بیهوده و سخنان هرزه و دشنام باشد و اینجا بمعنی بیهوده است . سطر ٦ ــ م ا ــ (برج حصال دجول) ظاهراً صحیح باشد و دجول محتمل است موضعی باشد که اکنون بنام داجل معروف و در مشرق رود سند واقع است . سطر ۹ ــ م ا (رای زنی پیر بود بر در دهلی) مصراع ثانی تحریر متن صحیح است رای زن بمعنی مستشار و مصلحت بین و رای لقب سلاطین هند است

❁ صفحهٔ ۴ ❁

سطر ۱ ــ تحریر متن صحیح است . سطر ۲ ــ تحریر متن اصح است . سطر ۳ ــ (برعدد لشگرش وقوف نباشد) صحیح است . سطر ۷ ــ تحریر متن صحیح است و نایژه بمعنی گلو باشد . سطر ۱۰ ــ متن صحیح است .

❁ صفحهٔ ۵ ❁

سطر ۳ ــ در مصراع اول (ملك توخرم) بمناسبت احتراز از تکرار اصح و احسن است . سطر ٤ ــ برای فهمیدن ممدوح این قصیده رجوع کن بشرح حال . سطر ۵ ــ ممدوح مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود غزنوی است سطر ۷ ــ (راهی برده بلك تن) صحیح است . سطر ۸ ــ تحریر متن صحیح و نکبا نام بادیست رجوع کن بشرح قاموس . سطر ۹ ــ بپایاب بتك و بپایاب تنك هر دو صحیح است و پایاب آبی است که پای بر زمین آن برسد و از آن پیاده عبور توان کرد و ته حوض و دریا و تلشه

بمعنی قدح‌چاه و نه حوض و تنك بضم اول و ثانی بمعنی کم باشد . سطر ۱۱ ـ تحریر متن صحیح و درمصراع‌ثانی تا جوزاانسب است . سطر ۱۲ ـ تحریر متن‌صحیح و حربا بکسر اول جانوریست عاشق آفتاب (نوعی ازسوسمار) و فارسی آن‌چلپاسه بفتح‌اول و سکون ثانی است . سطر ۱۳ ـ تحریر متن در مصراع اول صحیح و مصراع ثانی (که همی شاه چو تو زیب دهد ملك ترا) صحیح است زیرا ممدوح مسعود فرزند ابراهیم است نه دامادش و در ضمن مدح وی پدر او را هم ستوده چنانکه در نسخهٔ نکارندهٔ شرح حال هم چنین نوشته شد است و اگر بسپرد بتشدید راء بخوانیم گذشته اینکه شعر از حلیهٔ فصاحت عاطل خواهد ماند با مصراع ثانی بهیچوجه تناسب نخواهد داشت . سطر ۱۴ ـ بجای بسپرد درنسخهٔ نکارنده (به‌سپرد) مرقوم و چنین صحیح است و جنوب و صبا و دبور بفتح اول و شمال بفتح وکسر اول نام چهار نوع بادند و و معنی اینست که داعی دولت او خاك را از این چهار گونه باد (به سپرد) یعنی بهتر طی میکند .

❀ صفحهٔ ۶ ❀

سطر ۳ ـ تحریر متن صحیح است و سمر غزوش یعنی داستان جنگش . سطر ٤ ـ م ۲ ـ اندر آویزند صحیح است . سطر ۵ و ۷ ـ تحریر متن صحیح‌است . سطر ۹ ـ صحیح اینست ـ قبضهٔ چرخ تو شیطان‌بنسود و نه گرفت ـ گفت این نیست مگر عمدهٔ لاحول‌ولا (نسخه نکارنده) و چرخ بمعنی کمان سخت (و نوعی ازکمان) باشد وعمده بضم اول چیزیست که بروی اعتماد وتکیه کرده شود و مراد اینست که قبضهٔ چرخ ترا شیطان (که از لاحول میگریزد) نگرفت زیرا آنرا عمده لاحول خوانند . سطر ۱۲ ـ لفظ غزنین را سه‌گونه نوشته اند غزنه ـ غزنی ـ غزنین (بروزن سنگین) سطر ۱۵ ـ تحریر متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۷ ❀

سطر ۲ ـ درنسخهٔ خطی نکارنده مصراع ثانی‌چنین است (رسم صدخسرو در مجلس انس تو ادا) و اگر بیت نهم را بترتیبی که پروفسور در ذیل نوشته‌اند بخوانیم ازوزن خارج میشود ومقصود ایشان ثابت وازاین تکلیف مستغنی است سطر ۱۰ ـ تحریر متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۸ ❀

سطر ۲ ـ تحریر متن صحیح است . سطر ٦ ـ تحریر متن در مصراع اول انسب است و در مصراع ثانی (گشته) ازکرده بهتر وکش بفتح اول یعنی سینه

پس دست بکشی یعنی دست، بر سینه . سطر ۸ ـ در مصراع اول (و در چشم دیدهٔ) اصح و انسب از تحریر متن است . سطر ۹ ـ م ۱ ـ (چون ملت رسول) م ۲ (چون رحمت خدای بنیکی) صحیح است . سطر ۲۰ ـ تحریر متن در مصراعین صحیح وبرانیا بکسراول یعنی برانی واجراکنی والف بعد ازیاء آخر اشعار این قصیده زائده وزینت راست . سطر ۱۱ ـ م ۲ ـ اینك بنقد صحیح است

❀ صفحهٔ ۹ ❀

سطر ۱ ـ تحریر ذیل صحیح است . سطر ۷ و ۱۰ تحریر متن صحیح است

❀ صفحهٔ ۱۰ ❀

سطر ٤ و ٥ و ۷ ـ تحریر متن صحیح است . سطر ۸ ـ متن انسب است سطر ۹ ـ در نسخهٔ نگارنده اینطور است ـ کر مدح و ثناها سبب کسب بلندیست ـ رو کسب بلندی شده دینارو درم را . سطر ۱۰ ـ تحریر متن صحیح است . سطر ۱۱ و ۱۲ ـ تحریر ذیل صحیح است . سطر ۱٤ تحریر متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۱۱ ❀

سطر ۱ ـ تحریر متن صحیح است و قلق بمعنی بی آرام گشتن و یم بمعنی دریاست . سطر ۲ و ۳ و ٤ تحریر متن صحیح است . سطر ٥ ـ تحریرمتن صحیح است و کشاورز بمعنی زارع وشمن بمعنی بت پرست است و هیچ در اینجا بمعنی (هر) آمده است . سطر ۷ ـ سغدبضم اول نام شهریست درماوراء النهر ومصراع اول ظاهراً اینطور انسب است ـ گه لشکر او برزده تا سغد وسمرقند و درم ۲ ـ تحریرذیل صحیح است

❀ صفحهٔ ۱۲ ❀

سطر ۱ ـ م ۱ (هر سال در این فصل بر آردفلك پیر) صحیح و مناسب و در نسخهٔ نگارنده نیز چنین و در مصراع ثانی تحریر متن صحیح است. سطر ۲ ـ نوان بفتح اول بمعنی خمیده و لاغر و بی برگ کنایه از فقیر و تهی دست باشد . سطر ۳ ـ تحریر متن صحیح است و مجدر یعنی آبله گون . سطر ٤ و ۸ و ۱۰ ـ تحریر متن صحیح‌است . سطر ۱۱ ـ م ۱ ـ تحریر متن صحیح و در م ۲ ـ بجای (عقد) (روح) مناسب است چنانکه در نسخهٔ نگارنده نوشته شده . سطر ۱٤ ـ مسته بضم اول و سکون ثانی طعمه مرغان شکاری باشد چون بازو امثال آن. سطر ۱۵ ـ فزع بمعنی ترس است . سطر ۱٦ تحریر متن صحیح و تموز بمعنی گرما و چهارمین برج از سال باشد بقول صاحب فرهنگ سروری و تشدید آن در این جا بر حسب ضرورت شعر است

✿ صفحهٔ ۱۳ ✿

سطر ۳ ـ در نسخهٔ نگارنده چنین است (تا ایلک خان قبلهٔ یغماو تتار است ـ جز درگه او قبله مبادایلک وُخانرا)و چنین صحیح است • و ایلک خان سلطان ترکستان و معاصر سلطان محمود فرزند ناصر الدین سبکتکین بوده ویغما و تتار نام دو شهر از بلاد ترکستان است پس ممدوح این قصیده سلطان محمود است . سطر ٥ ـ بجای خلق فضل مناسب است تا موافق نام پدر ممدوح باشد و در اینکه ممدوع ابوالحسن علی ابن فضل باشد اشکالی نیست و نظایر این مطلب در شرح حال بحث شده است . سطر ١٤ ـ آبگرد بکسر کاف تازی و ظاهراً بمعنی گرداب است . سطر ١٥ ـ م ۲ ـ (خلاص جست نارو گفت عافنا) صحیح است

✿ صفحهٔ ۱۴ ✿

سطر ۳ ـ گذشته از دو نسخه‌دیوان‌استاد ابو الفرج در نسخهٔ خطی نگارنده نیز این قصیده هست و نیز بسبك اشعار ابـو الفرج است . سطر ۸ ـ قافیه شباب است . سطر ۱۱ - م ۲ ـ (مگر که آید) صحیح است

✿ صفحهٔ ۱۵ ✿

سطر ۱ ـ میغهای دژم یعنی‌ابرهای تاریك . سطر ۸ ـ ناچخ و ناجخ باجیم فارسی و عربی و فتحه و تقدیم آن بر خاءنقطه‌دار بمعنی تبرزین و توزی جامهٔ تابستانیست که از کتان بافند و در م ۲ ـ (بشب مهتاب) صحیح است . سطر ۸ ـ نوائب یعنی مصائب وناب بمعنی نیش است .

✿ صفحهٔ ۱۹ ✿

سطر ۷ ـ م ۲ ـ چو چنك از مضراب صحیح است . سطر ۱۰ متن صحیح است . سطر ۱۱ ـ طبطاب

✿ صفحهٔ ۲۰ ✿

سطر ۳ ـ متن صحیح است . سطر ٦ ـ م ۲ (زبخت) انسب است . سطر ۷ تحریرمتن‌صحیح‌است . سطر ۸ ـ تحریرذیل انسب‌است . سطر ۹ ـ م ا (زگرد) صحیح وشستکانی بمعنی پی وبنیاد وعمارت باشد . سطر ۱۰ م ۲ - بجای خاك (آب) صحیح‌باشد . سطر ۱۲ ـ تحریرذیل‌صحیح‌است سطر ١٦ ـ م ۲ بارنده انسب‌است سطر ۱۷ ـ م ا تحریر متن صحیح و در م ۲ ـ دریا کند صحیح است

✿ صفحه ۲۱ ✿

سطر ا ـ تحریر متن صحیح است . سطر ٤ ـ سلب در لغت عرب‌پوست

درختی است در یمن که از آن ریسمان بافند و باشد که سلب گویند و جامهٔ را که از پارچه آن ریسمان باشد اراده کنند . و در م ۲ - تحریر ذیل انسب است . سطر ۵ - تحریر متن صحیح است . سطر ٦ - م ۱ (پذیرد) صحیح و شعاب بکسر اول جمع شعبه است و آن شکافیست در کوه که جایگاه طیور است . و در م ۲ - تحریر متن صحیح است . سطر ۸ - م ۱ - (کای جدا شود) انسب است وغرض درست معلوم نیست . و درم ۲ - تحریر متن صحیح و صعاب جمع صعب است که بمعنی (شیر درنده) و سرکش باشد و ظاهراً بمعنی اول مراد است و تیروار یعنی مانند تیر در سرعت سیر . سطر ۹ - تحریر متن صحیح است . سطر ۱۰ - سنان بکسر اول سر نیزه و رمح بمعنی نیزه است . و درم ۱ - (غیر از سنان) و و در م ۲ - تحریر متن صحیح باشد . سطر ۱۱ - م ۲ - (هر دو قوم را) انسب است . سطر ۱۵ و ۱٦ - تحریر متن صحیح است ،

✿ صفحهٔ ۳۲ ✿

سطر ۱ - م ۱ - (خرد) و (هنر) هردو محتمل است . سطر ۲ - مهین بکسر اول بزرگتر و کهین بمعنی کوچکتر باشد . سطر ۴ - م ۲ تا گنبد کینه ور براین است - صحیح . سطر ۵ م ۱ (میتین) صحیح و این لفظ بکسر میم بمعنی تیشه و کلنك است . سطر ۱۰ - متن صحیح است . سطر ۱۱ م ۱ - متن صحیح است و م ۲ - نسخهٔ نگارنده چنین است (کزروی‌صفات زهرگین‌است) و صحیح همین‌است . سطر ۱۷ - متن صحیح است . سطر ۱۸ - از لفظ یسار معنی توانگری اراده کرده و از یمین در این بیت دست راست در بیت ثانی معنی سوگند و قسم خواسته است

(صفحهٔ ۳۳)

سطر ۲ و ۳ - تحریر متن صحیح است . سطر ۷ - م ۲ - (چون کلك بنانش را) صحیح است

✿ صفحهٔ ۳۴ ✿

سطر ۱ - همایون خسروی کز عدل و انصاف - بشاخ ملك براو برك و بار است - صحیح و چنین است در نسخهٔ نگارنده . سطر ۲ - عوار بمعنی عیب‌است سطر ۳ - نهمت بفتح اول بمعنی حاجت و نیاز و خواستن چیزی و حرص در آنست سطر ٤ تحریر متن صحیح است . سطر ۵ عبره بمعنی عبور است که گذشتن از گناه ورود باشد . سطر ۱۲ - نوند بفتح‌اول‌اسب تیز رو و سماری بضم اول کشتی

(فارسی سفینه) باشد . سطر ١٤ ـ تحریر متن صحیح است . سطر ١٥ ـ پشیزه بمعنی فلس ماهی است . سطر ١٧ ـ م ١ ـ جسم بیجان ـ و در م ٢ ـ هر گونه جسمی . سطر ١٩ ـ تنبوشه بفتح اول بمعنی کباده باشد و آن کمانی است بسیار کم زور (کذا فی البرهان) سطر ٢٠ ـ م ١ ـ قضارا با زه چرخش چخیدن صحیح است و معنی چرخ گذشت و چخیدن بفتح اول جنگجوئی و ستیزه کردن باشد

✿ صفحهٔ ٣٥ ✿

سطر ٣ ـ م ٢ ـ (در غبار است) صحیح . سطر ٤ ـ یشك بفتح اول (چهار دندان بزرك و نیش سباع و بهایم راگویند که بدان حرب کنند (کذا فی البرهان) و معنی سته گذشت . سطر ٥ ـ این بیت در نسخهٔ نکارنده چنین است (چکاو چرب اندر حمله از وی ـ بارزد گرچکا و شابهار است) و دور نیست که چنین صحیح باشد و چکا و بمعنی سپر است و شابهار بفتح ثالث (نام بتخانهٔ بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحرائی بس بزرك و عظیم و اقـع است (کذا فی البرهان) و محتمل است که در اطراف آن بتخانه محلی بوده است باین اسم موسوم و سپر آن در سختی و استحکام معروف و با این احتمال معنی بیت واضح است . سطر ٩ ـ متن صحیح است . سطر ١٠ - م ١ - پیل و مردم ـ صحیح است . سطر ١٣ ـ متن صحیح است

✿ صفحهٔ ٣٦ ✿

سطر ٤ ـ برزین نام یکی ازمؤبدان وبزرگان‌دین زردشت است . سطر ٥ ـ متن صحیح است . سطر ٩ ـ م ٢ ـ زانکه این‌خسرو وآن شیرین است صحیح . سطر ١٠ ـ متن صحیح است . سطر ١١ ـ بسد بضم یاکسر اول و فتح و تشدید ثانی مرجان یابیخ آن باشد . و تخفیف آن در این بیت برای ضرورت شعر است و شاخ انگیز یعنی دارای فروع . سطر ١٣ ـ تنین بمعنی اژدها و تریاك و تریاق هر دو صحیح وبمعنی پا زهر است . سطر ١٤ ـ متن صحیح است . سطر ١٦ ـ خرزین چوبی است که در طویله ها نصب کرده زین و یراق اسب را بالای آن نهند و بمعنی سه پایه هم آمده است . سطر ١٧ ـ علی الظاهر (نه چنو باشد مانندهٔ او) صحیح است

✿ صفحهٔ ٣٧ ✿

سطر ٤ ـ زرفین بضم اول رزه و پره قفل باشد و زورفین هم باینمعنی است . سطر ٥ ـ دارفرین بفتح ثلث و سکون رابع تکیه گاه باشد . سطر ٨ ـ م ٢ (از

هدی شغب است) صحیح و شغب بمعنی بدی برانگیختن باشد . سطر ۹ م ۲ - (جهان و ملك جهان هردو داو یك ندبست) وندب گرو قمار است و داو نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد . سطر ۱۰ - م ۲ در عقده صحیح . سطر ۱۳ - متن صحیح است . سطر ۱۵ - تحریر متن صحیح است و معنی این بیت آنستکه در جنك شیر عرب وصدر جهان نجم الدین نیزه مانند عصای موسوی هم چوب و هم اژدهاست و مقصود آنکه چنانکه عصای موسوی بر دشمنان اژدها و در دست موسی عصا بود نیزه در دست نجم الدین اژدهاوار آفت جان اعداست و برای خود او مانند عصای چوبین است که زحمتی نمیرساند . سطر ۱۷ - هرب بمعنی فرار است .

✿ صفحهٔ ۲۸ ✿

سطر ۲ - م ۱ - چون صحت - و در م ۲ - چون ذهب - صحیح است . سطر ٤ - م ۱ - پر آتشین عقباست و آن بفتح و کسر اول نوعی از جامه های هودج باشد ومعنی سلب گذشت . سطر ۷ - متن صحیح است وحدب بفتح اول و ثانی بیرون آمدن پشت و فرو رفتن سینه وشکم است . سطر ۸ - متن صحیح است و مقصود آنکه وجود و عدم مانند تو نسلی نخواهندزادزیرا که یکی بیوه استودیگری عزب . سطر ۹ - م ۱ - تحریر متن و در م ۲ - (جهان براحت و بس دشمن تو) صحیح است . سطر ۱۰ - متن صحیح است . سطر ۱۲ - تحریر ذیل انسب است . سطر ۱۳ - م ۱ - (نشاط بادو طرب) صحیح است

✿ صفحهٔ ۲۹ ✿

سطر ۱ - م ۲ - جام انسب است . سطر ۳ - م ۲ - نوخاستهصحیح است. سطر ٥ - گردنا بفتح اول و ثالث گوشه عود ور باب و امثل آن که تار بر آن بندند . سطر ٦ - م ۱ - بارورش صحیح وفقع (در اشعار فارسی) مخفف فقاع است که بمعنی آب جو باشد و سنگور سبدی است که شیشه های فقاع را در آن چینند . سطر ۷ و ۱۱ - متن صحیح است . سطر ۱۲ - م ۱ - نازل صحیح و زور بضم اول در عربی بمعنی دروغ و باطلست . سطر ۱۳ - متن صحیح است. سطر ۱۵ - در دور بضم اول و ثالث گرداب مهلك و غرق کننده است . سطر ۱۷ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۳۰ ✿

سطر ۱ - تحریر متن صحیح و با حور بمعنی شدت گرماست . سطر ۳ - مصراع اول (در تك ایدون کند گذاره زباد) صحیح و در نسخهٔ نگارنده نیز چنین

است . سطر ٤ ــ شکال و شکیل بکسر اول ریسمانی است که بر دست و پای استر بندند . سطر ٥ ــ م ۲ - تحریر ذیل صحیح است . سطر ۸ ــ تحریر متن صحیح و معنی ند در ذیل نوشته شده . سطر ۹ - محمد یعنی محکم ومطیر یعنی باران دار. سطر ۱۰ مزرد بمعنی بافته و در هم باشد و در مصراع ثانی هر ذره صحیح است . سطر ۱۲ - مقعد بضم اول و فتح ثالث یعنی زمین گیر . سطر ۱٥ - م ۲ ــ (یك یك زنیم درعه عدلش) صحیح است و مغمد یعنی در نیام کرده شده .

✿ صفحهٔ ۳۱ ✿

سطر ۱ ــ مرقد یعنی خوابگاه . سطر ۳ ــ عقیم یعنی نازا و ابلد یعنی کند ذهن . سطر ٦ ــ م ۲ ــ (گوئی که آب جویش) صحیح و صرح ممرد یعنی کوشك بلند و قصر مرتفع . سطر ۷ ــ سونش ریزه فلزات که از دم سوهان ریزدو در مصراع ثانی (دندان ابرد) صحیح و ابرد بمعنی پلنك است . سطر ۸ ــ م ۱ (کاکش که نوك او) صحیح و در م ۲ ــ در منضد صحیح و منضد بمعنی مرتب چیده شده است . سطر ۱۱ ــ م ۱ ــ (آسوده کار نیز) صحیح و در م ۲ تحریر متن انسب است . سطر ۱۲ ــ ادرد یعنی بی دندان . سطر ۱۳ ــ م۲ ــ (بعرش مخلد است) صحیح و مظله بمعنی سایبان باشد . سطر ۱٤ ــ م ۱ ــ (ای بسار خدائی) صحیح است .

✿ صفحهٔ ۳۲ ✿

سطر ۷ ــ م ۱ ــ عرض و رسالت صحیح و در مصراع ثانی (دست بکش) ارجح است . سطر ۹ ــ م ۱ تحریر متن صحیح است . سطر ۱۰ - م ۱ - (پای) انسب است . و در م ۲ ــ چخیده است صحیح و معنی چخیدن گذشت . سطر ۱۱ متن صحیح است . سطر ۱۳ ــ درمصراعین تحریرمتن صحیح ونال بمعنی نی میان خالی و ریشهٔ میان قلم و در اینجا معنی ثانی انسب است . سطر ۱٤ ــ متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۳۳ ✿

سطر ۲ و ۳ ــ متن صحیح است . سطر ۷ - متن صحیح است و شبح بمعنی کالبد و تنست . سطر ۸ - م ۱ - (مهتاب نیارد که بتفاح) صحیح و در م ۲ ـ قافیه تفاح است . سطر ۱۰ ملواح بمعنی جغد است . سطر ۱۲ ـ م ۲ ــ (زنگار ندیده است) صحیح و انجاح بمعنی حاجت بر آوردن است . سطر ۱٥ درخشی است جهان] یعنی برقیست جهنده و کداح بمعنی بسیار کوشش کننده باشد

❀ صفحهٔ ۳۴ ❀

سطر ۳ ـ قداح بمعنی آهنیست که اورا بسنك میزنند تا آتش بر آید واینجا مقصود وسیله سوزاندن است . سطر ٥ ـ مرتاح بمعنی بخشاینده و مهربانی کننده است و راح در سطر ٦ بمعنی شراب است . سطر ۷ ـ م ۱ ـ در نسخهٔ نگارنده [صدر مامونیان] ثبت است و صحیح آن بر بنده مجهول و در م ۲ ـ (عقل را ثنا باشد) صحیح است . سطر ۸ ـ م ۲ ـ (سزا باشد) انسب است . سطر۱۱ متن صحیح است . سطر ۱۴ ـ شمر بفتح اول و ثانی بمعنی حوض کوچك وهر جاکه آب ایستاده باشد و جائی از زمین وکوه که آب باران در آن جمع شود .

❀ صفحهٔ ۳۵ ❀

سطر ۲ ـ م ۲ ـ در نسخهٔ نگارنده (غذا باشد) ثبت است . سطر ۹ تحریر متن صحیح و یوبه بمعنی آرزو و اشتیاق است . سطر ۱۰ م ۱ ـ که داء بعد مرا ـ صحیح و داء بمعنی بیماری باشد . سطر ۱۱ ـ م ۱ ـ (تاروا داشتم که بی‌توزم) صحیح‌است . سطر ۱٤ ـ م۱ ـ متن صحیح است و توزم (اینجا) یعنی واپس دهم

❀ صفحهٔ ۳٦ ❀

سطر ۱ ـ م ۲ ـ (دستیار شد) انسب است . سطر ۲ ـ متن انسب است . سطر ۳ ـ م ۲ ـ (باطل پیاده ماند) انسب است . سطر ٦ ـ م ۲ تحریر ذیل انسب است . سطر ۷ و ۸ تحریر متن انسب است .

❀ صفحهٔ ۳۷ ❀

سطر ۳ ـ م ۱ ـ ترا بزور صحیح است . سطر ۴ ـ م ۲ مطواع جید صحیح و معنی آن (فرمانبر گردن است). سطر ٦ ـ م ۲ ـ (بر دفع جور مشرف) صحیح است . سطر ۷ ـ حصید یعنی درو کرده شده . سطر ۱۰ ـ متن صحیح است . سطر ۱۲ قدید بمعنی گوشت بریده شده است . سطر ۱۳ ـ مهین بفتح اول یعنی خوار و بیمقدار . سطر ۱٤ ـ م ۲ ـ طرید [اول] بمعنی دور کرده شده و ثانی آن بمعنی روز دراز است .

❀ صفحهٔ ۳۸ ❀

سطر ۱ ـ م ۱ ـ متن انسب است و در م ۲ ـ فرید اول بمعنی تنها و ثانی آن بمعنی بی‌نظیر است . سطر ۲ ـ م ۲ ـ هر تیر را نشانه صحیح است سطر ٦ ـ متن صحیح است . سطر ۹ ـ م ۱ ـ (کوتاه نیست) صحیح است .

سطر ۱۱ - پیلگوش (اینجا) بمعنی خاك انداز است . سطر ۱۷ - پاداش مکافات نیکی و جزای خیر و باد افراه جزای بدی یا کیفر است .

❀ صفحهٔ ۳۹ ❀

سطر ۲ - م ۱ - اگرچه خضر بمعنی مبارکی و وسعت زندگانی ونعمت است ولی (ایام غزو) انسب است کما لایخفی . سطر ۱۰ - م ۱ - [عزم ورزم و بزم و جشن فرخش] انسب است . و سگالش کرده یعنی فکر کرده و از روی اندیشه . سطر ۱۲ - متن انسب است . سطر ۱۲ - م ۱ - (قسم شب از روز) صحیح است . سطر ۱۱ - بر سخت بضم سین مهمله یعنی سنجید و وزن کرد . سطر ۱٤ - م ۲ (راند و این حکم) صحیح است . سطر ۱۵ - متن انسب است . سطر ۱٦ - م ۱ - (شرح کند) یعنی قطع کند و ببرد (زیرا یکی از معانی شرح بریدن است)

❀ صفحهٔ ۴۰ ❀

سطر ۲ - م ۱ - تحریر صحیح معلوم نیست و در م ۲ - تحریر متن صحیح است . سطر ۳ - م ۱ - امل نهمت عالم صحیح و معنی نهمت گذشت . سطر ٦ - م ۱ - ظاهراً (جودش نه ریائیست) و در م ۲ - (بتکلیف عطا کرده) صحیح باشد . سطر ۷ و ۸ - متن صحیح است . سطر ۹ - م ۱ - تحریر متن و در م ۲ - (انگشت سپرد) صحیح است . سطر ۱۰ - م ۱ - (او را دو لطیفه است) و در م ۲ - [ملا راند گر آن شغل] صحیح است . سطر ۱۲ - م ۲ - (آن کرده) صحیح است .

❀ صفحهٔ ۴۱ ❀

سطر ۱ و ۳ و ۵ و ۱۰ و ۱۲ - متن صحیح است

❀ صفحهٔ ۴۳ ❀

سطر ۱ - م ۱ - [فتنه برخواب امن از او فتنه است] صحیح است - سطر ۲ - م ۱ - (آز در حق جود او) و در م ۲ - (این بغایت کریم و) صحیح است . سطر ۳ - م ۱ - [التون] درلغت دیده نشد ولی درنسخهٔ خطی نگارنده آنرا بمعنی (طلا) نوشته اند و ظاهراً فارسی نیست و بر فرض صحت این قول در م ۱ - (برآید) مناسب است . سطر ٤ - گاو دوشا (یا گاو دوش) ظرفی سرگشاده و دهن تنگ که شیر درآن دوشند . سطر ٦ - م ۲ - ظاهر دهر

(کنایه از باریتعالی) صّحیح و قهرمان بمعنی کار فرماست . سطر ۱۳ - م ۱ - پرتابیان کنایه ازتیر اندازانست . سطر ۱۶ - م۱ - متن صحیح وجنان بمعی دلست

❁ صفحهٔ ۴۳ ❁

سطر ۴ - م ۲ تحریر ذیل صحیح است . سطر ۵ - م ۲ - (بخشیده خدای) صحیح است . سطر ۶ - م ۲ - ضنن بمعنی بخیل است . سطر ۱۴ م ۱ - سهیل غلط و صهیل درست است و آن بمعنی شیههٔ اسب است و در م ۲ - چنانکه بنظر من رسید (در حق اوزئیر طنین باشد) صواباست و جز این نتواند بود چه زئیر بمعنی غرش شیر است و طنین بمعنی صوت مکس ومراد آنست که در برابر شیههٔ اسب او غرش شیر صوت مکس است . سطر ۱۵ - م ۱ - (کوه) صحیح و انین بمعنی ناله و آه است . سطر ۱۷ - تحریر متن ارجح است .

❁ صفحهٔ ۴۴ ❁

سطر ۱ - م ۱ - (قاعدهٔدین و) انسباست . سطر۲ - م ۱ - [چرخی] انسب است . سطر ۵ - م۱ - (بفلك بر ملك) و در م۲ - (بجها ن نامور) صحیح است . سطر ۷ - ۲۲ - (بایستاد و در ایستاد) هر دو مناسب است . سطر ۸ - م ۱ - (گشاده) صحیح است . سطر ۹ - (این جادو این جلال) صحیح است . سطر ۱۴ - متن صحیح است ،

❁ صفحه ۴۵ ❁

سطر ۱۰ - شل بکسر اول نیزهٔ کوچك که سنان آنرا گاهی دو پره و سه پره سازند و پنج و ده آنرا بر دست گیرندو یك یك رابجانب دشمن اندازند (برهان) در این بیت و بیت تالی تحریر متن صحیح است . سطر ۱۲ - م ۱ - در نسخهٔ خطی نگارنده چنین است (توئی بزین زراندر بحق سپهسالار) . سطر ۱۶ - م ۲ - (زبان چرب تو) معنی ندارد و شاید (زبان حرب تو) باشد

❁ صفحهٔ ۴۶ ❁

سطر ۱ - م ۱ (مراد قاص تو) صحیح و قاص یعنی قصه و خبرآورنده و عاق یعنی بدکننده . سطر ۵ - م ۲ - (ز دیوو دام و دد و اژدها نهدآچار) صحیح و آچار اینجا بمعنی اشیاء درهم آمیخته است . سطر ۸ - م ۱ - (قضاز صرصر توزان بموسم غزوه) و در م ۲ - (برآفتاب غبار) صحیح است . سطر ۹ - در نسخهٔ خطی نگارنده چنین ثبت است (که زیر سایه شمشیر تو فرو خوانند ـ بسمت غزو بر جابری دویست هزار) . سطر ۱۴ - م ۱ - (که عفو دارد

چشم) صحیح است . سطر ۱٦ - متن صحیح است و دژم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی افسرده و رنجور و غمگین و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور واندیشه مند باشد . سطر ۱۷ - در م ۱ - متن صحیح است و باره بمعنی دیوار وحصار قلعه و شهر و در م ۲ - (گذاشته بسلاح تو) صحیح است

✿ صفحهٔ ۴۷ ✿

سطر ۵ - م ۱ - (آز فانی او باقی) و در م ۲ - (خفته او بیدار) صحیح است

✿ صفحهٔ ۴۸ ✿

سطر ۱ - م ۱ - (از فتح و زور) صحیح است . سطر ۲ - م ۲ - (بچشم کوره نار) صحیح است . سطر ٤ و ٦ و ۷ و ۱۳ متن صحیح است

✿ صفحهٔ ۴۹ ✿

سطر ۱ - م ۲ - [طبیب عفو تو داند عـلاج استغفار] صحیح است . سطر ۳ - م ۱ [همیشه تابنمی] و در م ۲ - (هماره تا بدمی) صحیح است . سطر ٤ و ٥ و ۷ متن صحیح است . سطر ۸ - م ۲ - متن صحیح و در نسخهٔ نگارنده [آنکه بفروخت علم را] مکتوب و این نیز مناسب است . سطر ۱۰ - م ۱ - شاید (در هزهز مهانل) صحیح باشد که ظاهراً اسم جائی است ودر م ۲ - متن صحیح است

✿ صفحهٔ ٥۰ ✿

سطر ۳ و ٤ و ٦ متن صحیح است

✿ صفحهٔ ٥۱ ✿

سطر ۸ - م ۲ - ظاهراً [صری] باشد وآن بمعنی بریده ودفع شده وبازداشته است . سطر ۱٥ - حسبت بکسر اول بمعنی تدبیراست . سطر ۱۷ - متن صحیح است

✿ صفحهٔ ٥۲ ✿

سطر ۱ - م ۱ - (تف سیاستش از دیو فتنه ساخته خف) صحیح و خف بفتح و ضم اول و سکون ثانی گیاهی نرم است که زود آتش گیرد و پنبه نیم سوخته که برای آتشگیره مهیا شده باشد و در م ۲ - تحریر متن صحیح و دوخته دراینجا بمعنی دوشیده است . سطر ٥ - تحریر متن صحیح و جدیر بمعنی سزاوار است . سطر ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ متن صحیح است . سطر ۱٤ - م ۱ (نوش جام ز می) انسب است .

❀ صفحهٔ ۵۳ ❀

سطر ۲ ـ متن انسب است . سطر ٦ ـ م ۲ ـ متن صحیح و شد یار بروزن هشیار بمعنی شخم کردن و شکافتن زمین است . سطر ۷ ـ در م ۱ ـ پالیمرد غلط مطبعه و پایمرد صحیح و تحریر متن صحیح است . سطر ۹ ـ دهاء بفتح اول و دهی بضم آن والف مقصوره بمعنی زیرکی و کاردانی و نیکوئی اندیشه و خرد و دانائی است ، سطر ۱۱ ـ م ۱ ـ متن صحیح و در م ۲ ـ [حلم‌او] صحیح است . سطر ۱۲ ـ در م ۱ (هنر) یا (کرم) انسب است و در م ۲ ـ (سخطش اندك ونکت بسیار) صحیح است . سطر ۱۵ ـ م ۲ ـ (نعل گلگون این هلال نگار) صحیح است

❀ صفحهٔ ٥٤ ❀

سطر ۲ ـ متن صحیح و در م ۲ ـ (ای بفخر تو) صحیح است . سطر ٥ ـ متن صحیح است . سطر ٦ ـ م ۱ ـ (زلتت را) صحیح و در م ۲ ـ متن صحیح و زلت بفتح اول اسم مصدر و بمعنی لغزش است ، سطر ۱۰ ـ م ۱ـ متن صحیح و در م ۲ ـ مدح گوی تو معطی احرار صحیح است سطر ۱۱ ـ تحریر متن ارجح است

❀ صفحهٔ ٥٥ ❀

سطر ٤ و ۹ ـ متن صحیح است . سطر ۱۰ ـ م ۱ ـ (از عدل او) صحیح و رحیق بمعنی شراب نیکو و صاف است . سطر ١٤ مین صحیح است . سطر ۱۹ ـ م ۱ ـ از اختلال چرخ انسب است و این قصیده در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود است .

❀ صفحهٔ ٥٦ ❀

سطر ٤ ـ متن صحیح است . سطر ٥ ـ پره اینجا بمعنی صف است . سطر ۸ ـ رخش درخش یعنی درخشیدن برق . سطر ۱۵ ـ م ۱ ـ (قنوج را و با نرسی را) صحیح است . سطر ۱۷ ـ م ۲ ـ (بسته بخواری) صحیح است .

❀ صفحهٔ ٥۷ ❀

سطر ۱۰ ـ مدحور بمعنی دور شده و دفع شده و مذعور هم که بمعنی ترسیده است نیز نامناسب نیست . سطر ۱۱ ـ م ۲ ـ نفاذ تیغ یازان نسبتاً بهتر است . سطر ۱۳ ـ م ۱ ـ بدیدم صحیح است . سطر ١٦ ـ م ۱ ـ گنجی دان که امروز صحیح است . سطر ۲۲ ـ م ۱ ـ بر آن کافی صحیح است (یعنی کافی نام)

✿ صفحهٔ ۵۸ ✿

سطر ۳ ـ م ۲ ـ (گنج مذخور) صحیح و مذخور یعنی ذخیره شده . سطر ۱۲ و ۱٤ ـ متن صحیح است . سطر ۱۵ متن صحیح و خور در اینجا بمعنی ماکول است .

✿ صفحهٔ ۵۹ ✿

سطر ٤ متن انسب است . سطر ۱۱ ـ م ۱ ـ متن صحیح و در م ۲ بچنو صحیح است . سطر ۱۵ تحریر متن و ذیل در مصراعین غلط و در نسخهٔ نگارنده این بیت چنین است (نکشی جز بسهو چیزی ضبن ـ نخری جز بعرق جود غرور) و این نیز غلط است و صحیح این بیت غیر معلوم . سطر ۱۸ ـ م ۲ (ربع قصر) صحیح و ربع بفتح اول افزونی هر چیز است .

✿ صفحهٔ ٦۰ ✿

سطر ۳ ـ ضافی از ضفو بفتح اول آمده که آن بمعنی کامل شدن و بسیار شدن نعمت است . سطر ٤ ـ م ۱ ـ متن صحیح و در م ۲ ـ تحریر ذیل اصح و انسب است . سطر ۷ ـ م ۱ ـ (فضائل عزمش بکوه) اصح و انسب است . سطر ۱۰ ـ متن صحیح . سطر ۱۳ ـ متن انسب است . سطر ۱٤ ـ متن صحیح و ذروه بمعنی اعلای هر چیز است .

✿ صفحهٔ ٦۱ ✿

سطر ۲ ـ م ۲ ـ بحال او بنگر ـ صحیح است . سطر ۸ ـ م ۱ ـ (باز گیرد کبك) انسب است . سطر ۱۰ و ۱٤ متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ٦۲ ✿

سطر ۱ و ۵ ـ متن انسب است . سطر ۸ ـ م ۱ ـ (که پیش شاه بسر او) صحیح است . سطر ٦ ـ متن انسب است .

✿ صفحهٔ ٦۳ ✿

سطر ۱ و ۲ ـ متن صحیح است . سطر ۵ ـ م ۱ (نیکخواهت بی‌ضرر) و در م ۲ ـ (بدسگالت پر ضرر) صحیح است . سطر ۹ ـ متن صحیح است . سطر ۱۰ ـ م ۲ ـ (جمشید میان آل ازبك) ظاهراً انسب است . سطر ۱۵ ـ بلارك بروزن تبارك شمشیر پرجوهراست

❀ صفحهٔ ۶۴ ❀

سطر ۱ - متن صحیح است سطر ۲ - چنگ اجل آنزمان نبینند - از دامن هیچ نای منفك - صحیح و نای بمعنی گلو است . سطر ۹ - م ۱ - تحریر ذیل صحیح است . سطر ۱۴ - طوطك بمعنی طوطی است . سطر ۱۹ متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۶۵ ❀

سطر ۲ - م ۱ خان و قیصر و در م ۲ - تحریر متن صحیح است . و فورك ظاهراً بمعنی فور باشد بموجب نص برهان قاطع نام رای قنوج (یکی از شهر های هند) است و در این صورت یاء رای فورك را باید ساکن خواند . سطر ۳ - متن صحیح است . سطر ۵ - شراك بکسر اول بند نعلین است . سطر ۷ - سرباك بفتح اول و سکون ثانی سردار صاحب سیاست را گویند . سطر ۹ - متن صحیح وساك بمعنی جهل وضعف وفساد رای و نقصان باشد . سطر ۱۰ متن صحیح است سطر ۱۱ کاواك چیز بی مغز را گویند . سطر ۱۲ - سباك یعنی گدازنده وریخته گر سطر ۱۵ - باد ریسه چرم یا چوبی است که در گلوی دوك کنند تا ریسمان یك جا جمع شود وغرض از افلاك جمع فلکه است که بمعنی باد ریسه باشد در عربی و بنا براین در م ۲ - (باد ریسه و افلاك) صحیح است . سطر ۱۶ سناك بکسر اول شاخهٔ نورستهٔ نازك را گویند .

❀ صفحهٔ ۶۶ ❀

سطر ۲ - متن صحیح است . سطر ۹ - پالونه بمعنی ترشی پالا است . سطر ۱۰ - عبال ظاهراً جمع عبل باشد که بمعنی برگ باریکست سطر ۱۱ - در واخ یعنی دلیرانه و درشت . سطر ۱۳ - م ۲ - (دراهوال) جمع هول ظاهراً انسب است سطر ۱۴ - م ۱ - حمام بمعنی کبوتر خانگی ظاهراً انسب است .

❀ صفحهٔ ۶۹ ❀

سطر ۱ - م ۲ - متن انسب است . سطر ۲ - م ۱ - (پشتیی دهد) انسب است . سطر ۵ - الفقد یعنی ذخیره کرده وجمع کرده . سطر ۶ - تحریر ذیل صحیح ومناسب است . سطر ۱۲ نقل بضم اول جمع ثقل است یعنی سنگین ها .

(صفحهٔ ۷۰)

سطر ۲ - م ۱ - اشهب یعنی سیاه و سفید و در م ۲ - ادهم ناب یعنی

(شیاه خالص) صحیح و مقصود از ارجل پیاده است . سطر ۳ ـ طلل بمعنی بلندیست که از نشانهای خانهٔ ویران شده برجا مانده باشد . سطر ۶ ـ منهل جای آشامیدن وآبشخور است . سطر ۹ - م ۱ ـ حلم وحُکم هردو مناسب است

✿ صفحهٔ ۷۱ ✿

سطر ٤ و ٥ و ٦ - متن انسب است . سطر ۱۲ ـ بحر کامل ازجمله بحوریست که پارسی زبانان درآن کم شعر گفته اند وتقطیع آن متفاعلن هشت بار ومثال آن ازشعر پارسی غزل سید احمد هاتف است که گوید - چه شود بچهرهٔ زرد من نظری برای خدا کنی - که اگر کنی همه درد من بیکی نظاره دوا کنی . سطر ۱۳ در او لالم چه داند گفت عادل . سطر ١٤ ـ متن صحیح وهاطل بمعنی بارنده‌است

✿ صفحهٔ ۷۳ ✿

سطر ۱ ـ م ۲ ـ طبع سائل صحیح است . سطر ۳ - م ۱ - (بتن‌زو کوب خورده) م ۲ - بتك زو داغ برده) انسب واصح است . سطر ۸ - م ۱ [غذای روح او] انسب است

✿ صفحهٔ ۷٤ ✿

سطر ٥ و ٦ - متن‌صحیح است سطر ۹ ـ م ۲ - گر ببخشی - صحیح است

✿ صفحهٔ ۷٥ ✿

سطر ۲ - م ۱ - کوه درآب رفت - صحیح است . سطر ٦ ـ م ۱ ـ که پوشیده است ـ ودر م ۲ ـ متن صحیح و خال این جا بمعنی بردیمانی است . سطر ۷ ـ م ۱ ـ سر و حیران نگر که ـ صحیح و درم ۲ ـ از سرود احسن است . سطر ۱۰ ـ بهمن‌اینجا بمعنی گیاهیست که درماه بهمن وزمستان گل کند کذا فی البرهان . سطر ۱٥ ـ م ۲ ـ روفتنهٔ انسب است .

✿ صفحهٔ ۷٦ ✿

سطر ۱ و ۳ و ۷ و ۸ و ۱۰ متن صحیح است . سطر ۱٥ ـ م ۲ ـ ضمیمهٔ افضال صحیح است . سطر ۱٦ ـ م ۱ وامش صحیح و این بیت باید پس از بیت دهم نوشته شود .

✿ صفحهٔ ۷۷ ✿

سطر ۲ و ٥ ـ متن صحیح است . سطر ۷ ـ م ۲ ـ بفلك برجو اسد ـ صحیح است . سطر۸ ـ متن صحیح است . سطر ۱۳ ـ م ۱ ـ گه عقل ـ ودرم ۲ - گه طبل ـ صحیح است . سطر ١٤ ـ خشت اول بمعنی نیزهٔ کوچك و ثانی

آن معلوم و برز بضم اول بمعنی قامت و یال بمعنی گردن و بازو است .

❀ صفحهٔ ۷۸ ❀

سطر ۲ متن صحیح است . سطر ۷ ـ م ۲ ـ همچو دیو ضیغم صحیح است .

❀ صفحهٔ ۷۹ ❀

سطر ۱ م ۱ ـ کریاس ترا ـ و درم ۲ ـ متن صحیح و برکم بمعنی مانع وباز دارنده است . سطر ۳ ـ شخ اینجا بمعنی کوه است سطر ۸ و ۹ و ۱۰ ـ متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۸۰ ❀

سطر ۱ـم ۲ ـ از آن شمع قنینه صحیح و قنینه بمعنی ظرف شراب است . سطر ٤ ـ متن انسب است . سطر ٥ ـ م ۲ ـ بدو برده صحیح است . سطر ۸ ـ متن صحیح است . سطر ۱۰ ـ م ۱ متن صحیح و درم ۲ ـ بهشیاری‌او کارها نظام صحیح است

❀ صفحهٔ ۸۱ ❀

سطر ۲ و ٥ و ۷ و ۸ ـ متن صحیح است

❀ صفحهٔ ۸۲ ❀

سطر ۳ ـ م ۲ ـ ببرد لب ـ صحیح است . سطر ٥ ـ م ۱-غذا بطعم ـ صحیح ودرم ۲ ـ تحریر متن انسب است . سطر ٦ ـ بخار جمره ـ صحیح‌است . سطر ۸ ـ متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۸۳ ❀

سطر ۳ ـ متن صحیح است . سطر ۴ ـ آخر ـ بضم خاء و آخور با واو معدوله معنی یکی است . و لوس بمعنی تملق و فروتنی باشد و دوال تسمه رکاب و غیر آن وستام بکسر اول ساخت و یراق زین اسب و سر افسار بزر و سیم آراسته وکوکب چیزی است بشکل ستاره که در تسمه زین و غیر آن نشانند و بنابراین درم ۲ ـ دوال ستام صحیح است . سطر ٦ ـ م ۲ ـ نمونه ـ ظاهراً انسب است . سطر ۸ و ۱۲ و ۱۳ ـ متن صحیح است . سطر ۱٤ ـ تمتام کسی است که درسخن گفتن از فلك اعلی ابتدا کند . سطر ۱٥ ـ م ۱ (زپشت کوه) ظاهراً انسب و درم ۲ ـ متن صحیح است و نخام بضم (یافتح) اول پرندهٔ است مانند مرغابی

❀ صفحهٔ ۸٤ ❀

سطر ۱ ـ لام بمعنی نکوهش و سختی است . سطر ۲ (سرو) بر وزن

فروشاخ گوسفند وامثال آن. سطر ٥ ــ م ١ ملك روزكار تبع ــ صحيح و تبع بفتح اول و ثانى تابع و پيرواست . سطر ٨ ــ متن صحيح است . سطر ١٠ ــ خلاب بفتح اول گل ولاى و آب بهم آميخته و پارگين آب بدبو وگنديده و گودالى كه آبهاى كثيف در آنجا رود . سطر ١٢ ــ ريش گاوى اين جا بمعنى احمقى است . سطر ١٤ ــ م ٢ ــ درهم و زر ــ نسبة اصح است . سطر ١٦ ــ متن صحيح و مشك اذفر يعنى مشك بسيار خوشبو . سطر ١٨ ــ متن صحيح است .

❀ صفحه ٨٥ ❀

سطر ٣ ــ م ١ ــ اگر بادى وزد ــ و درم ٢ ــ متن صحيح است . سطر ٤ ــ متن صحيح است .

❀ صفحة ٨٦ ❀

سطر ٢ ــ تحرير متن و ذيل هر دو صحيح است . سطر ٤ ــ م ١ ــ بادوزان ــ صحيح است . سطر ٦ ــ م ١ خزنيهاى كهن ــ انسب است . سطر ١١ ــ تحرير متن ظاهراً بهتر است .

❀ صفحة ٨٧ ❀

سطر ٢ ــ متن صحيح و شميده اينجا بمعنى آشفته و سليم بمعنى مارگزيده است . سطر ١٢ ــ متن صحيح است . سطر ١٥ ــ تحرير ذيل صحيح است .

❀ صفحة ٨٨ ❀

سطر ٣ ــ م ١ متن صحيح است . سطر ٥ ــ م ١ ــ شيرمستهٔ اوست صحيح است . سطر ٨ ــ م ٢ ــ سلك در يتيم ــ انسب است . سطر ١٠ ــ م ١ ــ عدد لشكرش صحيح است . سطر ١١ و ١٨ متن صحيح است . سطر ١٩ ــ م ١ ــ متن صحيح و درم ٢ ــ تا هوايست .

❀ صفحة ٨٩ ❀

سطر ١٢ ــ م ١ ــ متن و درم ٢ ــ ارم و حرم هر دو صحيح است .

❀ صفحة ٩٠ ❀

سطر ٢ ــ م ٢ ــ بسلم صحيح است . سطر ٣ ــ م ١ ــ جمله مايهٔ فرع ــ صحيح است . سطر ١٢ ــ هرم بمعنى پايان پيريست .

❀ صفحة ٩١ ❀

سطر ١ ــ م ١ حرص را ببخشش پشت ــ و درم ٢ ــ ببذل شكم صحيح

است . سطر ۲ و ۵ ـ متن صحیح است . سطر ٦ ـ م ۱ ـ متن و در م ۲ ـ نکند مایه صحیح است . سطر ۷ ـ م ۲ چشم ذاتش ضریرو ـ صحیح است . سطر ۸ ـ متن صحیح و هزینه بمعنی خزینه است . سطر ۱۰ ـ م ۲ ـ در نسخهٔ نگارنده چنین است «چند یك روز داد داد ستم»

❀ صفحهٔ ۹۲ ❀

سطر ۲ ـ م ۲ ـ تا نکوهیده حاجت ـ صحیح است . سطر ٦ ـ م ۱ ـ متن و در م ۲ ـ بفضل و رادی صحیح است . سطر ۷ ـ قمقام بمعنی شخص بزرك و کار بزرك و دریاست . سطر ۱۰ ـ م ۱ همیشه بادا ـ صحیح است . سطر ۱۳ ـ م ۲ ـ متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۹۳ ❀

سطر ۷ ـ آباد در اینجا بمعنی آفرین است . سطر ۱۵ ـ م ۱ ـ ای باد هوا ای براق جم ـ و در م ۲ ـ ای قاصد روم و رسول چین صحیح است . سطر ۱۷ ـ م ۱ ـ کز منظر او ـ صحیح است .

❀ صفحهٔ ۹٤ ❀

سطر ۳ ـ م ۱ ـ تا شاد ـ صحیح است . سطر ٤ ـ متن صحیح است . سطر ۹ ـ م ۱ ـ متن صحیح و در م ۲ ـ ظاهراً این صوت زئیر آمد آن طنین صحیح باشد . سطر ۱۰ ـ م ۱ ـ عرض شه صحیح است . سطر ۱۱ ـ م ۲ ـ چون پنجهٔ رادش انسب است . سطر ۱۳ ـ م ۱ ـ عزمش که (صحیح کلمهٔ سوم معلوم نشد) تلف کند و در م ۲ ـ متن صحیح است . سطر ۱٤ - متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۹۵ ❀

سطر ۳ ـ م ۱ - از گمان تو ـ و در م ۲ - متن صحیح است . سطر ۷ ـ عرین بمعنی جایگاه شیر است . سطر ۸ ـ سلطان تو مضیئی صحیح است . سطر ۹ ـ متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۹٦ ❀

سطر ۲ - م ۱ - در او ثابته کشتند صحیح است . سطر ۵ - م ۱ - در اوصاف - صحیح است . سطر ۹ - م ۲ - بر پادشه صحیح است . سطر ۱۰ - م ۱ - مسعود فروزد - صحیح است . سطر ۱۱ - متن صحیح و معنی برزین گذشت . سطر ۱۲ - متن صحیح است

❁ صفحهٔ ۹۷ ❁

سطر ۸ - م ۱ - عرصه گاه انسب است . سطر ۱۰ - م ۲ - تن بدردش در حین - صحیح است . سطر ۱۱ - م ۲ - خدایکانی و شاهنشهی - صحیح است . سطر ۱٤ - م ۱ - متن صحیح و در م ۲ - بگوش نوش نیوش و بچشم نعمت بین صحیح است .

❁ صفحهٔ ۹۸ ❁

سطر ۱۰ - م ۱ - پر نفایس بحری و در م ۲ - متن صحیح است . سطر ۱۱ - م ۲ - درع رومی - صحیح است . سطر ۱۳ و ۱٤ - تحریر متن انسب است . سطر ۱٦ - م ۲ - هرچه باید زان - صحیح است .

❁ صفحهٔ ۹۹ ❁

سطر ۲ - م ۱ - بدره عمری - ظاهراً صحیح و دره بکسر اول تازیانه است سطر ۷ - م ۲ - کشایش آن صحیح است . سطر ۸ - م ۲ ظاهراً - حنیهٔ ملک و سایهٔ یزدان صحیح است بطریق خطاب . سطر ۱۲ و ۱۳ - متن صحیح است سطر ۱٤ - م ۱ - گر نجستی باد جودت صحیح و در م ۲ - متن مناسب است .

❁ صفحهٔ ۱۰۰ ❁

سطر ۲ - م ۲ - و سطر ۳ - متن صحیح است . سطر ۷ - م ۱ - زنك بسته تیغ حق - صحیح است . سطر ۸ - متن صحیح و ورع بکسر ثانی یعنی پرهیز کار . سطر ۹ - م ۱ - بر ربقهٔ عدل تو بگذارد سلخ - و سلخ بکسر اول پوست مار است . سطر ۱۰ - م ۱ - چون درخش نعلها - صحیح است . سطر ۱۵ - م ۱ - در نسخهٔ نکارنده - ویحك آن خوی داده - مسطوراست . سطر ۱٦ - م ۱ - خورده حد عرض او - و در م ۲ - سوده اصل طول او بر قبضهٔ کیوان جبین - صحیح است .

❁ صفحهٔ ۱۰۱ ❁

سطر ۲ و ۳ و ۵ - متن صحیح است . سطر ۷ - م ۲ - ظاهراً - با تو نعمت همقران و با تو حشمت همنشین صحیح باشد . سطر ۹ - متن صحیح است . سطر ۱۰ - م ۱ - مهرماه - صحیح است . سطر ۱۱ - متن صحیح است

❁ صفحهٔ ۱۰۳ ❁

سطر ۲ - غربت و غزل - صحیح است . سطر ۳ - متن صحیح است . سطر ۷ - متن انسب است . سطر ۹ - م ۱ - هیچ دستان انسب است . سطر ۱۲ -

م ۲ - خوش کودن - صحیح است و کودن بمعنی اسب پیر وکند رو آمده و در اینجا بمعنی مطلق اسب استعمال شده است . سطر ۱۵ - م ۱ - متن صحیح است و در مصراع ثانی پرو چنانکه در برهان قاطع مسطور است بمعنی ستارهٔ پروین است در این صورت اضافهٔ آن به‌پرن که آنهم بمعنی پروین است صحیح نیست مگر آنکه آنرا باستناد این بیت بمعنی (مطلق) ستاره دانیم .

❀ صفحهٔ ۱۰۳ ❀

سطر ۱ و ٤ - متن صحیح است . سطر ۷ - متن صحیح و فنن بمعنی شاخهٔ درخت و افنان جمع آنست . سطر ۱۱ - م ۲ - سبلت آذرودی و بهمن - صحیح‌است . سطر ۱٦ - متن صحیح و گرزن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی تاج است .

❀ صفحهٔ ۱۰۴ ❀

سطر ۱ - م ۲ - حزر روح سخن - بنظر صحیح است . سطر ۲ - م ۲ - رتبت گردون انسب است . سطر ٤ - م ۱ بر سر گرفت - صحیح و مناسب است . سطر ۱۱ - م ۲ - پشت کفر و کافر دون - اصح و انسب است . سطر ۱۲ - م ۱ - کش بگردانند و در م ۲ - متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۱۰٦ ❀

سطر ٥ - م ۱ - متن و در م ۲ - در سنه اربعمائـه ستین صحیح است . سطر ٦ - متن صحیح است . سطر ۱۰ - م ۱ - حال من بنده تا که خواهد گفت بنظر انسب است . سطر ۱۱ - متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۱۰۷ ❀

سطر ٥ - م ۲ - شرع محمد بنام‌تو - شرع پیمبر بنام تو - هردو صحیح است . سطر ٦ - متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۱۰۸ ❀

سطر ۱ - مریخ سرخ چشم فلق هیأتست از آن - کش بی سهر ندارد - ظاهراً اصح و انسب است . سطر ۲ - م ۱ - و سطر ۳ و ٦ - متن صحیح است .

❀ صفحهٔ ۱۰۹ ❀

سطر ۱ - م ۲ - طول و عرض آن بسپاه ، مناسب‌است . سطر ۲ - م ۱ - متن غلط است شاید - ظلم را کنند مرح - (بفتح‌اول‌و کسر ثانی یعنی بخود نازنده‌و مغرور) باشد و اینهم خالی از غرابت نیست. سطر ۳ - م ۱ - شیرش ار - صحیح است . سطر ٤ - م ۱ - کوهش ار - صحیح است . سطر ٥ - م ۲ - شهرهٔ افواه .

ظاهراً انسب است . سطر ٦ - متن صحیح است . سطر ۱۰ - این بیت در نسخهٔ نگارنده چنین است - هیچ منزل نکوفت اخترتو- بردونیر ساخته دو سپاه . سطر ۱۴ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۱۰ ✿

سطر ۳ - م ۱ - کشفته بمعنی معدوم‌شده است . سطر ۷ - م ۱ - حمله‌ور گردو هم و فتنه - صحیح است

✿ صفحهٔ ۱۱۱ ✿

سطر ۷ - م ۱ - بدیدار او زمین‌و زمان - و در م ۲ - سپیدو سیاه صحیح است . سطر ۱۰ - بیجاده اینجا بمعنی کاه رباست

✿ صفحهٔ ۱۱۲ ✿

سطر ٤ ـ م ۱ - تاج ووالاگاه ـ صحیح است سطر ۸ ـ م ۲ ـ برناه بفتح اول و سکون ثانی لغتی است دربرنا که بمعنی جوان است سطر ۱۳ - م ۲ ـ روبند پیش او ـ صحیح است ، سطر ١٦ ـ م ۲ - و اغوثاه - صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۱۳ ✿

سطر ٥ - م ۲ - اوج فلك - صحیح و مناسب است . سطر ۱۲ ـ م ۱ - ای باد صبحدم که زدم - صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۱۵ ✿

سطر ۱۳ ـ م ۲ - تند از ان رانی ـ صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۱٦ ✿

سطر ٦١ - م ۱ - جرم در دزدد ـ صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۱۷ ✿

سطر ۸ ـ م ۱ - بنام‌وننگ - صحیح‌است. سطر ۱۲ ـ متن صحیح است . سطر ۱۷ - م ۲ ـ خیل خردان ـ صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۱۸ ✿

سطر ۴ ـ م ۲ ـ متن صحیح و ندی‌بمعنی بخشش است . سطر ٥ ـ متن صحیح است . سطر ۸ ـ متن صحیح است وگشاده سحی یعنی سر گشاده . سطر ۹ ـ م ۲ ـ مری اینجا بمعنی برابری کردنست سطر ۱۰ ـ م ۲ ـ افسر سهیل و سهی ـ صحیح است سطر ۱۱ و ١٤ ـ متن صحیح است . سطر۱۸ ـ وحشی مکر بر جهد بکمر ـ دمنهٔ حیله در خزد بشری ـ صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۱۹ ✿

سطر ۱ - متن صحیح است . سطر ۱۴ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۲۰ ✿

سطر ۱ - کری کند (یا کرا کند) یعنی ارزش دارد . سطر ۳ - متن صحیح است . سطر ۵ - منی بکسر اول دهیست در مکه . سطر ۶ - م ۱ - که شهر غزنین است - صحیح است . سطر ۱۴ - م ۱ - گر زحول و قوت او - صحیح است . سطر ۱۷ - م ۲ - ستاره نقش بساط - صحیح است . سطر ۱۹ - م ۲ - عین الکمال را دعوی - صحیح و عین الکمال بمعنی چشم زخم است .

✿ صفحهٔ ۱۲۱ ✿

سطر ۱ - م ۱ - بنای آهن پای - صحیح و آهو در م ۲ - بمعنی عیب و پس از آن بیت در نسخهٔ نگارنده این بیت مرقوم است - (صحن و سقف ترا مهندس بخت - رنگ طاوس دادو فر همای)

✿ صفحهٔ ۱۲۲ ✿

سطر ۱۰ و ۱۶ - متن صحیح است . سطر ۱۷ - م ۱ - زهی نقطهٔ عمدهٔ - صحیح است . سطر ۱۸ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۲۳ ✿

سطر ۷ - م ۱ - بصدری رسد - چنانکه در نسخهٔ نگارنده است نیز مناسب است . سطر ۱۶ - م ۲ - سر کرد در سر اینت رای ناصواب - صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۲۴ ✿

سطر ۱۳ - یوبه بمعنی آرزو و اشتیاق باشد . سطر ۱۵ - م ۲ - خالی آورد - صحیح است . سطر ۱۶ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۲۵ ✿

سطر ۲ - متن صحیح است . سطر ۱٤ - م ۲ - کوه در صحیح است . سطر ۱۸ - م ۱ - دل و چشم از صنعش - صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۲۶ ✿

سطر ۷ - م ۱ - چون هست صحیح است . سطر ۱۳ - م ۲ - مخلص الدین است صحیح است . سطر ۱۹ - م ۲ - هنوز صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۲۷ ✿

سطر ۵ - م ۱ - بشعلهٔ نائر - ظاهراً صحیح است . سطر ۹ - م ۱ - در

نسخهٔ نگارنده (محمدبن حسین) مکتوب است . سطر ۱۵ - م ۲ - زبهر فرقت خدمت - صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۲۸ ✿

سطر ٦ - از بیت سوم تا ششم این‌صفحه در نسخهٔ نگارنده پس از آخرین بیت صفحهٔ ۱۲٦ مکتوب است و صحیح‌نیزهمین‌است و دلیلی نداریم که ابیات اخیره از اشعار ابوالفرج نباشد زیرا دارای همان سبك است چنانکه بتأمل ظاهر میگردد.

✿ صفحهٔ ۱۳۱ ✿

سطر ۳ - متن صحیح است

✿ صفحهٔ ۱۳۳ ✿

سطر ٦ - م ۲ - متن‌انسب‌است . سطر ۸ و سطر ۹ - متن صحیح است . سطر ۱۱ - م ۲ - که‌وراحاجت سؤال نماند - صحیح است . سطر ۱۵ - م ۱ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۳۴ ✿

سطر ۴ و ٦ و ۷ - متن‌صحیح‌است . سطر ۸ - م ۲ - بحیله‌شیرشکاری - انسب است . سطر ۱۰ - شگفت یوسف روئی چرا نه یوسف خوئی - بلی قرینهٔ اوئی ولیك گرك تباری - صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۳۵ ✿

سطر ۱ - متن‌صحیح است . سطر ٦ - م ۲ - برون بردی‌و بدرجستی - انسب است . سطر ۱۰ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۳٦ ✿

سطر ۴ - م ۱ - متن‌صحیح‌است . سطر ۵ و ۷ و ۸ - متن صحیح‌است .

✿ صفحهٔ ۱۳۷ ✿

سطر ۳ - متن صحیح است . سطر ۴ - م ۱ - متن صحیح است . سطر ٦ - م ۲ - مارگرفت‌صحیح است . سطر ۱۱ - متن صحیح است . سطر ۱۲ - م ۱ - فلك ده نیم است - صحیح است . سطر ۱٤ - م ۲ - همی ببوسد پایت - صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۳۸ ✿

سطر ۳ - متن صحیح‌است . سطر ٤ - م ۱ - متن و در م ۲ - دوصد

گل یاسمین - صحیح است . سطر ۷ - م ۲ - بکام‌و ناکام دلت - صحیح است . سطر ۸ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۳۹ ✿

سطر ٤ - م ۲ - بد خواه تو خوار بادو - صحیح است . سطر ٦ - م ۲ - باد منصورو سعید - صحیح است . سطر ۱۳ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱٤۰ ✿

سطر ۱ - م ۲ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۴۱ ✿

سطر ۱ و ۲ - بیت ثانی صحیح است و باید مقدم باشد و بیت اول ظاهراً چنین است - جانم نفس عجز برای تو کشد - مانندهٔ آن نفس که نای تو کشد . سطر ۹ - م ۲ - گفتی که چگونه میبری عمربسر - ظاهراً انسب است . سطر ۱۰ و ۱۱ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۴۲ ✿

سطر ۱ - متن صحیح است . سطر ۷ - م ۱ - که بشبهای دراز - و در م ۲ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۴۳ ✿

سطر ۱۲ - م ۱ - متن و در م ۲ - بجان خریدارترم - صحیح است . سطر ۱۳ - متن صحیح است .

✿ صفحهٔ ۱۴۴ ✿

سطر ۱ - م ۱ - این پندبکار دار - صحیح و در م ۲ - تا سوز ترا بیش نباشد شیون انسب است .

✿✿✿

تصحیح قسمتی از اغلاط دیوان استاد ابوالفرج که با عدم وسایل ممکن بود باتمام رسید

(محمد علی ناصح)

(شرح حال ابوالفرج رونی)

نورالدین محمد عوفی اورا در لباب الالباب (ابوالفرج بن مسعود الرونی) مینویسد حاج لطفعلی بیك در تذکرهٔ آتشکده مینویسد (از شعرای جلیل‌الشان و از فصحای عذب البیان است و اکثر شعرا باستادی او اعتراف و ازبحر فضایلش اغتراف کرده اند) در مجمع الفصحا مرقوم است‌که (سخنگوئیست شیرین زبـان و فصیحی نیکو بیان) در باب مولد او عقاید مختلف است محمد عوفی مینویسد (مولد ومنشاء او خطهٔ لوهور بوده) صاحب مجمع الفصحا مینویسد (اصلش از رونه و آن نـام قریه ایست از نشابور) و نیز مینویسد [چندی ابوالفرج در لاهور زیسته باز برکاب سلطان پیوست لهذا برخی اورا لاهوری دانند] در تذکرهٔ آتشکده مرقوم است که [اصل وی او رونه و مهنه من محال دشت خاوران است] در آن تذکره نام وی در عداد شعرای خراسان پس‌از ذکر شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر مهنهٔ نگاشته شده است ــ میرزا محمد خان قزوینی در ذیل صفحهٔ ۵۷ کتاب راحة الصدور تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی مینویسد (و او منسوب است برونه‌که از توابع لاهور است) همچنین در حواشی چهار مقاله (ص ۱٤۲) مینویسد وهمچنین امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم نیز اورا در فصل شعرای لاهور عنوان میکـنند در تاریخ گزیده گوید‌که رونه از قرای خاوران خراسان است و در مجمع الفصحا مسطور است‌که از قرای نیشابور است و هر دو قول خطاست) ولی قـول صاحب مجمع الفصحا و نگارندهٔ آتشکده صحیح و رونه چنانکه گفته اند از توابع نیشابور و اکنون هم محل‌آن معلوم است وارباب تذکره ظهور اورا درزمان سلطان ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود غزنوی (که در سنهٔ ٤۵۱ برتخت سلطنت جلوس کرد) دانسته اند و در دیوان استاد مـدح سلطان مزبور و فرزند او سلطان جلال الدوله ابوسعد مسعود بن ابراهیم [کـه درسنهٔ ۴۸۱ مالك تخت و تاج گشت]* بنظر خوانندگان میرسد ــ میرزا محمد خان قزوینی نگارنده ومتتبع مشهور جلوس سلطان مسعود بن ابراهیم را درسنهٔ ٤۹۲ دانسته است [حواشی چهار مقاله ص۱٤۲] و حال آنکه صاحب روضة الصفا مینویسد [سلطان ابراهیم درسنهٔ احدی وثمانین واربعمائه [٤۸۱] وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرده بقول صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دوسال بود) سپس گوید (چون اووفات یافت پسرش مسعود بجای او بنشست بجلال الدوله ملقب شد)] در سنهٔ وفـات سلطان ابراهیم

[٤٨١] چنانکه از روضة الصفا بر می‌آید اختلافی نیست ودلیل اینکه ما سلطنت اورا سی‌سال و جلوس اورا در سنهٔ ٤٥١ دانسته ایم اینست که اگر سلطنت اورا چهل و دو سال دانیم جلوس او در سنهٔ ۴۳۹ خواهد بود و حال آنکه وفات سلطان مودود بن مسعود بن محمود بن ناصرالدین سبکتکین بتصریح روضة الصفا در بیستم رجب سنهٔ ٤٤١ اتفاق افتاده است وچگونه میتوان گفت که سلطان ابراهیم بن مسعود دو سال قبل ازوفات سلطان مودود برسریر سلطنت جلوس کرده است و ازاین گذشته بعداز سلطان مسعود پادشاهی بسلطان ابراهیم نرسیده است بلکه پس از مودود علی علی ابن مسعود — عبدالرشید مسعود — طغرل (که در اوایل امر حاجب مودود بن مسعود بود) و فرخ زاد بن مسعود (که شش سال سلطنت کرد) متعاقباً مالك تخت و تاج گشته‌اند و پس از فرخ زاد بن مسعود برادرش سلطان ابراهیم بر سریر سلطنت جای گزین گشت) بنابراین جلوس مسعود بن ابراهیم درسنهٔ ۴۸۱ بوقوع پیوسته است و قول میرزا محمد خان دراینموضوع قبل ازاینکه برهان آن دیده‌شود بنزد ما معتبر نیست — نکتهٔ که اظهار آن لازم است اینست که اگرچه در دیوان‌استاد ابوالفرج مقدم بر مدح دیگران ستایش سلطان محمود غزنوی دیده میشود و توهم میرود که استاد معاصر آن سلطان عالیشان بوده و ایام سلطنت آن شهریار جهاندار را درك کرده ولی چنین نیست و تحقیق این معنی را گوئیم

مستشرق محترم پروفسور چایکین در ذیل قصیدهٔ استاد که مطلع آن اینست

غزو گوارنده باد شاه جهان را ❁ ناصر دین راعی زمین‌و زمان را

نوشته اند (ممدوح این قصیده کیست ؟ از سلاطین غزنویه گویا فقط دو تن لقب ناصر الدین داشته اند نخست آنها سبکتکین بود دوم مسعود بن محمود) و سؤال مستشرق محترم‌را چنین جواب گوئیم که استادلفظ ناصرالدین را [درمصراع ثانی مطلع] برای مدح آورده (مانند راعی زمین و زمان) و از آن ارادهٔ اسم علم (و لقب) نکرده‌است چنانکه باندك تأملی معلوم گردد واز آن گذشته لقب‌سلطان مسعود بن محمود شهاب‌الدوله بوده و این لقب در تاریخ بیهقی در ذکر وقایع زمان سلطان محمود در مواضع عدیده مرقوم است و اگر چه بموجب نص تاریخ بیهقی نگاشتهٔ ابوالفضل محمد ابن الحسین بیهقی‌القادر بالله خلیفهٔ عباسی درضمن مکتوبی که بمسعود بن محمود نگاشت (ورافع آن ابومحمد هاشمی بود ووصول آن درنیشابور بدست سلطان و کیفیت استقبال شهریار از ابومحمد در تاریخ مزبور مسطور است) نعوت اورا چنین نوشت — ناصر دین‌الله — حافظ عبادالله — المنتقم من اعداءالله —

ظهیر* خلیفةالله امیرالمؤمنین ولی ما اگر این نعوت راکلا لقب دانیم و ناصردین الله را مبدل بناصر الدین کنیم تکلیفی سخت بیجا و تخریجی بینهایت نـا زیبا و بر خلاف عقیدهٔ جمهور مورخین کرده‌ایم و همچنین این قصیده‌را در مدح ناصرالدین سبکتکین هم نمیتوان دانست زیرا استاد درآن قصیده نام فتح‌قنوج میبرد و فتح‌قنوج درموقع تسخیر ممالك هند بدست سلطان محمود غزنوی در سنـهٔ ۴۰۷ بوقوع پیوست – و استاد فرخی نیز در مدح سلطان محمود گوید

قوی کننده دین محمد مختـار ❁ یمین دولت محمود قـاهر کفار
چو باز گشت بپیروزی از در قنوج ❁ مظفر و ظفرو فتح بر یمین و یسار
هنوزرایتش از گرد راه چون نسرین ❁ هنوزخنجرش ازخون تازه چون گلنار

و همچنین عنصری فتح قنوج‌را درمدایح خود بسلطان محمود نسبت میدهد و از این جمله توان دانست که ممدوح قصیده سیف الدوله ابوالقاسم محمود فرزنـد ناصرالدین سبکتکین‌است (بعقیدهٔ صاحب روضة الصفا محمود بن ناصرالدین سبکتکین سیف‌الدوله لقب داشته و درشرح احوال وی درکتاب مزبور چندجا این لقب ذکر شده و همچنین ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعدالمنشی درترجمهٔ یمینی در مواضع بسیار لفظ سیف الدوله را لقب سلطان مزبور دانسته ولی در نظر ندارم که شعرای معاصر سلطان محمود را بلقب سیف‌الدوله مدح کرده باشند بلکه هرجا دیده‌ام اورا یمین‌الدوله خوانده اند ولی مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی محمود بن ابراهیم را بلقب سیف‌الدوله در چند موضع ستوده اند بنا بر این اگر در قصیدهٔ نام محمود بن ابراهیم بالقب سیف‌الدوله یا بی‌آن یامحمود مطلق بنام شاهزاده دیده شود معلوم است که ممدوح کیست و در صورتیکه سیف‌الدوله محمود مطلق‌باشد از ملاحظهٔ سیاق نظم‌وتاریخ معلوم توان کرد ازمحمودبن ابراهیم در چند کتاب که دسترس ماست ذکری نیست ولی از قصیدهٔ مسعود سعد سلمان چنان بر میاید که وی فرزند سلطان ابوالمظفر ابراهیم غزنوی بوده و از جانب پدر در سنهٔ ۴۶۹ مامور حکومت هندوستان شده است و غرض از تمهید این مقدمه اجابت سؤال مستشرق محترم و تحقیق تاریخی بود اکنون گوئیم که استاد ابوالفرج معاصر سلطان محمود نبوده بدلیل آنکه فتح قنوج چنانکه گفته شد در سنهٔ ۴۰۷ واقع شده و استاد تا سنهٔ ۴۹۰ یعنی نه سال بعد از جلوس جلال الدوله ابوسعد مسعودبن ابراهیم غزنوی حیات داشته‌وبا مراجعه بان قصیده معلوم میشود که استاد در آنوقت شاعری سخن سنج و توانا بوده و اگر فرض کنیم که در

موقع نظم آن قصیده بیست و پنجسال داشته لازم میاید که در موقع وفات یکصد و هشت سال از عمر او گذشته باشد و بسیار نادر است که کسی باین سن برسد ونیز هیچیك از ارباب تذکره ننوشته اند که استاد ابوالفرج بعمر طویل رسیده چنانکه استاد رشیدالدین (ابوبکر محمدبن محمدبن عبدالجلیل بلخی) و طواط و بعضی دیگر را نوشته اند و همچنین در تذکره ها و سایر کتب متداوله مذکور نیست که استاد از شعرای دربار سلطان محمود یا معاصر او باشد و باین سبب قصیدهٔ چند که در مدح سلطان محمود سروده که سلطان محمود جد ممدوح او بوده و اینکه نیاکان ممدوح را بعظمت و شرف بستایند وفتوح آنانرا بیان کنند مانند ستایش شخص ممدوح وباعث افتخار اوست وسبب اینکه سلطان محمود را مانند سلطان معاصر ستوده و دربعضی موارد اورا مثل شاه معاصر که مدایح خودرا از شاعر استماع میکند مخاطب ساخته اینست که وقع و تأثیر اینگونه مدح در نفوس بیشتر است و تحقیق این نکته بر دانشمندان پوشیده نیست

صاحب مجمع الفصحا پنداشته است که سوء ظن سلطان ابراهیم بن مسعود نسبت باستاد مسعود سعدسلمان و گرفتاری او در حصار نای بسعی استاد ابوالفرج بوده است و چنین نیست زیرا استاد ابوالفرج با امیر مسعود سعد سلمان دوستی و ارتباط کامل داشته و درتوصیف قصر امیر مسعود سعدسلمان قطعهٔ سروده که بیت اول آن این است

بوالفرج را درین بنا که در آن ✿ اختلاف سخن فراوان گشت

(برای مطالعه بقیه ابیات این قطعه رجوع کنید بصفحه ۱۲٤)

استاد مسعود سعد سلمان درجواب ابیات ذیل را سروده و قطعهٔ فوق باجواب آن در دیوان استاد ابوالفرج مندرج است

خاطر خواجه بوالفرج بدرست ✿ گوهر نظم و نثر را کان گشت
هنر از طبع او چو یافت قبول ✿ جان با جسم و جسم باجان گشت
ذهن باریك بین و دور اندیش ✿ سخن او بدیدو حیران گشت
معجز خامه اش چو پیدا شد ✿ جادوئیهای خلق پنهان گشت
راست آن آیت است پنداری ✿ که عصا بود و باز ثعبان گشت
راه تاریك مانده روشن شد ✿ کار دشوار بوده آسان گشت
هر دلیرو سوار نظم که بود ✿ کند شمشیرو تنگ میدان گشت
خاطر من چو گفتهٔ او دید ✿ از همه گفته ها پشیمان گشت
من چه گویم که آنچه او گفته است ✿ شرف سعدو فخر سلمان گشت

و نیز مکتوبی منظوماً بابوالفرج نوشته که در دیوان او مندرج وسطر اول آن اینست

بوالفرج ای خواجهٔ آزاد مرد ✿ هجر وصال تو مرا خیره کرد

صرف نظر از دوستی و وداد ابوالفرج با امیر مسعود سعد سلمان خود نیز در دربار سلطان ابراهیم مقامی عالی نداشته که سعایت او منشا اثر باشد . چنانکه در مدح آن سلطان گوید

ای بذات تو ملك گشته جلیل وی بنام تو زنده نام خلیل

و در پایان قصیده گوید

خسروا بنده از اریکهٔ ظلم شاهرخ های زفت خورد از فیل

گشته گریان ز بنده تا آزاد مانده عریان ز موزه تا مندیل

بی عمل عزل دیده بر بالین بی گنه سنك یافت بر قندیل

باد اقبال حضرت عالیت گر ببخشی بر این فقیر ممیل

و صاحب آتشکده نیز مینویسد (بعداز آنکه سلطان ابراهیم را سوء مزاجی بمسعود سعد سلمان بهمرسیده اورا حبس فرمود ابوالفرج خوفاً بنواحی لاهور رفته ساکن شده در عود سلطان بهند کرهٔ اخری در سلك مقربان و ندیمان مجلس خاص انخراط یافت) گذشته از آنچه ذکر شد مسلم است که مسعود سعد سلمان از حیث رتبهٔ دیوانی و اهمیت شخصی بر ابوالفرج بدرجات عدیده تقدم‌داشته وبرفرض اینکه از اقران و اکفاء وی هم باشد سعایت اقران و اکفاء در حق یکدیگر تا این اندازه سوء اثر و وخامت عاقبت نخواهد داشت وچنانکه صاحب مجمع‌الفصحا مینویسد مسعود نخستین بار دوازده سال و مرهٔ ثانیه بیست سال محبوس گشت و بعقیدهٔ میرزا محمد خان قزوینی (در حواشی چهار مقاله) مسعود سعد سلمان در اول بار ده سال در (سو) و (دهك) و (قلعه نای) بحبس گرفتار آمد و در این دفعه بشفاعت ابوالقاسم خاص که از ارکان دولت سلطان ابراهیم بوده از حبس رهائی یافت وکرهٔ ثانیه هشت‌سال‌درحصارمرنج محبوس‌بود وبشفاعت‌طاهربن‌علی ثقةالملك‌مستخلص گردید .

و واضح است ابوالفرج نامی که مسعودبتصریح خود براثر سعایت او سالهای دراز انیس زنجیر و بند و قرین رنج وگزند گشته از اعاظم امرا و رجال دربار و مورد عنایت و مرحمت کامل سلطان بوده است نه ابوالفرج رونی و مسعود و ابوالفرج هر دو وزراء و اعاظم حضرت را از قبیل محمد بهروز احمد و طاهر ثقة‌الملك مدح سروده اند ارباب تذکره متفقند که حکیم اوحدالدین‌انوری ابیوردی‌را بشعر ابوالفرج و مطالعهٔ دیوان او علاقه وتوجهی خاص بوده‌صاحب مجمع‌الفصحا مینویسد (در شاعری الحق طرز خوشی دارد حکیم انوری متتبع طرز اوست) در تذکرهٔ آتشکده مرقوم است که (شاهد استادی او همین بس که حکیم انوری متتبع طریق

او بوده و کاهی تضمین مضارع او میکرده) در تذکرهٔ لباب‌الالباب مسطور است که (انوری پیوسته تتبع سخن او کردی و دیوان او همواره در نظر داشتی و در آن قصیده که گفته است —

ویحك ای صورت منصور نه باغی نه سرای ‌‌‌‌ بل بهشتی که بدنیات فرستاده خدای

(در تذکرهٔ مزبوره این بیت چنین مرقوم است ولی صحیح آن در نسخهٔ خطی دیوان انوری نگارنده که در سیصد سال قبل تحریر شده چنین مسطور است

ویحك ای صورت منصوریه باغی وسرای ‌‌‌‌ یا بهشتی که بدنیات فرستاده خدای

و در واسط قصیده گوید

هین که آمد بدرت موکب میمون وزیر ‌‌‌‌ هر چه دانی و توانی ز تکلف بنمای

بلب غنچهٔ گل دست همایونش ببوس ‌‌‌‌ بسر زلف صبا گـرد رکابش بزدای

و در موضع دیگر گوید

منصوریه هر گزرت در آمد بضمیر ✿ کامد بدرت موکب میمون وزیر

هین کو لب غنچه گوبیا دست ببوس ✿ کو دست چنار گو بیا دست بگیر

و منصوریه نام قصری بوده است که منصور وزیر بنا و بنام خود موسوم کرده) یك بیت تمام بعینه از شعر ابوالفرج بیاورده است بی تضمین و اگر توارد خاطر است بغایت نادر است و در آن قطعه که گفته است

اندران مجلس که من داعی بشعر بوالفرج ✿ تا شنیدستم و لوعی داشتم بس تمام

دلیل است که او پیوسته در بوستان دیوان ابوالفرج تفرج کردی (وآن بیت ابوالفرج که صاحب لباب الالباب میگوید انوری عیناً در قصیدهٔ خود نقل کرده است اینست

گفته باز ایران صریر درت ‌‌‌‌ مرحبا مرحبا درای درای ✿

و شمس الدین محمدبن قیس رازی در کتاب المعجم فی معایير اشعار العجم بر این نقل انوری اعتراض کرده است - و همانا این بیت توارد شده است زیرا حکیم انوری که او را یکی از ارکان چهار گانه سرای نظم شمرده اند و تفوق او در شعر و کمالات دیگر بر ابوالفرج و امثال وی پوشیده نیست با قدرت طبعی که از او مشهود است اگر ارادهٔ فرا گرفتن مضمون ابوالفرج داشت البته میتوانست مضمون را بعبارتی ادا کند که بر شعر ابوالفرج رجحان داشته باشد و کسی را مجال آن نبوده که نسبت سرقت مذمومه و انتحال بدو دهد - و قطعهٔ انوری که صاحب لباب الالباب آنرا دلیل شوق و مداومت او در مطالعه دیوان ابوالفرج میداند بعضی از ابیات آن این است

زندگانی مجلس عالی در اقبال تمام — چون ابد بی منتهی بادو چودولت بردوام
باد معلومش که من بنده بشعر بوالفرج — تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام
شعر چندالحق بدست آورده‌ام فهمامعنی — قطعهٔ از شعر ووزید ونکتهٔ ازخاص وعام
چون بدین راضی نبودستم طلب میکرده‌ام — در سفر وقت مسیر و در حضرگاه مقام
دی همین معنی مگر برلفظ من خادم برفت — بکریم الدین که هست اندر کرم فخر کرام
گفت من دارم یکی از انتخاب شعر او — نسخهٔ بس بی‌نظیر و شیوهٔ بس با نظام
عزم دارم کان بروزی چندبنویسم که نیست — شعر او مرغی که آسان اندرون افتد بدام

و در موضعی دیگر گفته و الحق حق سخن را ادا کرده است

ازمتانت خیل اقبالت چوشعر بوالفرج — وز عذوبت مشرب عیشت چونظم فرخی

و اگر چه نمیتوان تصدیق کرد که انوری در شعر پیرو طریقهٔ ابوالفرج باشد زیرا خود از اساتید مسلم و از اوا شعر ودارای اسلوبی خاص است ولی همین توجه و علاقهٔ او بمطالعه و استنتاخ اشعار ابوالفرج دلیل استادی او در فن شعر تواند بود مدت حیات و زمان وفات استاد ابوالفرج کاملا برما معلوم و محقق نیست ولی ظاهراً آنست که وی درسنه ٤٥١ بشاعری وستایش سلطان ابراهیم‌بن مسعود غزنوی پرداخته و پس از آنکه او در سال ۴۸۱ در گذشته است فرزند اومسعود بن ابراهیم‌را مدح میگفته و مسعود بن ابراهیم در سنه ٤٩٧ پس از شانزده سال سلطنت داعی حق را لبیك اجابت گفته وچون مسلم نیست که‌استاد درموقع وفات سلطان‌مسعودبن ابراهیم حیات داشته و نیز از مدایح عدیده او در حق آن سلطان چنین فهمیده میشود که مدتی مدید از سلطنت اورا درك کرده برای اینکه قول ما بصواب ازخطانزدیکتر باشد باید بگوئیم که استاد تقریباً در سنه ٤٩٠ جهان فانی را بدرود گفته است واز این قرار دورهٔ شاعری او سی و نه سال بوده واگر فرض کنیم که از سن بیست و پنج آغاز مدیحه سرائی کرده باشد با این قیاس در هنگام رحلت شصت و چهار سال عمر داشته است

اشعار استاد ابوالفرج در سی و نه سال دوره شاعری منحصر بهمین مقدار که بنظر قارئین میرسد نبوده و یقین است که قسمتی از آثار افکار این استاد بتاراج حوادث رفته و دلیل آنکه درکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم این دو بیت را که از استاد ابوالفرج روایت میکند

شدممکن درجهان هر کوبساطش بوسه‌داد ❁ وان دهد بوسه بساطش کز درتمکین بود

❀❀❀

از خواب گران فتنه سبك برنكند سر	تا ديدهٔ حزم تو بود روشن و بيدار

وهريك ازاين دو بيت از قصيدهٔ جداگانه ايست كه درنسخ ديوان ابوالفرج ديده نميشود و همچنين است اين بيت و قطعهٔ ذيل كه در لباب الالباب مندرج است

نعل اسب توهلالست و ستامش كوكب است	آفتابست او و اسبش آسمانها را مدار

آسماني پر كواكب برزمين هر گز كه ديد	كافتاب او يكي باشد هلال او چهار

❀❀❀

مال دادن جز بحق اسراف دان	اينك از قرآن بخوان لاتسرفوا

از براي دين همه دنيا بده	**لن تنالوا البر حتي تنفقوا**

انتهي ۲۰ آبان ۱۳۰۵ (محمدعلي ناصح)

(خاتمه)

بحكم آنكه هرچه دير آيد خوش آيد اينك هفت ماه پس ازموقع ديوان استاد باستان (ابوالفرج روني) ضميمهٔ سال ششم ارمغان انتشار يافت وبلا فاصله شماره اول سال هفتم هم براي مشتركين ارسال ميگردد .

ديوان ابوالفرج را ما بجاي دو شماره وعده انتشار داديم ولي از حيث حجم و اوراق باسه شماره وازجهة قيمت طبع وكاغذ باچهار بلكه باپنج شماره ارمغان برابر گرديده است .

اين ديوان تا كنون بطبع نرسيده مگر يك قسمت ناقص ومغلوط از آن درهندوستان ومسلم بااين دقت وتصحيح هنوزديوان هيچيك ازاساتيد درايران طبع نشده است .

اين ديوان بسي كميابست وشايد درتمام طهران بيش ازده نسخه خطي يافت نشود رفيق فاضل ما (پروفسورچايكين) مستشرق محترم روسي ومترجم اول سفارت روس كه اندك زماني است ازطهران بروسيه مراجعت وارباب ذوق وادب را ازفيض صحبت خويش محروم داشته درمدت اقامت طهران تقريباً دوسال بلكه بيشتر بازحمت بي نهايت اين كتاب را پس از مطابقه باشش هفت نسخه كه بدست آورده تصحيح كرده و بعد از آن نيز اديب فاضل وشاعر دانشمند آقاي (ميرزا محمد عليخان ناصح) عضو

مؤسس وقدیمی انجمن ادبی ایران که همواره آثار منظوم و منثورش زیب صفحات ارمغان وهمان آثار گرانبها معرف او است بازحمت وصرف وقت شبانه روزی پنج ماهه درتصحیح ثانوی کوشیده وبحاشیه مفصل وشرح حالیکه درآخر کتاب بنظر اهل ادب میرسد متن را زینت داده است .

در حقیقت تا درجهٔ امکان در تصحیح وطبع این کتاب دقت بعمل آمده و البته طرفداران علم و ادب و مروجین شعر و سخن درهمه جا ازاین زحمت و خدمت ادبی قدرشناسی کرده . وبوسیله خریداری و ترویج مارا تشویق کرده ومقتدرخواهند ساخت که در هر سال یکی از کتب و دواوین شعرا واساتید متقدمین را ضمیمهٔ ارمغان و برای ادباء ارمغان فرستیم .

نسخی که ازدیوان استاد بدسترس مستشرق محترم بوده ودرقسمت تصحیحات برمزاز آنها نام برده بشرح ذیل است وعیناً ازخط خودش نقل میگردد . (وحید)

(شرح رموز)

نسخهٔ ۱ ــ نسخهٔ متعلق به آقای تیمورتاش (این نسخه تاریخ ندارد ولی نسبتاً نسخهٔ قدیمی بنظر می آید) .

نسخهٔ ۲ ــ نسخهٔ هشت دیوان متعلق بنگارنده بدون تاریخ و معلوم است که نسخهٔ تازه ایست .

نسخهٔ ۳ ــ نسخهٔ دیوان ابوالفرج ومنتخبات از دیوان سوزنی نسخهٔ تازه وخیلی بد خط است .

نسخهٔ م ب ــ نسخه متعلق به م . بهار

نسخهٔ ه ــ نسخهٔ متعلق باقای حاجی حسین آقای ملك

نسخهٔ حـ ــ نسخهٔ تازه وبد خط دیوان ابوالفرج متعلق بنگارنده

ج ــ جنگ آقای تیمور تاش

مطبعه نمایندگی تجارتی اتحاد جماهیر شوروی

غلط نامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
١٤٦	١٢	گمشد	گمشدہ
١٤٨	١	دست بکسی	دست بکش
١٥٥	٢٦	آنر	آنرا
١٥٦	٥	ضنن	ضنین
١٥٦	١٤	٢٢	م ٢
١٥٨	١٨	مین	متن
١٥٨	٢٦	مدعور	مذعور
١٦٠	٢٦	نقل	ثقل